اطلاعات هفتگی
شماره ۳۱۸۶
چهارشنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۷
بها ۹۵۰۰ ریال

موجودات فضایی دوست یا دشمن

نادرترین تصویر قرن در این شماره

ریشه کم‌خوابی شما کشف شد

گفت و گو با کشتی‌گیری که تن به تمرین نمی‌دهد

بزرگترین گذشت یک زن

آگهی فروش اقساطی خودرو شرکت صنایع مرند خودرو

شماره ثبت(۵۸۸-۱۵۸۳۵۴) دارای مجوز رسمی به شماره ۵۳۰۰-۷۹/۴/۹

به لطف حق این شرکت افتخار دارد با چند سال سابقه درخشان و اولین شرکت معتبر در ایران در زمینه فروش اقساطی خودرو با افتخار به استقبال و حسن اعتماد شما هموطنان مرحله جدید فروش خود را با تعداد چند دستگاه خودروی سواری پژو ۲۰۶ -پراید-پی کی - پژو آردی-سمند(مدل ۸٤) را بطور تمام اقساط و یاپیش پرداخت با اقساط بلند مدت چند ساله با شرایط زیر به فروش برساند

همراه ما باشید حتما صاحب خودرو می شوید

پیش پرداخت زمان تحویل خودرو و پرداخت اقساط یک ماه بعد از تحویل خودرو می باشد

قیمت تمامی خودروها به روز محاسبه میگردد

نوع دستگاه	پیش پرداخت زمان تحویل	مبلغ اقساط	تعداد اقساط	قیمت تمام شده با اقساط
پژو ۲۰۶	۱۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱۰۶	۱۲۱/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژو ۲۰۶ تمام اقساط	۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۵۸	۱۲۱/۰۰۰/۰۰۰ریال
سمند	۱۶/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۵۰۰/۰۰۰ریال	٧٤	۱۲۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
سمند تمام اقساط	۵/۰۰۰/۰۰۰ریال	۲/۰۰۰/۰۰۰ریال	۶۱	۱۲۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
پراید	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۷۷	۸۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
پراید تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۸۷	۸۹/۰۰۰/۰۰۰ریال
پی کی	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۵۳	۶۳/۰۰۰/۰۰۰ریال
پی کی تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۶۳	۶۵/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژوآردی	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۷۶	۸۶/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژوآردی تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۸۶	۸۸/۰۰۰/۰۰۰ریال

شما می توانید برای دریافت قرارداد شرکت فرم زیر را تکمیل و به نشانی :

تهران-صندوق پستی ۱۱۳۶۵-۶۶۵ و یا به نشانی : ارومیه -اول خیابان بعثت۲-پلاک ۲/۲۰۷

به نام شرکت صنایع مرند خودرو با پست پیشتاز ارسال نمایید.

تلفن : ۰۴۴۱-۲۲۲۵۷۴۵ و۰۴۴۱-۲۲۴۴۹۷۳ و ۰۴۴۱-۲۲۴۲۸۶۱ ساعت تماس(۸ الی۱۹)

نام:............ **نام خانوادگی:**.................. **نام پدر:**.................**شغل:**............

نشانی کامل:..

شرکت برای عموم آزاد است

کپی فرم نیز مورد تایید شرکت می باشد

اطلاعیه مهم شرکت صنایع مرند خودرو

بدینوسیله به اطلاع عموم هموطنان عزیز می رساند که شرکت صنایع مرند خودرومجوز نمایندگی به اشخاص حقیقی و حقوقی اعطا نکرده‌است. لذا در مقابل شرکتها یی که به تقلید از مرند خودرو اقدام به درج آگهی های تبلیغاتی نموده اند هیچگونه تعهدی نداشته و فعالیت این گونه شرکتها ارتباطی به شرکت مرند خودرو نخواهد داشت.

www.marandkhodro.com

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------- ۸
گزارش هفته ---------------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------------- ۱۶
گزارش رنگی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------------- ۲۲
فرهنگ مردم ---------------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------- ۲۵
گزارش از نمایشگاه کتاب ---------------------------- ۲۶
تلخند زندگی ---------------------------- ۲۷
گزارش از زندانها ---------------------------- ۲۸
پاورقی خارجی ---------------------------- ۳۰
زندگی رنگین ---------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ---------------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی ---------------------------- ۳۸
معجزه طبیعت ---------------------------- ۴۰
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------------- ۴۴
ترازو ---------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------------- ۵۴
جهان هنر ---------------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------- ۵۸
تعبیر خواب ---------------------------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ---------------------------- ۶۳
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۴
در حلقه رندان ---------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۸۴ - چهارشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۴
۲ ربیع الثانی ۱۴۲۶ ۱۱ مه ۲۰۰۵

- هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

بزرگی تو در گرو زیبایی رفتار توست، و بازدارنده آن

●دکتر هـ انصاری

یاد و یادواره

سالروز ولادت باسعادت امام حسن عسگری(ع)

امام حسن عسگری، فرزند امام هادی (علیه‌السلام)، در روز هشتم ربیع‌الثانی یا ۲۴ ربیع‌الاول سال ۲۳۲ هجری قمری در مدینه به دنیا آمد. نام مادر گرامی آن حضرت را، سوسن و بعضی «سلیل» و «حدیث» نیز گفته‌اند. او در هشتم ربیع‌الاول سال ۲۶۰ هجری قمری با توطئه معتمد خلیفه عباسی در شهر سامرا، در ۲۸ سالگی به شهادت رسید. آن حضرت بعد از شهادت پدر بزرگوارش در ۲۲ سالگی به مقام امامت رسید. برنامه و مواضع او به عنوان مرجع فکری شیعیان قلمداد گردید و مصالح عقیدتی و اجتماعی آنان را کاملاً مراعات می‌کرد. در عصر آن حضرت، دشواریها و گرفتاریهایی پیش آمد که از قدرت عباسیان کاست، تا جایی که موالی و ترکان بر حکومت دست یافتند، ولی فشار و شکنجه و آزار نسبت به امام و یارانش تخفیف پیدا نکرد. متوکل ایشان را به زندان انداخت، بی‌آنکه سبب آن کار را بگوید! عباسیان تلاش می‌کردند که امام عسگری (علیه‌السلام) را در دستگاه حکومت وارد کنند تا پیوسته مراقب او باشند و او را از پایگاههای خویش و از یاران و پیروانش دور سازند. آن حضرت نیز مانند پدر بزرگوارش ناچار شد در سامرا اقامت کند و زیرنظر باشد.

حضرت امام حسن عسگری در هشتم ربیع‌الاول سال ۲۶۰ هجری قمری به شهادت رسیدند. قبر مطهر آن امام همام در سامرا مأمن و مرجع شیعیان و دلسوختگان اهل بیت است.

سالروز میلاد یازدهمین شمس منبر آسمان امامت و ولایت را به شما خوانندگان عزیز تبریک و تهنیت عرض می‌نماییم.

دادگاه برتراند راسل برای محاکمه مقامات دولت آمریکا

یازدهم ماه مه ۱۹۶۷ یک دادگاه جهانی که به ابتکار و ریاست برتراند راسل فیلسوف و ریاضیدان بلندآوازه انگلیسی در شهر استکهلم تشکیل شده بود پس از ۹ روز رسیدگی، چند تن از مقامات دولت وقت آمریکا را که بدون ضرورت منطقی به جنگ ویتنام ادامه می‌دادند، مجرم جنگی شناخت. این دادگاه در صدور حکم خود به قانون اساسی آمریکا که هرگونه جنگ غیرلازم را رد و منع کرده است، نیز استناد کرده بود. از آن پس بارها از این ابتکار «برتراند راسل» استفاده شده است.

روز جهانی ارتباطات

۲۷ اردیبهشت یا ۱۷ ماه می، روز جهانی ارتباطات نام گرفته است. عصر امروز عصر ارتباطات نامیده می‌شود و دنیای اینترنت نیمی از جهانیان را فرا گرفته است. در ایران پس از پیروزی انقلاب ضریب نفوذ تلفن ثابت، تلفن همراه و نیز کاربران اینترنت رشد بسیار خوبی داشته که قابل مقایسه با قبل از انقلاب نیست اما تا رسیدن به استانداردهای جهانی راههای نرفته بسیاری وجود دارد.

روز جهانی خانواده

۲۵ اردیبهشت یا ۱۵ ماه می، مصادف است با روز جهانی خانواده که به‌ویژه برای ما ایرانیان با توجه به نقشی که خانواده در شرق و در ایران دارد بسیار روز مهمی است. توجه به ضرورت حفظ بنیان خانواده درحال حاضر به یک ضرورت جهانی بدل شده است.

راه تشخیص بیماری سل

دکتر «کلمنس فن پیرکوت» دانشمند اتریشی که راه تشخیص وجود بیماری سل در بدن یک فرد از راه آزمایش پوست را کشف کرد، در ۱۴ مه سال ۱۸۷۴ به دنیا آمد. وی ۵۵ سال زندگی کرد.

اخراج خبرنگار خبرگزاری آلمان از ایران

دولت جمهوری اسلامی در این روز در سال ۱۳۵۹ مارتین بندل نماینده خبرگزاری آلمان در تهران را متهم به تحریف خبر و ارسال گزارشهای غرض‌آلود از اوضاع ایران کرد و او را اخراج کرد. در اعلامیه مربوطه تأکید شده بود که وظیفه یک خبرنگار که به او اجازه ورود به کشور و فعالیت حرفه‌ای داده می‌شود جمع‌آوری و ارسال حقایق است، نه مطالب غرض‌آلود و تحریک‌کننده و چون این خبرنگار برخلاف اصول حرفه خود رفتار کرده است از این پس نمی‌تواند در ایران به فعالیت روزنامه‌نگاری ادامه دهد.

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

استقبال از سخنان رئیس قوه قضاییه

هفته گذشته اظهارات ریاست قوه قضاییه در مورد عدم رعایت حقوق شهروندی و شهروندان، بازجویی‌های بدون دلیل و برخوردهای بدون حکم ضابطین قضایی، طرح سؤالات خارج از موضوع در ارتباط با زندگی خصوصی و شخصی افراد، بازداشت متهمان و تحقیر و توهین در جریان بازجویی‌ها و در میان محافل مختلف محل بحث قرار گرفت. مردم چنان از بیان این سخنان به وجد آمده‌اند که گویا به محض اعلام این صحبت‌ها از طرف رئیس قوه قضاییه تمام کلانتریها و مراکز پلیس و دادگستریها اصلاح شده و دیگر کسی به آنان جفایی نمی‌کند و یا توهین و تحقیری روا نمی‌دارد. البته چنین سخنانی بدون واکنش هم نبود. از جمله جانشین فرماندهی نیروی انتظامی به‌گونه‌ای در مقام پاسخ برآمدند که گویی هیچ تخلفی در هیچ کلانتری و مرکز پلیس و مراکز مربوط به نیروی انتظامی صورت نمی‌گیرد.

سردار عبداللهی گفته‌اند، ریاست قوه قضاییه اگر مواردی از توهین و تحقیر سراغ دارند آن را اعلام کنند و...

البته آنچه که به حقوق شهروندی مربوط می‌شود آن است که چه در دستگاه پلیس و چه در قوه قضاییه در مواردی شاهد نادیده گرفته شدن حقوق شهروندان هستیم و البته شاید این نقیصه به تمامی گناه آن دو دستگاه نباشد. نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم یک قاضی که قاعدتاً باید هفته‌ای یک پرونده یا حداکثر روزی یک پرونده را به داوری بنشیند، با حجم کثیری از پرونده روبرو باشد و در تمام طول روز هم با حوصله و خوشرو و با صبر و متانت و تحمل فراوان به شاکیان و متهمان اجازه طرح دعوی و یا دفاع بدهد. حوصله‌اش سر نرود و پس از یکی دو بار سؤال و جواب داد نزند و یا اخم نکند. همین‌طور نمی‌توان انتظار داشت که نیروی انتظامی با توجه به گستردگی جوامع شهری و افزایش جرم و جنایت و کمبود امکانات، مرتکب هیچ تخلفی نشود. اما اینکه بگوییم نه در دستگاه قضایی و نه در دستگاه پلیس، بی‌قانونی صورت نمی‌گیرد و حقوق شهروندان به تمامی مراعات می‌گردد، البته مرتکب خوشخیالی شده‌ایم. همانطور که اگر بگوییم رشوه، فساد، تبعیض و پارتی‌بازی به تمامی از این دو ارگان مهم رخت بربسته و هیچ مصداقی ندارد.

اما اجازه بدهید یک نکته مهم را بنده به عنوان نگارنده و یک روزنامه‌نگار عرض کنم و آن این است که حقوق شهروندی با صحبت کردن و بخشنامه دادن سامان نمی‌گیرد. اگر یک شهروند در یک کلانتری مورد توهین و یا تحقیر و یا ضرب و شتم قرار گرفت، چه باید بکند؟ حتی اگر شکایت بکند چگونه می‌تواند با اوضاع فعلی دادگستری ما حرفش را به کرسی بنشاند و ادعایش را ثابت کند. طبیعی است که وقتی یک متهم که شاید بی‌گناه هم باشد در کلانتری به محض آنکه بخواهد در مقام دفاع برآید با اولین توضیحات سیلی بخورد، بقیه حرفهایش را فراموش می‌کند. چنین متهمی چگونه می‌تواند ثابت کند که تحقیر شده است؟ آیا باید مأمور ضارب و یا همکاران او را به شهادت بگیرد تا در محکمه حرفش را ثابت کند؟ وقتی یکی از مراکز نیروی انتظامی ساعتهای تمام متهمی را بازداشت و بدون آنکه آب و غذایی به او بدهد آن را تا تعیین تکلیف زندانی نگه دارد و جایی را که محل نگهداری اوست یک دخمه تنگ و تاریک قرار دهد، آیا حقوق شهروندی او مراعات شده است؟ آیا هنگامی که یک قاضی صرفاً به گزارشی که ماءمور کلانتری درباره یک متهم داده است اکتفا کند و همان را مبنای قضاوت خویش قرار دهد و چیزی را از متهم نپذیرد، آیا حقوق او مراعات شده است؟ سؤالاتی از این دست فراوانند و نمی‌توان تنها به بخشهایی از این پازل پرداخت و آن را مورد تحلیل قرار داد.

جرم و بزه‌کاری در جامعه محصول آسیب‌های مختلف اجتماعی است که ما متأسفانه در جامعه خودمان بسترهای آماده‌سازی آن را دراختیار داریم، لذا صرفاً نمی‌توان دادگستری و یا پلیس کشور را عامل تمامی نابسامانیهای جامعه معرفی کرد. ضمن آنکه معتقدیم نوع عملکرد این دو نهاد، بسیار می‌تواند در تنظیم روابط اجتماعی نقش داشته باشد. مردم باید بدانند که حتی در مقابل پلیس و دستگاه قضایی نیز دارای شاءن و منزلت و نیز حقوق شهروندی هستند. می‌توانند از این دو نهاد هم انتقاد کنند و یا نسبت به نادیده گرفتن حقوقشان شاکی باشند و مطمئن باشند که به شکایتشان رسیدگی خواهد شد.

به تصویری که مردم از ادارات آگاهی، چه درست و چه غلط دارند توجه کنید. همین تصویر باعث می‌شود که خیلی از آنان با اینکه در مقام شاکی می‌خواهند به اداره آگاهی مراجعه کنند، از رفتن به شعبات آن پرهیز نمایند. بسیاری از مردم تصورشان نسبت به آگاهی این است که به محض رسیدن به این مراکز مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند. حتی قبل از اینکه اتهامشان ثابت شود، چرا که اصولاً آگاهی همین است.

من نمی‌خواهم منکر زحمات کارکنان سخت‌کوش این نهاد باشم. آمار کشف و شناسایی و نیز نوع عملکرد آنان نشان می‌دهد که کارنامه قابل قبولی دارند. اما این تصویر، تصویر صحیحی نیست. نمی‌گویم که ناگزیر چنین است و از راه نرسیده افراد را کتک می‌زنند، اما حیات و حضور چنین سیمایی محصول چیست؟ کسی نمی‌گوید که با مجرم، جانی، سارق و خلافکار چای و قهوه بخوریم و به آنان شیرینی تعارف کنیم، اما شهروندان باید این اطمینان خاطر را داشته باشند که اگر مرتکب جرمی نشده‌اند نباید در برابر نیروهای پلیس و دستگاه قضایی هراسی داشته باشند تا بتوانند حقوق پایمال شده خویش را استیفا و با امنیت خاطر زندگی کنند. فکر می‌کنم استقبال از سخنان رئیس قوه قضاییه در جمع و جماعت بیشتر به همین خاطر بوده است تا جامعه اسلامی مطابق تعریفی که از آن سراغ داریم امنیت و آسایش را بهترین پشتوانه خود در یک نظام اسلامی بداند.

البته در پایان این مقال این انصاف را نیز باید به خرج داد که نگارنده به هیچ‌وجه منکر تغییر و تحولات مثبتی که در طی سالهای اخیر در این دو نهاد به‌وجود آمده نیستم و آرزو می‌کنم که روند تغییرات و اصلاحات با شتاب بیشتری ادامه پیدا کند.

■

نامه‌های بدون واسطه

در انتخابات شرکت کنیم

در مورد انتخابات ریاست جمهوری تصوراتی بین مردم وجود دارد. عده‌ای به خاطر مشکلات فراوان اقتصادی نسبت به شرکت در انتخابات دلسرد هستند، عده‌ای نیز معتقدند تفاوتی نمی‌کند که شرکت بکنند یا نکنند. چرا که رئیس جمهور مورد نظر انتخاب می‌شود. عده‌ای نیز به خاطر اینکه در انتخابات شرکت کرده باشند به پای صندوقهای رأی می‌روند و البته بخش قابل توجهی نیز احساس مسوولیت کرده و شرکت در انتخابات را یک وظیفه سیاسی و اجتماعی و دینی می‌دانند، اما حق طبیعی همه شهروندان است که از رئیس جمهور خود انتظار داشته باشند ضعف مدیریت را در کشور از بین ببرد، به وعده‌های خود عمل کند، مشکلات اساسی جامعه را از جمله توجه به جوانان، رفع بیکاری، افزایش درآمد سرانه، مشکل مسکن، کاهش فاصله‌های طبقاتی و... را برطرف کند و مایه رشد و پیشرفت کشور گردد. هرچه که هست امیدواریم دولت آینده و رئیس جمهور آینده به مشکلات مردم بیشتر توجه کند و پاسخ مناسبی به اعتماد شهروندان بدهد.

علی‌اکبر فرقانی ـ تهران

نیاز به عمل جراحی دارم

زنی هستم بدون همسر، در یک خانه اجاره‌ای در ورامین زندگی می‌کنم و باور کنید که از تأمین حداقل زندگی خود نیز عاجزم و درحال حاضر نیز اگر یک عمل جراحی فوری را انجام ندهم جانم در خطر است. چون بیمه نیستم به هر دری که زدم نتوانستم پول عمل را آماده کنم. صاحبخانه نیز با اینکه آدم خوبی است اما جوابم کرده است. اگر کسی پیدا شود و در حدود پانصد هزار تومان به من کمک بکند همواره مدیون او خواهم بود.

م ـ الف ـ ورامین

نشانی در دفتر مجله محفوظ است.

با این دردها چه کنم؟

آقای سردبیر گاهی دردهایی روی دلم انبار می‌شود که هیچ‌جوری نمی‌توانم آنها را تحمل کنم. وقتی می‌بینم یک زن مستمند با بچه‌ای که در بغل دارد در صف نانوایی حتی برای خرید نان که ارزانترین چیزها است مستأصل مانده که چگونه پول نان را بدهد، رنجور می‌شوم. چند شب پیش در یک داروخانه با دیدن یک خانم که نسخه به دست قبل از آنکه از داروخانه‌چی بپرسد داروهای نسخه را دارند یا ندارند، با حالتی نالان اول پول داروها را از او می‌پرسید و بعد هم دید که فقط می‌تواند نصف آن داروها را تهیه کند و بالاخره هم نصف آن را خرید و بعد از آن هیچ پولی نداشت، دلم گرفت. آیا در کشوری که برخی‌ها بابت یک سفر تفریحی به خارج از کشور میلیونها تومان خرج می‌کنند باید شاهد چنین صحنه‌هایی باشیم؟ آیا ما که در یک مملکت اسلامی زندگی می‌کنیم هیچ وظیفه‌ای نداریم؟ به راستی چرا در جامعه ما باید این همه تبعیض وجود داشته باشد و چطور می‌توانیم این همه نسبت به همنوعان خودمان بی‌تفاوت باشیم؟

ذکریا آقابابایی ـ گلستان

با این همه بدهی چه کنم؟

اینجانب امین بیرانوند ۲۳ ساله مجرد ساکن روستای حسینه از توابع اندیمشک در سال ۸۱ در جاده اندیمشک ـ خرم‌آباد حین رانندگی دچار حادثه رانندگی شدم که آن حادثه شوم منجر به فوت یک نفر و نقص عضو شدید فرد دیگر (از دست دادن بینایی) و جراحت شدید پنج نفر دیگر شد.

از آنجا که مقصر این حادثه بنده بودم و فرد حادثه دیده در ماه محرم فوت کرد، از سوی دادگاه بنده ملزم به پرداخت مبلغ هشتاد میلیون تومان دیه شدم. این درحالی است که تنها منبع درآمد خانواده که همان تاکسی پدرم بود در آن حادثه کاملاً از بین رفت و از آن زمان به کمک افراد خانواده امورات زندگی ۱۰ نفره ما می‌گذرد. زیرا پدر پیرم دیگر توان کار کردن ندارد، ضمن آنکه حتی اگر بخواهد توان خرید تاکسی دیگری را ندارد.

با تمام این مشکلات، زندانی شدن من نیز خود مصیبت دیگری است که بر دوش آنها سنگینی می‌کند. درحال حاضر من چشم امید به دستان مهربان و یاریگر شما مردم خیر دارم تا شاید بتوانم دیه خانواده مقتول و مجروحان حادثه را که فقط با پرداخت دیه رضایت می‌دهند بپردازم و بار دیگر عصاگیر پیرمردی باشم که اکنون چشم امید به فرزند ارشدش دارد که آن سوی میله‌های زندان اسیر یک لحظه غفلت خود است.

شماره تماس: ۰۶۴۲۴۵۲ـ۳۵۴۲

ای معنای انتظار

گرچه اینجا نیستی، قرنهاست که نیستی، اما هرجا که می‌روم گویی که هستی. گویی صورتت را در خیال می‌بینم. دلم هر شب برای تو تنگ است. صبر می‌کنم تا تو بیایی، همچنان که تو صبر کرده‌ای. سالهاست که نه من که همه خستگان و دلشکسته‌گان منتظر آمدن تواند. همچنان که تو منتظری. دلم برایت تنگ است. دلخسته و دلشکسته منتظر روزی می‌مانم که بیایی تا گرمای وجودت همه یخهای زمین را آب کند. تا نشانی از ظلم نماند و حتی لختی و لحظه‌ای برای دلتنگی.

س ـ سرلک ـ الیگودرز

اخلال‌گری یا دلسوزی؟

اینجانب پرویز ـ الف اهل علی‌آباد کتول با داشتن بیست سال سابقه کار در خدمت بیماران در یک درمانگاه خصوصی هستم. با ملاحظه انبوه بیمارانی که یا پول ویزیت نداشتند یا پول دارو، به همراه سه پزشک دلسوز دیگر کمیته‌ای درست کردیم که یک درمانگاه خیریه ایجاد شود. از بخت بد من مسوولان درمانگاهی که در آن کار می‌کنم فهمیده‌اند که قرار است یک درمانگاه خیریه ایجاد شود و با من به مقابله برخاسته‌اند. آیا تلاش برای انجام کار خیر اخلال‌گری است؟

تا کی تصمیمات غلط؟!

افراط و تفریط و انجام کارهای کارشناسی نشده مدتهاست که یکی از مشکلات جامعه ما شده است. زمانی ویدئو ممنوع می‌شود و افراد مختلفی را به خاطر داشتن ویدئو مورد مؤاخذه قرار می‌دهند و زمانی آزاد می‌شود. زمانی شطرنج ممنوع و زمانی دیگر آزاد اعلام می‌شود. همین‌طور است ورزش بوکس و خیلی از موارد دیگر که ناشی از تصمیمات کارشناسی نشده است و ربطی هم به دین اسلام و جمهوری اسلامی ندارد. زمانی در همین گیلان نوعی مسابقات گاوبازی رواج داشت که در آن فقط گاوهای نر شرکت می‌کردند و به آن ورزاجنگ می‌گفتند که در پر کردن اوقات فراغت مردم نقش داشت، اما جلوی این کار را گرفته‌اند. وقتی سؤال می‌کنیم می‌گویند به خاطر شرطبندی است. اگر اینطور باشد مگر در فوتبال یا بیلیارد و یا هر بازی دیگری نمی‌شود شرطبندی کرد؟ آیا چنین تصمیماتی پذیرفته شده است؟

اسماعیل علافی ـ تهران

به مدارس توجه کنید

در خبرها داشتیم که ۱۳ دانش‌آموز چندی پیش در شهر لردگان چهارمحال و بختیاری به خاطر آتش گرفتن بخاری غیراستاندارد سوختند. آیا مسوولین آموزش و پرورش نباید فکری برای ایمنی و بهداشت مدارس بکنند؟ چه کسی باید به داد جگرگوشه‌های مردم محروم این دیار برسد؟ چه کسی باید بودجه آموزش و پرورش را سامان بدهد تا مدارس ما بخصوص در مناطق محروم این همه مشکل نداشته باشند.

بهرام نادمی ـ تهران

علم بهتر است یا ثروت؟

هنوز هم در کلاسهای انشاء معلمین عزیز موضوع «علم بهتر است یا ثروت» را مطرح می‌کنند و هنوز هم دانش‌آموزان محترم پای تخته سیاه می‌ایستند، از علم تعریف می‌کنند و ثروت را به باد کتک می‌گیرند، اما بسیاری از همان دانش‌آموزان در نگاهشان چیز دیگری را می‌شود دید که همه آن را می‌فهمیم و به روی خودمان نمی‌آوریم. دانش‌آموزی که بابت لباسش، گرسنگی‌اش، شرمندگی پدرش، رنج و درد مادرش و هزار مصیبت دیگر که همه به خاطر بی‌پولی و فقر امکانات است، نقش ثروت را در جامعه درمی‌یابد و بی‌اهمیتی علم را در نظر خیلی‌ها باور دارد اما در انشایش می‌نویسد که علم بهتر از ثروت است! خودش می‌داند که چنین نیست. درحالی که کسب علم و مدرک هم در جامعه امروزی متاءسفانه بدون ثروت کار بسیار سختی شده است. من نمی‌دانم که آیا هنوز هم می‌توان گفت که علم بهتر از ثروت است؟

زهره مزیادنفر ـ کاشان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◆**یاور ذوالقدری ـ میانه** نامه شما را خیلی دیر دریافت کردم. خوشحال می‌شوم در نامه بعدی برایم بنویسید که درحال حاضر چه وضعیتی دارید؟ آیا مشکل حل شده است و یا همچنان باقی است؟

◆**ایرج دهقان ـ کازرون** برایم ننوشته‌اید که مشکلات اشاره شده چه نوع مشکلاتی هستند؟ البته قبول دارم که زمانه بدی شده و آدمهای این دوره و زمانه کمتر به خود انسان توجه دارند و پول حلال خیلی از مشکلات شده است اما هنوز هم عاطفه و انسانیت نمرده است. یعنی امیدوارم که چنین باشد. موفق باشید.

◆**محمدجواد غفوری ـ تهران** همه سؤالاتی را که مطرح کرده‌اید، جواب دارد. آن عرب عربستانی نمی‌داند که عرب زبان بودن و یا عرب بودن دلیل فهم قرآن و اسلام نیست. خداوند می‌فرماید بین عرب و عجم و سفید و سیاه در دین اسلام فرقی نیست و تنها ملاک تقواست. در مورد حجاب هم فکر می‌کنم در همه کشورهای اسلامی ضرورت آن مورد قبول است. منابع اسلامی هم جزء قرآن، احادیث بسیاری هستند که از پیامبر و ائمه در دست است. ضمناً نامه شما را برای پاسخ مناسب به یک کارشناس حوزه علمیه خواهیم داد و نامه و پاسخ را با هم چاپ خواهیم کرد.

◆**احمد یعقوبیه مقدم ـ بندر انزلی** خبر برگزاری نمایشگاه نقاشی و مروری بر آثار ناصر بندر انزلی که به مدت ده روز در این شهرستان برگزار شد، به دستمان رسید. بهتر بود این گزارش را برای بخش هنری مجله می‌فرستادید. به هرحال بنده به آن اشاره کردم و عین خبر و عکس را برای آن بخش فرستادم.

◆**ذبیح‌الله بناگر ـ آمل** خبر تلاشهای اداره اوقاف شهرستان آمل در امر مرمت امامزاده عبدالله را دریافت کردم. به هرحال با توجه به اهمیت این مکان مقدس برای شهروندان آملی و نیز سایر معتقدان به آن حضرت در استان مازندران و حتی دیگر استانها امیدواریم این توجه و رسیدگی همواره و مستمر وجود داشته باشد.

◆**حسین شعرباف ـ همدان** با مدارکی که برای اعطای وام به شما از شما خواسته‌اند، اگر موفق به دریافت آن شده‌اید حتماً بنده را نیز باخبر کنید که به پاس صبر و استقامت و پیگیری و تلاش قابل تقدیر شما جایزه‌ای برایتان ارسال کنم.

◆**رضا مجرد ستارچی ـ آستارا** برای بنده ننوشته‌اید که از سال ۶۲ تا به‌حال که از فوت همسرتان می‌گذرد چه اقداماتی انجام داده‌اید. به هرحال بعد از گذشت بیش از بیست سال رسیدگی به این پرونده کار دشواری است. به هرحال من قبول می‌کنم که همسر شما در اثر انفجار ناشی از بمباران دشمن بعثی سکته کرده است، اما بهتر بود در طول این سالها به نوعی مساءله را برای بنیاد شهید توجیه می‌کردید. اگر کمکی از دست بنده برمی‌آید، در نامه بعدی برایم توضیح دهید.

◆**بهروز ـ ک ـ ب** نامه شما را که روی دو طرف کاغذ نوشته بودید، خواندم. به هرحال مشکلاتی را که شما به آن اشاره کرده بودید، کاملاً به حق است اما امیدوارم با تصویب قانون نظام هماهنگ پرداختها این همه تبعیض بین کارمندان دولت از بین برود و تفاوتهایی را که شما اشاره کرده‌اید مثلاً بین فرهنگیان و برخی کارکنان وزارتخانه‌های مورد اشاره از بین برود. دربار صندوق ذخیره فرهنگیان نیز حرف و حدیث زیاد است که امیدواریم روشنگری بیشتری به عمل آید.

◆**مسعود ذوالفقاری ـ قائمشهر** متأسفانه برخی از مغازه‌ها در توزیع کالا رعایت عدالت را نمی‌کنند، از جمله درباره توزیع شیر یارانه‌ای. خداوند انشاءالله به همه آنها انصاف بدهد.

لجاجت تدبیر را سست می کند

•حضرت علی(ع)

ایران و جهان سیاست

- ✓ آمریکا برای فشار به ایران، یکصد بمب سنگریاب با هدف تخریب تاسیسات زیرزمینی به اسرائیل می‌فروشد.
- ✓ احمد توکلی از کاندیداتوری ریاست جمهوری کناره‌گیری کرد.
- ✓ کیسینجر: از بین بردن استقلال ایران، هیچ منافعی برای آمریکا درپی ندارد.
- ✓ وزیر خارجه آلمان اعلام کرد که ازسرگیری فعالیت‌های غنی‌سازی ایران به پایان مذاکرات با اتحادیه اروپا منجر خواهد شد.
- ✓ تعدادی از نمایندگان مجلس، خواستار کاندیداتوری حداد عادل برای ریاست جمهوری شدند.
- ✓ اصغرزاده: فرماندهان به پادگان برگردند.
- ✓ خبر اخراج مهاجرانی از کارگزاران تکذیب شد.
- ✓ پاسخ تند شهردار تهران به رئیس جمهوری اعتراض بسیاری را درپی داشت.
- ✓ خرازی: اگر مذاکرات لندن به نتیجه نرسد، غنی‌سازی را از سر می‌گیریم.
- ✓ فرودگاه امام خمینی(ره) با فرود هواپیمای هما فعالیت خود را آغاز کرد.
- ✓ خاتمی پیشنهاد کرد که شهرداران، توسط مردم انتخاب شوند.
- ✓ خزعلی: به هاشمی گفتم که نامزد نشود.
- ✓ روسها اعلام کردند، در سال ۲۰۰۶ سوخت هسته‌ای به بوشهر منتقل خواهند کرد. این سوخت سالهاست که در سیبری انبار شده است.
- ✓ سخنگوی شورای نگهبان، عدم توجه این شورا به مشارکت مردم در انتخابات ریاست جمهوری را اعلام کرد.
- ✓ جوسازی علیه مشارکتی‌ها شدت گرفت، در این رابطه در نماز جمعه تهران سه طومار علیه محمدرضا خاتمی جمع شد.
- ✓ کوفی‌عنان دبیرکل سازمان ملل، حمله نظامی به ایران را غیرمعقولانه خواند.
- ✓ کره شمالی، خود را برای یک آزمایش هسته‌ای آماده می‌کند.
- ✓ انتخابات پارلمانی انگلیس برگزار شد.
- ✓ اسرائیل با چهار کشور عرب حاشیه خلیج فارس رابطه برقرار می‌کند.
- ✓ گروههای مخالف قذافی متحد می‌شوند.
- ✓ صدام خرداد ماه محاکمه می‌شود.
- ✓ اردوغان نخست وزیر ترکیه در سفری به اسرائیل، روابط دو کشور را قوی توصیف کرد.
- ✓ بوش در سفر به گرجستان با مخالفان بلاروس (روسیه سفید) ملاقات می‌کند.
- ✓ کنفرانس جهانی بررسی قرارداد منع تولید سلاح هسته‌ای در نیویورک برگزار شد.
- ✓ سوریه با عراق روابط دیپلماتیک برقرار می‌کند.
- ✓ پوتین در اولین سفر خود به خاورمیانه، خواهان حمایت شارون از دولت خودگردان فلسطین شد.
- ✓ برلوسکونی بار دیگر نخست وزیر ایتالیا شد.
- ✓ کابینه جعفری از پارلمان عراق رأی اعتماد گرفت.
- ✓ رئیس جمهوری ترکیه، صدور مجوز استفاده لجستیکی آمریکا از پایگاه اینجرلیک را تأیید کرد.
- ✓ جمهوری آذربایجان در آبهای خزر، مانور نظامی برگزار می‌کند.

تقویت دوستی آمریکا با ویتنام

حسن فتحی

آوریل ۱۹۷۵ از اهمیت بسزایی در تاریخ ویتنام برخوردار است، زیرا در این ماه، شهر سایگون که امروزه هوشی‌مینه نامیده می‌شود و پایتخت ویتنام شمالی بود به اشغال کمونیست‌ها و ویت‌کنگ‌ها درآمده و به حضور نظامی آمریکا که عامل اصلی جنگ ویتنام بود، خاتمه داده شد.

شکست آمریکا و سقوط شهر سایگون، راه را برای پایان جنگ خانمانسوز ویتنام و اتحاد و یکپارچگی مجدد ویتنام شمالی با جنوبی هموار کرد.

در همین راستا در ۲۵ آوریل ۱۹۷۶ یعنی یک سال پس از سقوط سایگون، اولین انتخابات عمومی ویتنام برگزار شد که طی آن اتحاد دو جمهوری سابق ویتنام شمالی و ویتنام جنوبی با نام جمهوری سوسیالیستی ویتنام تثبیت شد.

پس از جنگ جهانی دوم، کمونیست‌ها که درصدد در دست گرفتن کنترل ویتنام بودند به جنگ با نیروهای فرانسوی که استعمارگران غربی در این سرزمین بودند، پرداختند.

ویتنامی‌ها در سال ۱۹۵۴ در نبرد «دین بین‌فو» فرانسویها را شکست دادند که درپی آن در کنفرانس عمومی ژنو، قرارداد متارکه جنگ هندوچین و تقسیم ویتنام به دو منطقه شمالی و جنوبی به تصویب رسید.

شمال ویتنام در دست هوشی‌مینه و کمونیست‌ها قرار گرفته و جنوب که پس از تقسیم ویتنام دارای حکومت سلطنتی بود، با کودتای نظامیان که از حمایت آمریکا برخوردار بودند، تبدیل به جمهوری شد که برای ثبات خود نیاز به حمایت و پشتیبانی آمریکا داشت. آمریکا با اعزام نیروهای نظامی به جنوب ویتنام، درصدد تقویت این رژیم و مقابله با کمونیست‌ها برآمد که این مسأله جنگ ویتنام را سبب شد که تا آوریل ۱۹۷۵ که سایگون سقوط کرد، طول کشید.

> **ویتنام در سی امین سال شکست آمریکا، دست دوستی به سوی جهانیان دراز کرده است**

ویتنام در جنگ علیه آمریکا از حمایت چین و شوروی برخوردار بود، ولی پس از پیروزی و اتحاد شمال و جنوب، روشی را درقبال کشورهای همسایه از جمله لائوس و کامبوج پیش گرفت که با اعتراض و مخالفت چین مواجه شده و روابط دو کشور را بحرانی کرد. این دو کشور کمونیستی، حتی دست به جنگ‌های مرزی زدند.

ویتنام که با مشکلات بسیار داخلی و خارجی مواجه بود، درنهایت دست دوستی آمریکا را فشرده و این دو کشور که سالها با هم جنگ کرده بودند، با یکدیگر آشتی کرده و رابطه دیپلماتیک برقرار کردند.

درحالی که در جنگ ویتنام سه میلیون ویتنامی و ۵۸ هزار آمریکایی جان خود را از دست دادند، اما آنچه درنهایت دو کشور را به هم نزدیک کرد، نیاز آنها به یکدیگر بود به‌طوری که ۳۰ سال پس از حادثه سقوط شهر سایگون، مقامات ویتنامی به‌گونه‌ای سخن می‌گویند که هرگونه دشمنی را نفی کرده و در حضور سفیر آمریکا در ویتنام، ندای دوستی سر می‌دهند.

در مراسمی که به همین مناسبت برگزار شد، «فان وان خای» نخست وزیر ویتنام اعلام کرد که پیروزی ۳۰ آوریل ۱۹۷۵ برای همیشه در تاریخ ملت ما ثبت است!

روز آزادی

وی افزود: ویتنام هنوز با چالشهای زیادی روبروست و باید گذشته را پشت سر بگذارد و به آینده بنگرد. پایان جنگ که در ویتنام به «روز آزادی» معروف است، هر ساله جشن گرفته می‌شود و مقامات این کشور امیدوار بودند این مراسم در سال جاری به زنده کردن حس وطن‌پرستی و غرور ملی درمیان جوانان کمک کند.

نخست وزیر ویتنام افزود: پیروزی مردم ما در مقاومت علیه آمریکایی‌ها برای رهایی ملی، همیشه به عنوان برگ باشکوهی در تاریخ ملت ما ثبت شده است، اما خاطرنشان کرد که ویتنام باید ضعف‌ها و چالش‌هایی را که با آن روبروست تشخیص دهد.

او اعلام کرد: دولتش از همکاری دوستانه برای تقویت روابط با کشورهایی که در جنگ ویتنام شرکت داشتند، حمایت می‌کند.

در این مراسم **«ژنرال جیاپ»** فرمانده عملیات «دین‌بین‌فو» که با شکست فرانسویها همراه شد نیز حضور داشت. در میان سخنان امیدوارکننده نخست وزیر ویتنام، آنچه حائز اهمیت بود، تأکید او بر دوستی با کشورها حتی آنهایی بود که سالها در این کشور حضور غاصبانه داشتند.

به همین دلیل، او تأکید کرد که باید گذشته و تهاجم‌های صورت گرفته به کشورمان را فراموش کنیم و نگاه خود را به آینده معطوف سازیم.

او همچنین افزود: ما باید پیوندها و روابط دوستانه خود را با کشورهایی که در جنگ ویتنام شرکت کردند، تقویت کنیم.

پایان گذشته

«فان وای خای» گفت: ما به گذشته پایان می‌دهیم و چشم به آینده و تمام آنهایی که در جبهه مخالف بر ضد کشور ما جنگیدند، خواهیم دوخت.

مواضع نخست وزیر ویتنام در چنین مراسمی را باید موضع رسمی این کشور به حساب آورد که پس از ۳۰ سال برای بهبود وضع زندگی مردمش درصدد دوستی با تمام کسانی برآمده که حتی کشورش را اشغال کرده و بیش از سه میلیون نفر از هموطنانش را کشته‌اند. این مسأله دقیقاً بیانگر انعطاف و درایت در جهان سیاست است.

بارها گفتیم و نوشتیم که در جهان سیاست، دوست همیشگی و دشمن همیشگی وجود ندارد و تمام روابط، دوستی‌ها و اتحادها و حتی جنگ‌ها و قهرها و آشتی‌ها نسبی است.

در این رابطه می‌توان مثالها و شواهد بسیاری آورد و به آنها اشاره کرد. زیرا چه بسیار دشمنانی که بنا به دلایلی خاص تبدیل به دوست شده و یا حتی متحد یکدیگر می‌شوند و یا در عوض دوستانی را می‌توان یافت که به دشمن و خصم همدیگر تبدیل شده و دست به تعرض علیه یکدیگر می‌زنند.

در این ارتباط فکر می‌کنم بررسی روابط واشنگتن و مسکو و یا واشنگتن و پکن حائز اهمیت بوده و می‌تواند راهگشای کسانی باشد که همواره بر طبل جنگ کوبیده و تصور می‌کنند که دشمنی‌ها و دوستی‌ها ابدی و همیشگی است و می‌توانند با شعار دشمنی، جهان را فتح کنند!

آمریکا و روسیه

امروزه رابطه **واشنگتن** و **مسکو** بسیار دوستانه بوده و روسیه که جانشین شوروی و وارث اصلی این امپراتوری گردیده، حتی به عضویت گروه هفت درآمده و اعضای این گروه را به هشت افزایش داده است. در صورتی که آمریکا و شوروی از زمان پیروزی کمونیست‌ها در روسیه در سال ۱۹۱۷ با یکدیگر دشمن بوده و فقط در یک مقطع زمانی، طی جنگ دوم جهانی که آمریکا به یاری شوروی و استالین برخاست، دو کشور هیچ‌گاه رابطه دوستانه‌ای با هم نداشتند. رقابت آنها در دوران جنگ سرد بر هیچ کس پوشیده نیست و در این سالها دو کشور که درحقیقت دو ابرقدرت جهان به‌شمار می‌رفتند، بارها تا آستانه جنگ و رویارویی نظامی پیش رفتند که در این رابطه می‌توان به بحران موشکی کوبا در زمان رهبری **خروشچف** در کرملین و ریاست جمهوری **جان کندی** در کاخ سفید اشاره کرد، ولی امروزه خبری و اثری از آن دشمنی‌ها و رقابتهای مرگبار نیست و روسیه و آمریکا به دوستان و متحدانی تبدیل شده‌اند که نیاز به حمایت‌ها و ارتباط با یکدیگر دارند.

سقوط امپراتوری تزاری

پس از پیروزی کمونیست‌ها در سال ۱۹۱۷ و سقوط امپراتوری تزاری، آمریکا به همراه انگلیس و فرانسه برای مقابله با کمونیست‌ها و تقویت روسهای سفید به این کشور نیروی نظامی اعزام کرد. پس از آن نیز هیچ‌گاه رابطه مطلوبی بین دو کشور برقرار نبود.

همکاری آنها در جنگ دوم جهانی نیز برای مقابله با فاشیسم و شکست نازیها بود که این همکاری هم پس از جنگ به پایان رسیده و به رقابتی مرگبار انجامید.

در این رابطه می‌توان به اخطار ترومن رئیس جمهوری آمریکا به استالین درباره وضعیت ایران و آذربایجان اشاره کرد که عقب‌نشینی ارتش سرخ را از ایران درپی داشت.

نگاهی به روابط کنونی دو کشور، گویای این واقعیت است که روسیه و آمریکا به دو دوست و متحد تبدیل شده و دشمنی‌ها را فراموش کرده‌اند.

ولی در این میان، رابطه آمریکا و چین بسیار جالب توجه است. آمریکا در طول جنگ جهانی دوم از نیروهای ملی گرای کومین‌تانگ به رهبری ژنرال چیانکایچک حمایت می‌کرد و کمونیست‌ها به فرماندهی مائو از پشتیبانی استالین و شوروی برخوردار بودند.

به همین دلیل پیروزی کمونیست‌ها در سال ۱۹۴۹ و شکست کومین‌تانگ‌ها روابط دو کشور را بحرانی کرد. زیرا کومین تانگ‌ها به جزیره «فرمون» که امروزه تایوان نامیده می‌شود، مهاجرت کرده و دولت چین ملی را تشکیل داده و با حمایت آمریکا به بقای خود ادامه دادند.

چینی‌های کمونیست که قدرت را در سرزمین اصلی این کشور در دست داشتند، در اقداماتی **ضدآمریکایی** و **ضدانگلیسی**، سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای آنها را به آتش کشیدند. حمایت آمریکا از تایوان بیش از همه ضدیت چینی‌ها را درپی داشت.

در چین، یک هفته در سال برای ابراز مخالفت علیه آمریکا وجود داشت که هفته «انزجار از آمریکا» نامیده می‌شد. ولی در سال ۱۹۷۱ پس از موافقت آمریکا و اخراج تایوان از سازمان ملل، چین به عضویت این سازمان درآمده و کرسی این کشور در شورای امنیت را دراختیار گرفت. درحالی که این کرسی از زمان تأسیس سازمان ملل تا سال ۱۹۷۱ دراختیار تایوان بوده و چین کمونیست از سوی سازمان ملل به رسمیت شناخته نشده بود.

> **مقامات ویتنام هر گونه دشمنی را نفی کرده و خواستار همبستگی با آمریکا شده‌اند**

ولی هفته انزجار از آمریکا و مسائلی که بین واشنگتن و پکن وجود داشت با سفر سال ۱۹۷۲ ریچارد نیکسون رئیس جمهوری آمریکا به چین به پایان رسیده و دو کشور راه دوستی را درپیش گرفتند، به‌طوری که امروزه آمریکا و چین با حفظ اصول و دیدگاههای سیاسی خود، دو کشور غیر متخاصم هستند که دارای رابطه سیاسی و اقتصادی گسترده‌ای با هم بوده و از تنش و اختلافات پیشین میان آنها خبری نیست.

وضعیت ویتنام نیز به همین گونه است. حتی می‌توان ادعا کرد که به‌مراتب بدتر از رابطه آمریکا با چین و شوروی بوده است، زیرا نظامیان آمریکایی باعث مرگ سه میلیون ویتنامی و نابودی بخش عظیمی از این کشور شدند، ولی جالب توجه است در همان زمان که جنگ درحال پایان بود، ویتنامی‌ها خواستار کمک‌های اقتصادی آمریکا بودند.

آمریکا پس از سقوط سایگون در سال ۱۹۷۵ دست به تحریم بازرگانی ویتنام زد. این وضعیت تا سال ۱۹۹۲ طول کشید تا اینکه در این سال جورج بوش رئیس جمهوری آمریکا به شرکتهای بازرگانی این کشور اجازه داد دفاتر نمایندگی خود را در ویتنام دایر کنند.

در همین رابطه در سال ۱۹۹۳ اولین شرکت آمریکایی، دفتر نمایندگی خود را در ویتنام گشود. و پس از آن شرکت‌های بانکی و صنعتی آمریکا راهی ویتنام شدند. در دوم ژوئیه همان سال، **بیل کلینتون** که جانشین بوش شده بود، به صندوق بین‌المللی پول اجازه داد وامی به مبلغ ۱۴۰ میلیون دلار به این کشور بدهد. این تصمیم درهای ویتنام را پس از ۱۸ سال به روی سرمایه‌گذاران خارجی گشود.

عاقبت در ۲۷ ژانویه ۱۹۹۴ سنای آمریکا به لغو تحریم‌های تجاری آمریکا در ویتنام رأی داد که پس از آن در چهارم فوریه کلینتون پایان تحریم‌ها را اعلام کرد.

در ادامه این اقدامات در ۲۶ مه، دو کشور در مورد بازگشایی دفاتر رابط دیپلماتیک به منظور انجام امور کنسولی به توافق رسیدند و در دهم مارس، آنها اختلافات خود را بر سر استرداد املاک دیپلماتیک که در سال ۱۹۷۵ توقیف شده بود، حل و فصل کردند و آمریکا اجازه یافت سفارتخانه خود را در سایگون پس بگیرد. در ۲۸ ژانویه ۱۹۹۵ به خصومت‌ها پایان داده شده و واشنگتن و هانوی بازگشایی دفاتر روابط دیپلماتیک خود را اعلام کردند و برای نخستین بار از سال ۱۹۵۴ دیپلماتهای آمریکایی در هانوی پایتخت ویتنام مستقر شدند.

این مسأله نشان از علاقه دو کشور برای گسترش روابط و زدودن اختلافات داشت.

استقبال از سرمایه‌داران خارجی

مقامات ویتنامی پنج سال قبل، در بیست و پنجمین سالگرد پیروزی بر آمریکا، صراحتاً اعلام کردند که با آغوش باز از سرمایه‌گذاران خارجی استقبال می‌کنند.

در مراسمی در این رابطه، شهردار شهر سایگون (هوشی‌مینه) صراحتاً اعتراف کرد که رفتار آمرانه و حاکمانه، اتلاف منابع، اختلاس، رشوه‌خواری و دیگر بلایای اجتماعی، به ویژه افزایش شدید اعتیاد به مواد مخدر در کشور، نشانه‌هایی نگران‌کننده از عدم اجرای درست قانون و نزول شدید ارزشهای اخلاقی و معنوی هستند.

او گفت: یکی از اولویت‌های ما، باید این باشد که محیط سرمایه‌گذاری را جذاب‌تر کنیم.

تلاش ویتنام برای عضویت در آ.سه.آن، حل مناقشات و اختلافات مرزی با چین، تأکید بر اصلاحات در ویتنام، مبادله سفیر بین ویتنام و آمریکا، آغاز پخش برنامه‌های ماهواره‌ای ویتنام در آمریکا، ورود کوکاکولا به بازار ویتنام، بازگرداندن اجساد سربازان آمریکایی به کشورشان، خروج نظامیان ویتنام از کامبوج و پایان جنگ داخلی در این کشور، گسترش رابطه با فرانسه، ازسرگیری رابطه عادی اتحادیه اروپا با ویتنام و درنهایت سفر کلینتون رئیس جمهوری آمریکا به ویتنام از جمله تحولاتی بوده که در سالهای گذشته درباره این کشور شاهد بودیم.

این تحولات نشانه تلاش ویتنام برای جلب دوستی جهانیان و خروج از انزواست، به همین دلیل این کشور حتی به دشمنی با فرانسه و آمریکا که سالها ویتنام را در اشغال داشتند، خاتمه داده و در راه برقراری رفاه و آسایش، برای مردم حاضر به سازش با آنها شده است، به همین دلیل است که باید اعلام کرد، در جهان سیاست هیچ‌گاه دوست همیشگی و یا دشمن ابدی وجود ندارد و همه روابط و دوستی‌ها و ارتباطات، نسبی است.

امروزه ویتنام در سی‌امین سالگرد اشغال سایگون و پایان جنگ، امیدوارانه‌تر به سوی آینده قدم برداشته و با جلب حمایت و کمک جهانی درصدد است بر مشکلاتش غلبه کرده و شرایط نوینی را به وجود بیاورد. ■

به گذشته خود هرگز نمی اندیشم مگر اینکه بخواهم از آن نتیجه بگیرم ● (جواهر لعل نهرو)

سه‌گانه

کیان فولادی

... که لعنت برخودم باد

طی آرام‌ترین و بی‌سروصداترین مراسم چند ساله اخیر، فرودگاه امام که در ابتدا قرار بود صدها میلیون تومان برای مراسم افتتاح آن خرج شود، به روی مسافران گشوده شد تا آبروریزی اولین افتتاح آن اندک اندک از یادها برود و نشان داده شود آنها که در روزهای پرهیاهوی مراسم گشایش فرودگاه امام، رقابتهای سیاسی را عامل اصلی آن می‌دانستند و گروهها را برای حفظ منافع ملی، از دست و پنجه نرم کردن بر این ثروت ملی نهی می‌کردند، بیهوده نمی‌گفتند.

فرودگاه بزرگی که قرار است بزرگترین فرودگاه منطقه باشد و هر روز هزاران دلار سودآوری برای ایران به همراه آورد، امروز در نخستین روزهای زندگی‌اش، فرق چندانی با یک فرودگاه متروک ندارد، از میان تمام پروازهای داخلی و خارجی کشور، تنها پروازهایی که به کشورهای حاشیه خلیج فارس انجام می‌گیرد، از این فرودگاه برمی‌خیزند و به آن می‌نشینند، کشورهایی که جز امارات متحده عربی و عربستان آنهم به دلایل تجارتی و زیارتی، چندان رفت و آمد هوایی میان ما و آنها انجام نمی‌گیرد.

به این ترتیب مهمترین پروازها در بین کشورهای حاشیه خلیج‌فارس و ایران یا به عربستان است که آنهم به‌طور استثنایی از پرواز به فرودگاه امام جدا شده و براساس تصمیم مدیران هوایی کشور، همچنان از فرودگاه مهرآباد انجام می‌شود و یا به امارات متحده عربی است. که این دومی نیز وضع بهتری از آن مورد نخست ندارد، چرا که اماراتیها که چند سالی است شرکت هوایی آنها (امارات) به عنوان بهترین و مناسبترین خطوط مسافربری هوایی شناخته شده، هیچ دل خوشی از ایجاد یک فرودگاه معتبر و بزرگ در همسایگی خود ندارند چرا که می‌ترسند با رونق یافتن این فرودگاه، اندک اندک رونق فرودگاههای مجهز و بزرگ امارات که مدتی است سکوی پرواز هواپیماهایی شده است که از راههای دور به منطقه خلیج فارس می‌آیند یا از این منطقه قصد رفتن به راههای دور را دارند، کاسته شود و از هزاران دلار پولی که از این راه به جیب سرمایه‌داران اماراتی ریخته می‌شود، کم شود، به همین دلیل، یک روز به بهانه‌ای از پرواز به فرودگاه امام طفره می‌روند و روز دیگر مانند آنچه هفته گذشته روی داد، مسافران خود را که با اکراه به فرودگاه امام آورده بود، در داخل هواپیما نگاه می‌دارد تا به بهانه گرفتن سوخت به فرودگاه مهرآباد پرواز کند و از سوختگیری در فرودگاه امام خودداری می‌کند! به این ترتیب با استثنا شدن کشور عربستان و سنگ‌اندازیهای کشور امارات، حال که بنا به تصمیم مدیران قرار است تنها پروازهای این منطقه، از فرودگاه امام انجام شود، در روز بیش از چند پروازی که از کشورهایی مثل قطر و بحرین و کویت به ایران می‌آیند، خبری از هواپیماها در فرودگاه بزرگ امام نیست. و اینها همگی نتیجه بی‌برنامگی‌ها و رقابتهای مخربی است که در روزهای شلوغ افتتاح بی‌سرانجام فرودگاه پیش آمد و امروز حتی به وزارت خارجه انگلستان این اجازه را می‌دهد که با صدور یک بیانیه رسمی به شهروندانش توصیه کند به دلیل ناامنی! فرودگاه امام تهران، از سوار شدن بر پروازهایی که به قصد این فرودگاه حرکت می‌کنند، خودداری نمایند! بیانیه‌ای که وزارت راه ایران نیز به خاطر همان سابقه زشت در افتتاح این پروژه و اشکالاتی که به آن وارد شد، هیچ جوابی برایش ندارد و وزیر راه نیز در مقابل سؤالی درباره این واکنش وزارت خارجه انگلستان، تنها جواب می‌دهد که:

چون نامه صریحاً و مستقیم به وزارت راه ایران نگاشته نشده، جوابی به آن نخواهیم داد! تا کمک کند به دیگر خطوط هوایی یا دیگر کشورها که هریک، هرگاه که خواستند ایرادی از فرودگاه بگیرند و از پرواز به آن خودداری کنند.

و اینها فقط بخش مشکلات خارجی است که گریبان این فرودگاه یتیم را گرفته است، چرا که اگر با مردمی که یکبار گذرشان به این فرودگاه افتاده، گفتگو کنید، خواهید دید که دل آنها هم از این فرودگاه تازه، پر است، چرا که از حاشیه خلیج فارس تا فرودگاه را طی یکساعت طی کرده‌اند ولی فاصله فرودگاه تا مقصدشان در تهران را دست‌کم طی ۲ ساعت پیموده‌اند! و این فاصله ۴۰ کیلومتری آنها را قانع کرده که با هر کلکی که می‌توانند با پروازی به ایران بیایند که به فرودگاه امام نرود! ظاهراً بی‌سروسامانیهای این فرودگاه یتیم پایانی ندارد و پولهای این مردم نجیب که صرف ساخت آن شده تا امروز برباد بوده است، شاید که فردا فرجی شود.

هواپیمای اماراتی تمام مسافرانش را در خود نگه داشت تا به بهانه سوخت از فرودگاه امام به فرودگاه مهرآباد بیاید

هرجوان روزی دو ساعت

اگر کسی برای نخستین بار به ایران بیاید و از سر اتفاق برای این مسافرت روزهای میانی اردیبهشت ماه، اینجا را برگزیند، هنگامی که از خیابانهای اطراف محل نمایشگاههای بین‌المللی تهران عبور می‌کند و ترافیک عجیب و دلهره‌آور و صفهای طولانی و انبوه مشتاقانی را می‌بیند که برای رفتن به داخل نمایشگاه کتاب و رساندن خود به غرفه‌های ناشران، یکدیگر را هل می‌دهند و از هم سبقت می‌گیرند، در بازگشت به کشورش، بی‌تردید برای آشنایان و دوستانش چنین تعریف خواهد کرد که ایرانیان، کتاب را از نان شب واجب‌تر می‌دانند و شاید هیچ کشوری در مطالعه و علاقه به کتابخوانی به رکورد ایرانیان نزدیک هم نشود! و البته در اینکه ایرانیان مردمانی باهوش و تحصیل‌کرده‌اند تردیدی نیست، اما در اینکه این صفهای طولانی و این ازدحام، تنها نشان شیفتگی ایرانیان نسبت به کتاب و مطالعه است، می‌توان تردیدهای بزرگی روا داشت، به‌ویژه که برخی آمارهای رسمی از سوی منابع دولتی هم، گاه چنان با اغراق در این باره سخن می‌گویند که این حدس را به یقین تبدیل می‌کند. سازمان ملی جوانان که هرچه به پایان دولت خاتمی نزدیک‌تر می‌شویم، فعالیت آن نیز بیشتر می‌شود! همزمان با برگزاری نمایشگاه کتاب، امسال چند عدد و رقم درباره مطالعه جوانان ایرانی منتشر کرد که دیدنشان خالی از لطف نیست. بر این اساس و با آمارگیری کارشناسان سازمان ملی جوانان، هر جوان ایرانی به‌طور متوسط در روز یک ساعت و نیم مطالعه می‌کند و البته این مطالعه غیر از مطالعات کتابهای درسی است! مطالعه‌هایی که ۱۴ درصد آن درباره کتابها و موضوعات تخصصی است و درحد قابل توجهی از آن (بیش از

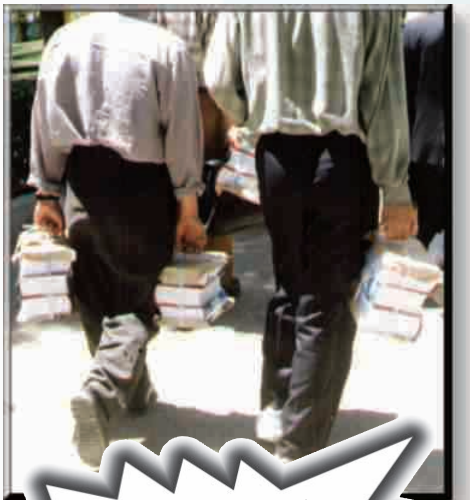

این آمار مطالعه که از سوی یک مرجع دولتی اعلام می‌شود، می‌تواند جوانان ایرانی را رکورددار مطالعه در جهان کند

۴۰ درصد) به مطالعه داستان اختصاص دارد. و هنگامی که مقدار ساعاتی که جوانان دانش‌آموز یا دانشجوی ایرانی در روز به مطالعه کتابهای درسی خود مشغولند را به این آمار سازمان ملی جوانان اضافه کنیم، لابد این عدد به بیش از ۲ ساعت در روز خواهد رسید. اما اگر شما هم جزو کسانی هستید که از میلیونها جوان ایرانی، چند نفری هم از دوستان و آشنایان و بستگان شما هستند و آنها را می‌شناسید، لطفاً چند روزی به اعمال و رفتار چند نفر از آنها دقت کنید تا بدانید که روزی ۲ ساعت مطالعه آنهم به طور سنگین، برای جوانان ایرانی، یا یک رؤیای مسوولان سازمان ملی جوانان در آینده است و یا اینکه مسوولان این سازمان به تعریف جدیدی از «مطالعه» رسیده‌اند که به این وسیله ادعا می‌کنند هر جوان ایرانی روزانه این مقدار مطالعه می‌کند. در هرحال باید خوشحال بود که حتی به بهانه کتاب هم که شده، سازمان ملی جوانان از یک سازمان آرام و بی‌سروصدا و کم‌اثر، در این روزهای پایانی به موجودی زنده و متحرک تبدیل شده که تأثیراتی هرچند کوچک بر دنیای جوانان ایرانی می‌گذارد، حتی اگر این تأثیرات با آمارهایی باشد که با واقعیت فاصله قابل ملاحظه‌ای دارند.

بی‌نظم‌ترین نظام هماهنگ

مجلس شورای اسلامی، تنها چند ساعت پس از آنکه در خردادماه سال گذشته تشکیل شد و رسمیت یافت، شروع به تصویب قانون کرد و اولین قانونی که به تصویب این مجلس رسید قانونی بود که براساس آن دولت مکلف می‌شد، حداکثر ظرف ۲ ماه پس از تصویب این قانون، لایحه قانونی نظام پرداخت هماهنگ حقوق و دستمزد را تدوین کرده برای تصویب به نمایندگان مردم تقدیم کند. اما گرفتاریها و مشغولیتهای دولت چنان زیاد بود که نتوانست حتی پس از گذشت ۶ ماه پس از پایان این مهلت این لایحه را تنظیم کند. این بار حدود صد نفر از نمایندگان مجلس برای رئیس جمهور نامه‌ای نوشتند و از وی خواستند که اگر نمی‌توانسته در فرصت قانونی این لایحه را تنظیم کند لااقل در این مدت اندک باقی‌مانده از دوره ریاست جمهوری این قانون را به مجلس پیشنهاد کند.

اما با وجود این نامه نیز، همچنان تا هفته گذشته از رسیدن این لایحه از دولت به مجلس خبری نبود، اما شاید این جمله نمایندگان برای رسیدگی به این لایحه چندان هم منطقی نباشد، چرا که بسیاری از کارمندان و کارگران دولتی هنوز به یاد دارند که این نظام هماهنگ پرداخت حقوق و دستمزد یکبار دیگر هم در قالب قانون به دستگاههای اجرایی تکلیف شد اما پس از مدتی، هر دستگاه دولتی با توجیهی و بهانه‌ای، برای کارمندان خودش مبلغی قرار داد که در قانون نظام هماهنگ پرداخت وجود نداشت و نتیجه آن شد که هرچند یک کارمند با تحصیلات کارشناسی و سابقه کار ۵ سال باید در همه دستگاه دولتی، حقوقی مشابه دریافت کند، اما در عمل پیدا کردن دو کارشناس با ۵ سال سابقه کار که در دو اداره دولتی حقوق یکسان دریافت کنند، بسیار دشوار بود. امروز هم دولت از سویی می‌داند که حتی با تصویب قانون جدید نیز امکان تکرار آنچه پیش از این روی داد فراوان است و از سوی دیگر با فشار مجلس برای تصویب این قانون روبرو است و هرچند سعی کرده در این مدت ۶ ماهه راه‌حل مناسبی برای جلوگیری از فرار از این قانون بیابد، موفقیت قابل ملاحظه‌ای به کف نیاورده است. به این ترتیب شاید آخرین مصوبه مجلس هفتم قبل از پایان کار این دوره از ریاست جمهوری، همان قانون نظام هماهنگ پرداخت باشد، اما باید منتظر شد و دید که آیا آنها که به گرفتن حقوقهای بالاتر از معمول عادت کرده‌اند، اجازه می‌دهند اجرای این قانون به سلامت انجام شود یا با این قانون هم همان خواهند کرد که با قانون قبلی انجام شد.

آنها که به گرفتن حقوقهای بالاتر از معمول عادت کرده‌اند، این بار هم نخواهند گذارد کسی یا قانونی، از صفرهای جلوی حقوقشان کم کند

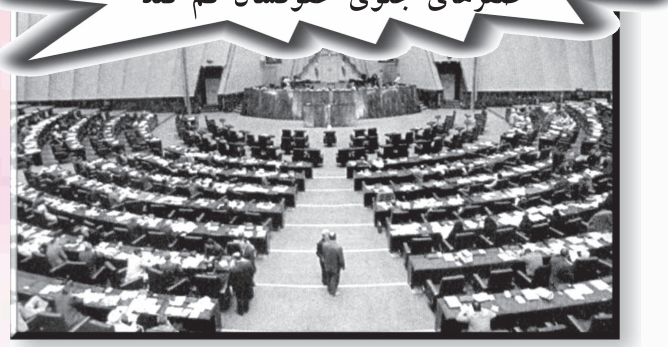

تعقیبات

سوزن زدن به خود

ریاست محترم قوه قضاییه که هرازچند گاه، یکی از نقاط ضعف مهم این دستگاه را به باد انتقاد می‌گیرد تا شاید اشکالات فراوانی که بر این قوه وارد است یکی یکی رفع گردد، هفته گذشته دخالت نیروهای انتظامی را در امر دادرسی نکوهش کرد و با صدور بخشنامه‌ای از قضات و رؤسای محاکم و دادسراها خواست که تنها از کادر قضایی برای بازجویی‌ها و پیگیری قضایی پرونده‌ها استفاده کنند و به این وسیله سوزنی به خود و همکارانش زد. چرا که این روزها بخش قابل توجهی از روند دادرسی توسط نیروهای پلیس اتفاق می‌افتد که ممکن است تخصص لازم برای رسیدگی به امور قضایی نداشته باشند. از سوی دیگر بازجوییهای بی‌حساب و وارد شدن به مسائلی که ارتباطی به موضوع ندارد، در بازجویی‌های قضایی، از دیگر مواردی بود که رئیس قوه قضاییه دل پری از آنها داشت تا آنجا که خطاب به همکارانش در دادسراهای کشور می‌گفت که چرا برای انجام یک بازجویی ساده مرتکب چند گناه کبیره می‌شویم و این درحالی بود که عمدتاً رفتار ناشایست برخی مأموران انتظامی در بازجوییها و رفتار با متهم را مدنظر داشت. هرچند که فردای آن روز سرپرست نیروی انتظامی هم طی نامه‌ای رفتار غیرمتعارف کارمندان نیروی انتظامی در پرونده‌ها را رد کرد و از رئیس قوه قضاییه خواست اگر مواردی از این بدرفتاری سراغ دارد به آنها بگوید تا رسیدگی کنند. نفس انتقاد آنهم از طرف ریاست یک دستگاه نسبت به بدنه آن امری پسندیده است ولی آیا دادگستریها، از پلیس قضایی و کارشناس یا نیروهای کادر قضایی به تعداد کافی بهره‌مند هست که از این پس باز هم به سراغ نیروی انتظامی نرود و از آنها درخواست نکند که در انجام امور، آنها را یاری می‌دهد؟ که اگر در گذشته چنین اتفاقی افتاده و رفتارهای ناشایستی دیده شده، تنها به خاطر خالی بودن دستگاه قضایی از ضابطین قضایی تعلیم دیده و متخصص بوده، عیبی که همچنان وجود دارد تا برطرف نشود، از کسی کاری ساخته نیست.

بوسه‌ای برای جنگ!

«تونی بلر» نخست وزیر خندان انگلستان، یکبار دیگر از سوی مردمش به این سمت برگزیده شد. تا ادعای آنها که معتقد بودند حضور در جنگ عراق و حمایت از آمریکا، چهره او و همکارانش را نزد مردم، تیره و تار کرده و موجب سقوط او از قدرت خواهد شد، بی‌اعتبار کند. به این ترتیب پس از پیروزی جرج بوش در انتخابات آمریکا و پیروزی بلر در انتخابات انگلستان اندک اندک باید پذیرفت که مردم این کشورها با وجود تبلیغاتی که می‌شد، چندان هم از لشکرکشی سرانشان به خاورمیانه و تغییر حکومت افغانستان و عراق، ناخشنود نیستند و بدشان نمی‌آید که کشورهاشان، حتی با توسل به جنگ و زور و خون، بر دیگر سرزمینها دست اندازی کنند. و این نکته‌ای است که می‌تواند برخی معادلات و تصمیم‌گیریهای سران دیگر کشورها را دچار بازنگری و تغییر کند.

شوهرانی که به افغانستان فرار می‌کنند

یکی از مسوولان شهری در استان خراسان رضوی، گفته است که ۳۳ هزار فرزند بی‌هویت که حاصل ازدواج غیرقانونی ۱۲ هزار دختر خراسانی با اتباع دیگر کشورها به ویژه مردان افغانی است، به معضل بزرگی تبدیل شده که درحال گسترش است و کسی ابزاری برای جلوگیری از آن ندارد. فرزندانی که پدرشان بی‌آنکه از دولت ایران اجازه بگیرند با مادرانشان ازدواج کرده‌اند و پس از مدتی زن و فرزند را ترک کرده و به سرزمین خود بازگشته‌اند و تنها ۳۳ هزار کودک بی‌شناسنامه و بدون هویت را در این استان رها کرده‌اند. با وجودی که دولت سعی فراوانی برای بازگرداندن افغانیها به کشورشان می‌کند اما هنوز تأثیرات ناخوشایند حضورشان احساس می‌شود و اگر به سرعت و با شدت عمل زیاد جلوی ورود این افراد به کشور گرفته نشود، از آنجا که نمی‌توان منعی برای ازدواجهای این افراد با زنان ایرانی قرار داد، روزی این ۳۳ هزار فرزند امروز چنان زیاد خواهند شد که به افغانها این جسارت را بدهد که ادعای مالکیت منطقه را سر دهند.

آنکه پاداش الهی را باور دارد، در بخشش سخاوتمند است
● حضرت امیر(ع)

گزارش شهرستان

کاشان

مروارید کویر

ارسال گزارش:

زهره مزدیان‌فرد از کاشان

در قلب ایران، شهری باستانی با چندین هزار سال سابقه، همچون مرواریدی در صدف کویر می‌درخشد که کاشان نام دارد.

نژاد مردم کاشان آریایی اصیل است و اختلاط مردم آن با نژادهای مهاجر تازی و ترک بسیار اندک بوده است.

یکی از دلیل‌های اصالت نژاد مردم کاشان، حفظ زبان فارسی قدیم یا به اصطلاح محلی «تاتی» است که بیشتر اهالی دهستانهای کاشان با آن آشنا هستند.

از جمله ویژگیهای مردم کاشان خوش صوتی، مهمان‌نوازی، هوش و زیرکی، ذوق، ادب و استعداد هنری است. هوش و زیرکی که گفته می‌شود به سبب هوای خشک و سالم این منطقه در میان مردمش وجود دارد، همواره آنان را به میانه‌روی و عاقبت‌اندیشی در امور هدایت کرده است، همچنین مردم این خطه برای حفظ نیک‌نامی، از هرگونه افراط و تفریط در رفتار دوری می‌کنند.

به گفته محققان عالیقدری همچون علامه دهخدا، کاشان همیشه دژ نفوذناپذیر شیعیان بوده و به همین سبب به «دارالمؤمنین» مشهور شده است.

کاشان از لحاظ مظاهر فکری و فرهنگی از زمانهای دور دارای غنای ویژه‌ای بوده و همواره مهد علما، دانشمندان و هنرمندان بزرگی بوده است که از جمله آنها می‌توان محتشم کاشانی، ملامحسن فیض کاشانی، کمال‌الملک، فاضل نراقی، غیاث‌الدین جمشید کاشانی، ملامهدی و ملا احمد نراقی، سیدابوالرضا راوندی، کلیم کاشانی و قاضی اسدالله را نام برد.

مسجد آقابزرگ

جمعیت کاشان در سال ۱۳۷۸ حدود ۲۶۷ هزار نفر بود و رشد جمعیت آن هم‌اکنون ۲/۱٪ است و روند کنترل جمعیت آن با برنامه‌ریزی مناسب، دارای وضع مطلوبی است. ضمناً حدود ۹۰ درصد جمعیت لازم‌التعلیم کاشان باسواد هستند.

پیشینه تاریخی

بنابه تحقیقات باستان‌شناسی و یافته‌های ناشی از کاوشهای علمی که در تپه‌های سیلک در کنار کاشان به دست آمده، این منطقه یکی از نخستین مراکز تمدن و اسکان بشر ماقبل تاریخ شناخته شده است.

اطلاعات مهم تاریخی که از آثار به دست آمده از ۲ تپه شمالی و جنوبی و گورستان سیلک جمع‌آوری شد، به یک دوره بی‌نام و نشان از تاریخ ایران روشنایی بخشید و بویژه آگاهی‌های تازه و سودمندی از سابقه چندین هزار ساله منطقه کاشان را آشکار کرد و بر این نکته صحه گذاشت که زندگی در تپه بزرگ جنوبی سیلک به عصرهای اولیه منتهی می‌شود و سابقه تمدن در تپه‌های کوچک شمالی تا اوایل عصر آهن می‌رسد.

> **باغ شاه (باغ فین)، بازار بزرگ مربوط به دوره سلاجقه، خانه‌های قدیمی، مسجد و مدرسه آقابزرگ، بقعه سلطان علی بن محمد باقر و باغ تاریخی تالار نیاسر از آثار تاریخی کاشان است**

در ناحیه سیلک به خوبی می‌توان مسیر تدریجی تمدن بشر را به تماشا نشست و شواهد موجود نشانگر آن است که این ناحیه یکی از قدیمی‌ترین نقاط ایران است که تمدن در آن بوجود آمده است و هزاران سال قبل از ساخت نخستین شهر در ایران، مردم در این منطقه از کاشان زندگی می‌کرده‌اند.

براساس تحقیقات علمی، شهر باستانی سیلک که بر اثر حوادث طبیعی و تحولات اجتماعی در چندین هزار سال گذشته چند بار ویران شده، به برکت چشمه فین، دوباره آباد شده است.

نمونه‌های آثار کشف شده از تپه‌های این منطقه در موزه‌های ایران باستان و «لوور» فرانسه نگهداری می‌شود.

از سوی دیگر کاشان در سالهای پایانی دوره ساسانی دارای چنان اهمیت، آبادانی و جمعیتی بوده است که توانسته سپاهی از سربازان جنگجو را به فرماندهی «شیرزاد» فرمانروای این شهر به میدانهای نبرد بفرستد.

ویژگیهای جغرافیایی

کاشان ۵ هزار کیلومتر مربع وسعت دارد و ارتفاع آن از سطح دریا ۹۵۵ متر است.

یگانه چشمه طبیعی که از روزگار باستان مایه آبادانی این ناحیه شده، چشمه سلیمانیه فین بوده که بعدها قناتها و کاریزهای زیادی در کاشان حفر شده است که عمق بعضی از آنها تا ۱۵۰ متر هم می‌رسد.

کاشان از سمت شمال و شمال شرق با دشت کویر، از سمت جنوب با نطنز و میمه و از سمت غرب با دلیجان همجوار است. شهرستان کاشان از نواحی معتدل به‌شمار می‌رود و دارای ۴ شهر به نامهای نیاسر، قمصر، برزک و جوشقان و همچنین ۹۵ روستا است.

هوای منطقه کوهستانی آن زمستانها سرد و تابستانها لطیف و خنک است و قسمت جلگه و کویری آن تابستانهای گرم و خشک و زمستانهای سرد و طاقت‌فرسایی دارد. گرمای تابستان در مناطق جلگه‌ای و کویری گاهی تا ۴۰ درجه بالای صفر می‌رسد و این ازدیاد گرما و اختلاف دما با مناطق کوهستانی سبب وزش باد و توفان می‌شود.

میزان بارندگی سالانه در کاشان ۱۳۵ میلیمتر و مدت یخبندان زمستانی آن ۴۰ روز است.

از مهمترین معدنهای کوهپایه‌ای کاشان، معدن انواع زاج است و معدن لاجورد در قمصر، سنگ معدن در جوشقان و انواع سولفاتها، کربناتها، گوگرد، باریت، آهن، مس و گچ در کوههای جنوبی آن قرار دارد.

از معدنهای سطحی آن می‌توان به معدن نمک خوراکی و نمک صنعتی آران که از مرغوبیت جهانی برخوردار است، اشاره کرد.

جاذبه‌های طبیعی

برای لذت بردن از منظره‌های زیبا و دل‌انگیز کاشان، باید رهسپار ناحیه کوهپایه‌ای این شهر شد.

ناحیه کوهپایه‌ای کاشان که در غرب و جنوب این شهر واقع شده، آب و هوای معتدل کوهستانی دارد و چشم‌اندازهای جالب و زیادی را در دل خود جای داده است. برخی از جاذبه‌های طبیعی این منطقه عبارتند از: منظره‌های سرسبز و زیبای کوهستان و گلستانهای قمصر، نیاسر، کله، برزک، قهرود، قزآن و...

یکی از جاذبه‌های کاشان گلاب‌گیری است و هر سال از پانزدهم اردیبهشت ماه تا پانزدهم خرداد ماه، چیدن گل و گلاب‌گیری هزاران نفر بازدیدکننده و توریست را جذب این منطقه می‌کند.

آثار تاریخی کاشان

مردم کاشان از دیرباز، اهمیت فراوانی برای هنر و زیبایی قائل بوده‌اند و به همین سبب آثار و بناهای تاریخی زیاد و زیبایی در این شهر وجود دارد و شمار بناهای تاریخی آن به **یکهزار و دویست** واحد می‌رسد.

براساس آمار مدیریت میراث فرهنگی کاشان، از این مجموعه اثرها و بناهای تاریخی، تعداد ۶۰ واحد آن در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسیده است.

آثار تاریخی کاشان عبارتند از: باغ شاه (باغ فین)، بازار بزرگ و تاریخی مربوط به دوره سلاجقه، خانه‌های قدیمی، مسجد و مدرسه آقابزرگ، بقعه سلطان علی بن محمد باقر، بقعه امامزاده ابراهیم، قلعه جلالی، بقایای برج و باروی شهر کاشان، باغ تاریخی

خانه تاریخی طباطبایی

تالار نیاسر، بقعه ابولوءلوء مربوط به دوره آل‌بویه و دهها اثر و بنای تاریخی که در این گزارش به شرح چند مورد از آن بسنده می‌کنیم:

مرقد سلطان علی بن محمد باقر: مرقد این امامزاده در مشهد اردهال یکی از مناطق کوهستانی و در ۴۹ کیلومتری غرب کاشان قرار دارد. بنای اولیه گنبد و صحن آن از بناهای دوران سلاجقه (قرن ششم هجری ـ قمری) است. حضرت سلطان علی فرزند حضرت امام محمد باقر(ع) امام پنجم شیعیان به دعوت جمعی از اهالی کاشان و فین که پرچم دوستی با اهل بیت(ع) را در این منطقه برافراشته بودند، از طرف پدر بزرگوارشان به این منطقه اعزام شدند، اما حکومت ظلم و جور، تاب وجود پربرکت ایشان را نیاورد و سپاهی را برای سرکوب ایشان و یارانش گسیل داشت و پس از جنگی طولانی در تاریخ ۲۷ جمادی‌الثانی سال ۱۱۶ هجری ـ قمری ایشان و جمعی از یارانش به شهادت رسیدند.

هر سال در جمعه دوم پاییز مراسم عزاداری و بزرگداشت سالگرد شهادت این بزرگوار در همین مکان برگزار می‌شود که به «قالیشویان» شهرت دارد. حمل و شستشوی قالی مرقد این امامزاده به یادآوری فرشی است که پیکر تکه تکه ایشان را در آن پیچیدند و این درحالی است که بقیه شرکت‌کنندگان در این مراسم با چوب که سلاح بعضی از یاران و دوستداران آن حضرت بوده، آن را همراهی می‌کنند و همزمان با آن عزاداری سوزناک و پرشوری انجام می‌شود.

خانه‌های قدیمی: خانه‌های قدیمی کاشان که تعداد آنها به ۲۰ واحد می‌رسد، مایملک خصوصی اشخاص گوناگون و بیشتر آنها در دوران قاجار ساخته شده است.

از جمله ویژگیهای خانه‌های قدیمی کاشان اینکه، هنگام ساخت برای جلوگیری از گرمای شدید تابستان، احداث سرداب و زیرزمینهای بزرگ با بادگیرهای بلند هوایی و همچنین ایجاد هواکشهای خاکی در پشت بدنه سرداب و آب‌نما از ضروریات اولیه این خانه‌ها به‌شمار می‌رفته است.

در این خانه‌های بزرگ اعیانی، حوضخانه و سرپوشیده‌ای با انواع پنجره‌های زیبا با شیشه‌های رنگی و نورگیرهای مختلف‌الاضلاع و متناسب با وضع ساختمان برای فصل‌های چهارگانه ساخته شده است که بیشتر آنها به وسیله اتاقهای بزرگ به ایوان و حیاط خانه متصل شده است.

در این خانه‌ها گچ‌بریهای مقرنس، نقاشی و آیینه‌کاری و همچنین معماری بسیار زیبا و قابل توجه، چشم هر بیننده‌ای را خیره می‌کند.

مراکز اقامتی و سوغات کاشان

راههای اصلی و ترانزیت شمال به جنوب کشورمان و همچنین راه‌آهن سراسری از کاشان گذر می‌کند.

در کاشان برای اقامت مسافران چند هتل و مهمانپذیر وجود دارد که نام برخی از آنها عبارتند از: **هتل کوثر، هتل گلشن، هتل امیرکبیر، هتل سیاح، مسافرخانه گلستان، مسافرخانه گلچهرگان و مسافرخانه لاجوردی.**

همچنین نرخ یک شبانه‌روز اقامت در یک اتاق دوتخته در هتل ۳ ستاره حدود ۲۰ هزار تومان، در مهمانپذیر حدود ۱۲ هزار تومان و در مسافرخانه حدود ۵ هزار تومان است.

گلاب کاشان که از شهرت جهانی برخوردار است، از جمله سوغاتیهای شاخص کاشان به‌شمار می‌رود.

گل و کلوچه کاشان نیز از جمله سوغاتیهای این شهر است که می‌توان از آن به عنوان سوغات برای عزیزان به همراه آورد.

صنایع دستی

براساس کاوشهای به عمل آمده، کاشان از قدیمی‌ترین مراکز تولید صنایع دستی فلات ایران بوده است.

در این منطقه تولید دو نوع صنعت دستی قابل توجه رواج داشته است، یکی صنایع دستی باستانی که در همه دوره‌های تاریخی تولید آن ادامه داشته، همانند کوزه‌گری، سفال‌سازی، بافندگی، مسگری و فلزکاری که از بین آنها صنایع نساجی و بافندگی در شکل کامل‌تر به صورت ماشینی درآمده است.

نوع دیگری از صنایع دستی که به دنبال همان صنایع قبلی و بنا به موقعیت زمانی به اوج ترقی و تکامل رسید شامل تولید منسوجات ابریشمی و زربافت، رنگرزی و روغن‌کشی است.

قالیبافی و صنایع وابسته به آن نیز از صنایع دستی مشهور و تاریخی کاشان و مایه شهرت جهانی این منطقه به‌شمار می‌رود.

دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

درپی ایجاد دگرگونی در جامعه و پیدایش و گسترش علوم جدید، کاشان یکی از معدود شهرستانهایی است که با وجود اینکه مرکز استان نیست، ولی دانشگاهها و مراکز آموزش عالی در آن توسعه مناسبی داشته است. هم‌اکنون بیش از ده هزار نفر دانشجوی بومی و غیربومی در سطح کارشناسی و سطح کارشناسی ارشد در دانشگاههای کاشان به دانش‌پژوهی مشغول هستند.

دانشگاهها و حوزه‌های علمیه کاشان عبارتند از:

دانشگاه کاشان: این مرکز دانشگاهی در سال ۱۳۵۳ گشایش یافت. دانشگاه کاشان شامل ۴ دانشکده علوم، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشکده مهندسی معماری و دانشکده هنر با ۲۵ رشته تحصیلی است و هم‌اکنون ۴ هزار نفر دانشجو در مقطع کارشناسی و مقطع کارشناسی ارشد در آن مشغول تحصیل هستند.

دانشگاه علوم پزشکی کاشان: این دانشگاه مشتمل بر ۴ دانشکده است. این دانشکده‌ها عبارتند از: پزشکی، پرستاری، مامایی، بهداشت و پیراپزشکی که حدود ۲ هزار نفر دانشجو در این دانشکده‌ها به دانش‌پژوهی اشتغال دارند.

دانشگاه پیام نور: تعداد زیادی دانشجو در دانشگاه پیام نور واحد کاشان در رشته‌های گوناگون، دوره آموزش عالی را می‌گذرانند.

دانشگاه آزاد: دانشگاه آزاد کاشان با ۱۳ رشته تحصیلی در مقطع کارشناسی، آموزش بیش از ۴ هزار نفر دانشجو را برعهده دارد.

حوزه‌های علمیه: کاشان به سبب اینکه از دیرباز مرکز زندگی عالمان و دانشمندان بزرگ و شهیر مذهبی بوده، دارای تعدادی حوزه علمیه و مرکز نشر و ترویج دین اسلام است و تعداد زیادی طلبه علوم دینی، در این حوزه‌های علمیه مشغول تحصیل هستند.

کتابخانه، نشریه و سینما

کتابخانه‌های زیادی برای علاقه‌مندان کتاب و کتابخوانی در کاشان وجود دارد که شمار آنها از ۵۰ واحد نیز بیشتر است.

برای دوستداران مطبوعات نیز شمار زیادی نشریه محلی در کاشان منتشر می‌شود که طوبی، آرمان، جام، ژرفا، پوریای ولی، خبری دانشگاه، رسانه و... از جمله نشریه‌های محلی کاشان است.

همچنین ۳ سالن سینما برای علاقه‌مندان تماشای فیلم در کاشان دایر است، شامل: سینما بهمن، سینما سپهر و سینما صبا.

قابل توجه خوانندگان صمیمی و خبرنگاران پرتلاش

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم که از شهرهای محل سکونت خود، گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه، در ارسال این گزارش، تشریح نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکیها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر موردنظر.

آبشار نیاسر کاشان

اگر نمی‌توانید با قوانین دیگران ارتباط برقرار کنید، از آنها انتظار پذیرش قوانین خود را نداشته باشید.

خاطرات روانپزشک

... یک قتل ... یک اتهام ... یک محاکمه و همه به دنبال واقعیت. واقعیتی تلخ و تکان دهنده که یک دختر تنها از خانواده‌ای کشاورز را تهدید به مجازات مرگ می‌کرد

چرا همه تمایل داشتند تا این دختر تنها را به نیستی و نابودی بکشانند

جنایت

دکتر بهمن بهروزی

دو شخصیت متضاد

دو یا چند شخصیتی همواره و بخصوص در دو قرن اخیر یکی از ناهنجاریهای فراگیر روانی بوده است، البته بسته به فاصله‌ای که دو یا چند شخصیت از یکدیگر می‌گیرند، نوع بیماری و درجه آن هم متفاوت است. این ناهنجاری هم مانند سایر مشکلات روحی و روانی، هم مرحله خفیف و بسیار کم و تقریباً نامحسوس دارد و هم اینکه می‌تواند درجه‌ای حاد و ضداجتماعی داشته باشد. معمول‌ترین شکل ناهنجاری دو یا چند شخصیتی که طیف وسیعی از مردم جامعه را گرفتار کرده، گونه‌ای است که اتفاقاً خود شخص از ابتلا به آن خبر ندارد و یا اگر هم به نحوی از وجود آن در خود مطلع می‌شود، ناهنجاری را در خود توجیه می‌کند و آن را نوعی تطبیق با شرایط مختلف جامعه می‌نماید. درحالی که تطبیق تعریف دیگری دارد و در آن فرد تغییر شخصیت نمی‌دهد و با آگاهی کامل صلاح در این می‌بیند که با مورد یا مواردی کنار بیاید. اما اگر فرد خود را انسان دیگری جلوه دهد و ساختار اخلاقی و رفتاری خود را آنچه که نیست، نشان دهد، این دیگر تطبیق نیست. بلکه دوشخصیتی مزمن می‌باشد. اما همانگونه که قبلاً اشاره شد هرچه که فاصله دو یا چند شخصیت در فرد بیشتر باشد، درجه بیماری در او تشدید یافته‌تر است. و حتی این فاصله می‌تواند ناهنجاری را به مراحل خطرناک رسانده و حتی شخصیتی مجرم و ضداجتماعی به عنوان یکی از شخصیت‌ها به فرد بدهد. در تاریخ افراد مشهور چه حقیقی و چه افسانه‌ای بسیاری بوده‌اند که از این مشکل رنج می‌بردند. شاید بتوان به عنوان مشهورترین مورد، که حتی گهگاه از آن به نشانه ضرب‌المثل هم استفاده می‌شود، از دوشخصیتی مشهوری به نام دکتر جکیل و مسترهاید نام برد. این دوشخصیتی که برخی او را واقعی و برخی هم او را افسانه‌ای و زاییده تخیل نویسندگان می‌دانند، در دو رأس شخصیتی کاملاً متفاوت قرار داشت. یک شخصیت، یعنی مسترهاید یک انسان به تمام معنی، رئوف، باگذشت و یار و یاور انسانها و اجتماع خود و دیگری یعنی دکتر جکیل، آدمی جنایتکار، خیانتکار و ناراحت کننده و عصبی ضداجتماعی و اهل دوز و کلک. جالب اینجاست که او در هر دو نقش کاملاً فرو می‌رفت و نیازی به وانمود کردن نداشت. و این بود که مردم را دچار اشتباه کرده بود و همه حتی اطرافیان تصور می‌کردند که با دو شخص متفاوت سروکار دارند و تنها یک کارآگاه مجرب و باهوش چون شرلوک هولمز افسانه‌ای بود که سرانجام توانست این گره را بگشاید و دکتر جکیل را دستگیر کند. البته مسترهاید از آنجا که مرتکب جرمی نشده بود، مورد تعقیب نبود. سرانجام دکتر جکیل و مسترهاید به آسایشگاه بیماران روانی منتقل شد و سالها در آنجا بسر برد و وقتی که از آسایشگاه مرخص شد. یک انسان کهنسال محسوب می‌شد. این ماجرا را درواقع می‌توان یک مورد خطرناک از میان موارد دو یا چند شخصیتی محسوب کرد. در هرحال اگر انسانی تمایل داشته باشد که در جامعه به صورت یک فرد سالم زندگی کند اگر می‌داند که از چنین ناهنجاری رنج می‌برد باید برای درمان خود اقدام کنید. برای توصیف دقیق‌تر و بیشتر به مورد جنیفر دانلی توجه کنید.

جنیفر دانلی ۲۸ساله

در صبح یک روز تابستانی سال ۱۹۹۲، مدیر آسایشگاه دستور تشکیل جلسه‌ای در مورد پرونده جنیفر دانلی را مطرح کرد. دلیل طرح غیابی پرونده جنیفر این بود که او در بازداشتگاه نیروی دریایی، درحالت بازداشت بسر می‌برد و در هنگام محاکمه که توسط دادرسی ارتش انجام می‌شد، قضات دستور داده بودند که ابتدا باید کار کارشناسی و ارزیابی روحی روانی روی جنیفر انجام گیرد تا میزان کنترل او روی اعمالش یا فقدان چنین کنترلی مشخص شود. و آنگاه محاکمه صورت گیرد. پرونده جنیفر پرونده ساده‌ای نبود. او به اتهام قتل یک افسر نیروی دریایی موسوم به کاپیتان جانسن تحت محاکمه قرار گرفته بود. در جریان بازپرسی و حتی در جریان محاکمه او فقط از یک عامل به عنوان دفاعیه خود نام برده بود و همواره پاسخ او این بود که قتل را او مرتکب نشده، بلکه ستوان جیمز قاتل اصلی است و از آنجا که اصولاً چنین نام یا شخصی در میان پرسنل پایگاه محل خدمت جنیفر وجود نداشت، وکیل مدافعه جنیفر تصمیم گرفته بود که اصول دفاعی را براساس ناهنجاری دوشخصیتی در جنیفر قرار دهد. به‌رغم او، این خود جنیفر دانلی بود که در زمانهایی تبدیل به ستوان جیمز می‌شد. وقتی که وکیل مدافع در دادگاه ارتش این ادعا را ارائه کرد، دیگر چاره‌ای برای قضات باقی نمانده بود به غیر از آنکه دستور ارزیابی روحی و روانی او را توسط مرجع بی‌طرف صادر کند و نیروی دریایی هم پرونده را برای ما فرستاده بود.

یک دختر با پیشینه معمولی

ما برای آشنایی بیشتر پرونده جنیفر دانلی را به دقت مطالعه کردیم و هیچگونه پدیده غیرعادی نیافتیم. او در یک خانواده مزرعه‌دار در آیوا متولد شده بود. خانواده او چندان ثروتمند نبودند و یک مزرعه نسبتاً کوچک ذرت، زندگی آنها را تأمین می‌کرد. جنیفر برادری هم داشت که پنج سال از جنیفر کوچکتر بود و برخلاف جنیفر که تصمیم به ماجراجویی گرفته بود و زندگی آرام در مزرعه را رها کرده و به نیروی دریایی پیوسته بود، برادرش در مزرعه باقی مانده و پس از پایان تحصیل در دبیرستان نزد پدر و مادرش در مزرعه کمک به پدرش را پیشه کرد. اما جنیفر ابتدا به دانشکده نیروی دریایی گام نهاد و در رشته مدیریت پرسنل در کشتی تحصیلات را به پایان رساند و سپس در پایگاه دریایی در سانتاآنا واقع در حومه لس‌آنجلس با درجه ستوانی به خدمت پرداخت.

پرونده کاری او هم نشان از وظیفه‌شناسی، سروقت بودن و اطاعت از مافوق می‌داد و مشکل بخصوصی در پیشینه کاری او دیده نمی‌شد. بنابراین اینکه جنیفر ناگهان و بدون مقدمه مرتکب جرم آنهم از نوع قتل عمد شود بسیار نامعقول جلوه می‌کرد، اما به هرحال قانون، قانون بود.

کاپیتان جانسن با ضربه چاقویی که متعلق به جنیفر بود به قتل رسیده و حتی کاغذ خرید چاقو در محل اقامت جنیفر در پایگاه به دست آمده بود. بنابراین با توجه به قوانین سخت و مشکل نیروی دریایی و با توجه به تمام مدارک و شواهد، رهایی جنیفر از چنگ قانون بسیار مشکل می‌نمود مگر آنکه بیماری روحی او اثبات می‌شد و تازه در آن صورت هم او روانه آسایشگاه نیروی دریایی می‌شد که خود دست‌کمی از زندان نداشت.

در هرحال پس از مطالعه پرونده جنیفر به دستور مدیر آسایشگاه، قرار شد تا جلسه بعدی را گروه روانشناسان و روانپزشکان در بازداشتگاه نیروی دریایی و با حضور جنیفر به اتمام برسانند و چنین هم شد. و اولین جلسه چند روز بعد با حضور جنیفر که با دستبند او را به نزد ما آورده بودند، انجام گرفت. ما هرچه که به مسوولان اصرار کردیم که دستبند را از دستهای جنیفر باز کنند، آنها قاطعانه این تقاضا را رد کردند و گفتند که نص صریح قانون دادرسی ارتش اجازه نمی‌دهد تا دستبند از دستهای یک متهم به قتل باز شود. در جلسه ما نماینده دادستان ارتش و وکیل مدافع جنیفر نیز که فردی نظامی بود، حضور داشتند. در طول جلسه چند سؤال از جنیفر کردیم و او خیلی خلاصه و با جملاتی کوتاه به سؤالات پاسخ داد. و درواقع جوابهای او چیز تازه‌ای را برای ما فاش نکرد و ما نتوانستیم از نظر وضعیت روحی در او، به نتیجه‌ای برسیم، ضمن آنکه علائم دو یا چندشخصیتی نیز در او نیافتیم، اما وقتی که از او درباره ستوان جیمز، افسری که جنیفر ادعا کرده بود که قاتل واقعی است سؤال کردیم و از او پرسیدیم او کجاست و چه می‌کند؟ جنیفر پاسخ داد: «همین جا در داخل پایگاه».

این تنها پاسخ غیرواقعی و مرموز از حالت جنیفر بود و اگر دلیل و علامتی راجع به بیماری روحی جنیفر وجود داشت فقط در همین جمله بود، چرا که سایر سخن‌ها و پاسخ‌های او کاملاً منطقی و با کنترل کامل روی اعمال و حرفهایش بود و تنها این پاسخ بود که روی مطلبی خلاف واقع اصرار داشت. یعنی در جایی که اصولاً ستوان جیمزی وجود نداشت او با قاطعیت از حضور این شخص می‌گفت و حتی ادعا می‌کرد که ستوان جیمز مرتکب قتل شده و طبیعی است که اصرار شخصی بر وجود فردی که وجود خارجی ندارد می‌تواند ناشی از بیماریهای روحی گوناگونی باشد که نزدیکترین آنها شیزوفرنی یا بیماری اوهام و خیالبافی است.

مشکل دیگری که دادستانی برای محکوم کردن جنیفر با آن مواجه بود فقدان انگیزه محسوب می‌شد. یعنی برای قتل کاپیتان جانسن که یک افسر زن در پایگاه بود و درواقع شغل اصلی او هم ریاست کتابخانه در

پایگاه بود دادگاه هیچ انگیزه‌ای نمی‌توانست برای جنیفر پیدا کند، چرا که رابطه جنیفر و کاپیتان جانسن هم کاملاً اداری و رسمی بود و شاید در تمام مدت خدمت، آنها با یکدیگر پنجاه کلمه هم رد و دل نکرده بودند و هیچکس هم شاهد مشاجره‌ای بین جنیفر و کاپیتان جانسن نبود، بنابراین بدون اثبات انگیزه خیلی برای قضات مشکل می‌شد تا جنیفر را به قتل درجه یک محکوم کنند و شاید تنها در حد و حدود قتل غیرعمد می‌توانستند جنیفر را محکوم کنند و او را شش سالی به زندان بیاندازند.

دلسوزی برای جنیفر

ما از همان ابتدا احساس دلسوزی عجیبی نسبت به جنیفر پیدا کرده بودیم بخصوص اینکه پدر و مادر و برادر او را هم در پایگاه یافتیم که حتی اجازه ملاقات و با شرکت در جلسات دادگاه را به آنها نمی‌دادند و این سه انسان ساده و کشاورز به‌واقع حتی حق و حقوق خود را هم نمی‌دانستند. در اینجا ما دخالت کردیم و با تهدید کردن مقامات پایگاه به عنوان زیرپا گذاشتن مفاد صلیب سرخ مجوز ملاقات پدر و مادر و برادر جنیفر را با او گرفتیم. ما برای اولین بار پس از آن ملاقات اشکهای واقعی جنیفر را مشاهده کردیم و متوجه شدیم که او یک انسان واقعی است که در نیروی دریایی خیال دارند تا او را تبدیل به یک ماشین بی‌روح کنند. درواقع نوعی لجاجت و بی‌رحمی نسبت به جنیفر در مقامات دادرسی در نیروی دریایی، از قضات گرفته تا دادستانی مشاهده کردیم. و تنها این وکیل مدافعه جنیفر بود که سعی می‌کرد تا حداقل در ظاهر هم که شده طرف موکل خود را بگیرد، اما او هم با واهمه‌ای که از مقامات داشت، به صورت نصفه و نیمه عمل می‌کرد و ما احساس می‌کردیم که وظایف خود را برای اثبات بی‌گناهی جنیفر به درستی انجام نمی‌دهد. درواقع جنیفر در این میان تنهای تنها بود و به نظر می‌رسید که محکوم شدنش حتمی باشد.

به دنبال انگیزه جنایت

در یکی از جلسات ما متفقاً تصمیم گرفتیم تا کمک بیشتری به جنیفر بکنیم. چرا که متوجه شده بودیم که نه دادستانی و نه وکیل مدافع تحقیقات کافی راجع به قتل خانم کاپیتان جانسن انجام نمی‌دهند و ما احساس می‌کردیم که در این باره باید اطلاعات بیشتری به دست آوریم. برای این کار ما این فرضیه را کنار گذاشتم که حتماً جنیفر مرتکب قتل شده است و فرضیه اولیه را چنین آغاز کردیم که شخصی به نام خانم کاپیتان جانسن به قتل رسیده و چرا؟

برای این کار به کتابخانه رفتیم و از دستیار مقتول که اکنون به‌جای او مدیریت کتابخانه را برعهده داشت سؤال کردیم که کاپیتان جانسن در آخرین روزهای قبل از مرگ خود به چه کاری مشغول بود؟ و او هم بدون اینکه اطلاع کافی داشته باشد ما را به طرف میز محل کار کاپیتان جانسن و کشوی او راهنمایی کرد. ما با یک بررسی کوتاه و نگاهی به یک پرونده و اسناد و مدارکی که کاپیتان جانسن در آخرین روزهای زندگی خود، آنها را مورد مطالعه قرار داده بود و چند یادداشت هم در کنار آنها باقی گذاشته بود، ناگهان با مطالبی مواجه شدیم که از شدت تعجب نزدیک بود شاخ درببیاوریم. پرونده مربوط به استفاده از نوعی گاز سمی در خلیج فارس در سال قبل یعنی در سال ۱۹۹۱ و در بحبوحه عملیات در جنگ خلیج فارس بود که طی آن در اثر انفجاری در یک ناو نیروی دریایی سه ملوان جان خود را از دست داده بودند و خانم جانسن به عنوان یک فرد عالم و تحصیلکرده مسوول کتابخانه از جانب ارتش مأمور تحقیقات در این باره شده بود. ما بدون هیچ تردیدی به این نتیجه رسیدیم که خانم جانسن یک حقیقت دردناک را کشف کرده و به همین خاطر کشته شده بود. در اینجا بود که سؤال دوم برای ما پیش آمد.

ستوان جیمز چه کسی است؟

چرا جنیفر مرتباً از ستوان جیمز به عنوان قاتل جانسن یاد می‌کرد؟ ما متوجه شدیم زمان آن رسیده که جنیفر توضیحات کافی درباره ستوان جیمز بدهد، چرا که سرنوشت او به ادای صحیح این توضیحات بستگی داشت. جنیفر در پاسخ به سؤال ما اعتراف کرد که تاکنون اعتمادی به هیچکس نداشته است تا در این باره واقعیت را بگوید چرا که برایش مشخص بود او را به عنوان قربانی نشان کرده بودند و به همین دلیل از همه حتی از ما واهمه داشت.

جنیفر به ما گفت در شبی که جانسن به قتل رسید او به عنوان آخرین نفر در ساعت تعطیل شدن کتابخانه از آن خارج می‌شد که در هنگام خروج متوجه شد مردی قوی هیکل با چهره‌ای مصمم و خشن گام به داخل کتابخانه گذاشت و از آنجا که لباس نظامی بر تن داشت، نام او را روی پلاکی که در قسمت چپ پیراهنش حک شده بود، خوانده می‌شد و جنیفر تنها توانسته بود تا نام کوچک او را برای لحظه‌ای مشاهده کند «ستوان جیمز...» اما موفق نشده بود تا نام کامل را از روی پلاک بخواند چرا که فرد مذکور به سرعت از برابر جنیفر عبور کرد و وارد کتابخانه شد و در را پشت سر خود بست. جنیفر ابتدا این امر را مشکوک یافته بود، اما فردای آن روز که خبر قتل کاپیتان جانسن را شنید، ناگهان آن شخص را به یاد آورد و زمانی هم که جنیفر را به عنوان آخرین شخصی که کاپیتان جانسن را در آن شب شوم دیده بود، بازداشت کردند، جنیفر باهوش ذاتی خود متوجه شد که قطعاً توطئه‌ای در کار است.

توطئه

چنین هم بود. ما بلافاصله با دادستانی کل ارتش تماس گرفتیم و به‌شکل اضطراری از او خواستیم تا یک نماینده به همراه فردی متخصص در جنگ‌افزار شیمیایی به پایگاه گسیل دارند، چرا که جان افراد بیگناهی در خطر است. فردای آن روز در پایگاه غوغایی بود. رئیس پایگاه و قضات، دادستانی و کارکنانش یک به یک بازداشت می‌شدند و با دسیسه آنها را روانه واشنگتن می‌کردند.

جریان این بود که در بحبوحه جنگ خلیج فارس و هنگامی که یک ناو نیروی دریایی که اتفاقاً فرمانده آن همانا شخص فرمانده پایگاه بود، مشغول آماده‌سازی موشکهای دریا به زمین برای پرتاب بود، فرمانده کشتی دستور داد تا به صورت محرمانه به کلاهک موشک نوعی گاز سمی اضافه کنند تا برای اولین بار این گاز در عملیات، مورد آزمایش قرار گیرد. که این خود یک کار غیرقانونی بود و آن گاز مجوز استفاده در نبرد را نداشت. درحین انجام کار به جهت نداشتن آمادگی و تجربه کاری در این زمینه، مشکلاتی بروز کرد که به یک انفجار ناگهانی منجر شد که متعاقب آن سه ملوان جان خود را از دست دادند و هفت نفر دیگر هم زخمی شدند.

فرمانده کشتی سعی کرد تا این واقعه را به عنوان یک اتفاق عملیاتی گزارش کند، اما خانواده‌های ملوانان مقتول و مجروح موضوع را پیگیری کردند که سرانجام کاپیتان جانسن به عنوان یک افسر ورزیده در تحقیق و جمع‌آوری اطلاعات و رئیس کتابخانه، مأمور این کار شد، اما در آخرین شبی که اطلاعات تکمیل می‌شد او به دستور صریح رئیس پایگاه یا همان فرمانده کشتی به قتل رسید و سپس با رشوه و ارعاب قضات و پرسنل دادستانی در کنار مسوولان پایگاه توطئه‌ای ترتیب دادند تا قتل جانسن را در نتیجه یک برخورد شخصی بین ستوان جنیفر دانلی و کاپیتان جانسن معرفی کنند. آنها می‌دانستند که هر شب ستوان جنیفر دانلی آخرین فردی است که از کتابخانه خارج می‌شود، بنابراین با عملیاتی سریع ستوان جیمز لوکان چاقوی شکاری جنیفر را از اتاقش ربود و با همان چاقو جانسن را به قتل رساند تا جنیفر را قاتل معرفی کند. البته ستوان جیمز لوکان از نوچه‌ها و بزن بهادرهای فرمانده پایگاه بود که ویژه این کار، یعنی قبلاً از پایگاهی دیگر به اینجا منتقل شده بود و به همین دلیل کسی از او شناخت نداشت. و پس از آن هم ماجرای مکالمه ساختگی و جریانات بعدی پیش آمد که از آنها مطلع هستید.

در کنار خانواده

فردای آن روز ستوان جنیفر دانلی درحالی که پدر و مادر و برادرش در انتظار او بودند، از ما خداحافظی کرد و درحالی که نماینده دادستانی کل ارتش جلوتر آمد تا از او عذرخواهی و دلجویی کند، جنیفر در برابر او ایستاد و سلامی نظامی داد و سپس یک به یک درجات ، پلاک نام و تمام علائم نظمی را از پیراهن خود کند و آنها را با احترام به دست نماینده دادستانی کل ارتش داد و گفت: «من به ارتش آمدم تا معلومات به دست آورم و به مردم خدمت کنم، و نیامدم تا فراگیرم که چگونه با گاز سمی می‌توان مردم بیگناه را به قتل رساند. اینجا جای من نیست.» آنگاه او کلاه نظامی خود را هم از سر برداشت و با تمام قدرت به سویی پرتاب کرد که دهها متر از جمع فاصله داشت، آنگاه در حالی که پدر و مادرش هرکدام در یک طرف دست او را گرفته بودند و برادرش هم با چهره‌ای خندان در پشت سر آنها درحرکت بود، همگی راه خود را درپیش گرفتند.

ما هم نگاهی به یکدیگر انداختیم و یکی از ما که نمی‌دانم کدام شخص بود، گفت: «ای کاش همه بیماران روانی، همین بیماری جنیفر را داشتند.» گفته او با شلیک خنده از جانب همه ما مواجه شد. ■

هیچ چیزی راحت‌تر از زیبایی نمی‌تواند به روح راه پیدا کند ● جوزف آدیسون

داستان زندگی

ای روزگار بخیل ... روزگار بی‌معرفت

براساس سرگذشت: سالومه و فرنام

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

نمی‌خواستم «این» داستان زندگی را بنویسم؛ علتش را در پایان می‌نویسم. فقط همین را در آغاز یادآور شوم که اگر دلتان ترد است و شکستنی، و اگر تحمل -حتی- شنیدن و خواندن ماجراهایی را ندارید، که «روح را افسرده می‌کند» پس این داستان زندگی را نخوانید!

این سوژه را ۳ هفته قبل همسرم برایم روایت کرد، و من سه هفته فکر می‌کردم که آن را بنویسم یا نه؟ که علتش را در پایان می‌نویسم...

○

- می‌خوای خواننده‌هات بفهمند عشق چیه؟ داستان زندگی «سالومه و فرنام»رو بنویس...

این جمله را همسرم دو بار به من گفت؛ دو بار به فاصله هفت سال! من اما، پیشنهادش را در مرتبه دوم پذیرفتم. حالا اما؛ ابتدا قضیه هفت سال قبل را برایتان شرح می‌دهم و بعد، ماجرای ماه گذشته را.

توضیح اینکه ؛ راوی این زندگینامه در اصل سه نفر هستند؛ بیش از هشتاد درصد آن را از زبان همسرم شنیدم، مسایل مربوط به قبل از هفت سال را - که چگونه سالومه و فرنام به هم رسیدند - بانوی محترمی که همکار مشترک «سالومه و همسرم» بود؛ و صمیمی‌ترین دوست سالومه، و بخشی اندک اما کاملاً پنهان این زندگینامه را مادر فرنام روایت کرد. من اما؛ برای راحت روایت شدن این زندگینامه، همه ماجرا را از زبان خودم روایت می‌کنم تا موضوع ملموس‌تر جلوه کند.

هفت سال قبل وقتی همسرم گفت: «حدیث عشق یکی از همکارام با مردی که سه روز قبل با هم ازدواج کردن، خیلی شنیدنیه...» من کمی بدجنسی کردم و گفتم: «دوباره با همکارات دور هم جمع شدین و یک «قصه هندی» ساختین؟»

برای این «متلک گویی» دو ماه تنبیه شدم، تا سرانجام «خر شیطان» سواری دادنش را تمام کرد! و اینچنین شنیدم...

○

شاید جذاب‌ترین رقابت توی آن دانشگاه، رقابت علمی یک دختر و یک پسر جوان بود؛ هر دو ممتاز، درس‌خوان، پرتلاش و آینده‌دار؛ سالومه بچه تهران بود و فرزند یک خانواده ثروتمند بازاری. فرنام اما، خیلی با او تفاوت داشت؛ فرزند یک خانواده مازندرانی که پولدار نبودند، اما خیلی فرهنگی بودند.

دو جوان دانشجو اما، آن روزهایی که برای کسب عنوان «دانشجوی ممتاز» دانشگاه تلاش می‌کردند - هر کدام در یک رشته تحصیلی جداگانه - به تنها چیزی که نمی‌اندیشیدند همین عشق بود! شاید به دلیل تفاوت خاستگاه آنها، شاید هم به دلیل خواستگاران ثروتمندی که سالومه داشت، اما او همه را رد کرده بود تا درسش تمام شود.

قضیه فرنام نیز همین بود؛ پدر و مادرش یک دوجین «دختر مناسب» را میان فک و فامیل و همشهری‌هایشان برای «پسر تحصیلکرده»شان دیده و آنها را در آب نمک خوابانیده بودند تا درس فرنام تمام شود و... اما هر کس گفته که تقدیر مهمترین عامل در یک ازدواج است، عین حقیقت را گفته؛ در مورد سالومه و فرنام که «تقدیر» حرف اول و آخر را زد!

همه چیز با یک سفر دانشگاهی آغاز شد؛ پدر یکی از استادان دانشگاه - که در هر دو رشته تدریس می‌کرد - فوت می‌کند و از آن‌جایی که همه دانشجویان آن استاد را دوست داشتند، وقتی باخبر می‌شوند که مراسم ختم پدر استاد در یکی از شهرستانهای جنوبی کشور برگزار می‌شود، چیزی حدود یکصد دانشجو دست به کار می‌شوند و بلیط‌های بیست کوپه یک قطار را تهیه می‌کنند و می‌روند و یکروز می‌مانند و تسلیتی به استاد می‌گویند و باز هم با قطار به تهران برمی‌گردند و... حالا چی در این ۷۲ ساعت بر این دختر و پسر جوان گذشته بود که وقتی به تهران برمی‌گردند، در همان سالن راه‌آهن خبر ازدواج قریب‌الوقوع خود را به هم‌دانشگاهی‌های خود می‌دهند؟ چندان مهم نیست، فقط لحظه «وقوع عشق» را میان دو جوان دانشجو که خود قصه‌ای شیرین است، برایتان تعریف می‌کنم؛

قطار حدود ساعت ۶ بعدازظهر به سوی جنوب راه می‌افتد. شام را که می‌خورند، بزم‌های کوپه به کوپه آغاز می‌شود؛ با این توضیح که کوپه‌های پسرها در یک واگن بود و کوپه‌های دخترها در واگنی دیگر؛ واگنی که میان راه رسیدن به رستوران قطار بود!

ساعت از ۱۲ شب می‌گذرد و چراغ‌های تک تک کوپه‌ها خاموش می‌شود و یکی یکی دانشجویان به خواب می‌روند، جز یک کوپه که شلوغ‌ترین و پرحرف‌ترین دختران دانشگاه در آن همسفر بودند، کوپه‌ای که «سالومه» هم در آن حضور داشت!

حوالی ساعت ۱ نیمه شب می‌شود و پنج دختر آن کوپه همچنان می‌گفتند و می‌خندیدند و... که فرنام - دانشجویی که میان همه دخترها به عنوان نجیب‌ترین و باشخصیت‌ترین پسر دانشگاه معروف بود - برای پر کردن فلاسک چای خود به طرف رستوران می‌رود، از جلوی «کوپه بی‌خواب شده‌ها» می‌گذرد و بی‌آن که نگاهی بیندازد به رستوران می‌رسد، اما تعطیلی رستوران باعث می‌شود که او به فکر قرض کردن یک «نیمه فلاسک آبجوش» از همان کوپه‌ای بیفتد که چراغش روشن بود و ساکنانش بیدار: «سلام... ببخشین که مزاحم میشم... رستوران بسته بود، گفتم شاید شما کمی آبجوش داشته باشین و...» و ناگهان چشمش که به سالومه می‌افتد، زبانش بند می‌آید و...

فرنام بعدها گفته بود: «تو عمرم اونطوری نشده بودم... به خدا قسم من حتی موقع حرف زدن با یک زن و دختر توی صورتش نگاه نمی‌کنم [این را همه دخترهای دانشگاه قبول داشتند - و ادامه داده بود] اما همین که یک نظر نگاهم به سالومه افتاد، احساس کردم خون توی رگهام منجمد شده... قبلاً هم اون‌رو توی دانشگاه دیده بودم... اما اون شب قلبم داشت از کار می‌افتاد و...»

فرنام که حرفش را نیمه کاره گذاشته بود، آنقدر به دختر جوان خیره می‌شود که حتی وقتی فلاسک را پر کرده و به طرفش می‌گیرند، او هنوز غرق در نگاه خود بود... حتی متوجه صدای خنده‌های «زیرجلکی» و بعد از چند ثانیه، طعنه‌ها و متلکهای دخترها نمی‌شود و...

- فلاسکتون حاضر شده آقا...

این را سالومه با تندی و عتاب می‌گوید؛ تا حساب کار دست این جوان پررو بیاید!

فرنام اما، فلاسک را می‌گیرد و نمی‌فهمد چطوری خداحافظی می‌کند و بیرون می‌رود. بعد از خروجش هم صدای انفجار خنده دخترها را می‌شنود، اما اصلاً برایش مهم نبود! پسر جوان نیمساعتی توی کوپه‌اش می‌نشیند و بعد با اینکه هرگز در بیست و سه سال زندگی‌اش - و حتی چندین ماه دانشجو بودنش - از این کارها نکرده بود، درست مانند یک «آدم آهنی» که بجای فرمان بردن از برنامه کامپیوتری‌اش، از قلبش دستور بگیرد، دوباره راهی همان کوپه می‌شود: «ببخشین چایی لیپتون دارید؟» و دوباره خیره سالومه [که عمداً سرش را توی کتاب برده بود] می‌شود، و دوباره خنده‌ها و متلکهای دخترها شروع می‌شود و دوباره یادش می‌رود پنج عدد لیپتون را بگیرد و... باز هم: «آقای محترم مگه لیپتون نمی‌خواستین؟»

این را سالومه می‌گوید و این بار خشن‌تر! و فرنام به خود می‌آید و لیپتون را می‌گیرد و از کوپه بیرون می‌زند، یکساعتی توی کوپه خودش فقط چایی می‌خورد و فکر می‌کند و دوباره - فقط به پیروی از دلش - راهی آن کوپه می‌شود و: «ببخشین قند هم نداشتیم»! این بار هم نگاههای فرنام کش پیدا می‌کند و سالومه با خشم جواب نگاهش را می‌دهد و... فرنام قندها را می‌گیرد و می‌برد و... بعدها گفته بود: «انگار مغزم‌رو از دست داده بودم... برام مهم نبود که دوستان سالومه بهم متلک بگن... اهمیت نداشت که چطوری نگاهم کنند... فقط برام این مهم بود که صورت آسمانی سالومه‌رو ببینم و ببینم و ببینم!»

و این شد که فرنام برای مرتبه چهارم - و این بار به بهانه گرفتن یک مجله - به آن کوپه می‌رود و باز خیره دختر نجیب می‌شود و از عالم و آدم جدا... و این بار اما، سالومه دیگر شوخی سرش نمی‌شود و به سیم آخر می‌زند و همانطور که سنگینی نگاه آن پسر جوان شهرستانی را تحمل می‌کند، یکمرتبه از جا می‌پرد و مجله را از دست دوستش می‌گیرد و با فریاد می‌گوید: «خجالت نمی‌کشی هی میای اینجا و بر و بر منو نگاه می‌کنی؟

- نه...!

این «نه» را فرنام چنان بی‌ریا می‌گوید که هم‌کوپه‌ای‌های دختر جوان از خنده ریسه می‌روند و حتی خود سالومه هم می‌زند زیر خنده و... او بعدها

اعتبار حقیقی آنست که پس از مرگ نیز همچنان پابرجا بماند

مینوش

گفت: «در این «نه»ای که فرنام گفت، صداقت و خلوصی بود که من در خیلی از جوانهای امروزی ندیده بودم و...»

دخترها می‌خندیدند، سالومه متعجب این پاسخ شده بود و... فرنام اما ـ عیناً مثل برق گرفته‌ها و جن‌دیده‌ها و بهتزده‌ها ـ همچنان به چشمان دختر جوان خیره می‌ماند! تا سالومه دوباره ـ و این بار کمی با ملایمت ـ به حرف می‌آید: «نه که... زهرمار... آخر چی از جون من می‌خوای که اینطوری نگاهم می‌کنی...؟»

فرنام بعدها گفت: «خدا را گواه می‌گیرم که قبلاً اصلاً فکر این سؤال را نکرده بودم و به جوابی هم که دادم همینطور...»! سالومه که این سؤال را پرسید، فرنام با دریایی از صداقت، و مانند آدمی گیج و منگ، جواب داد: «هیچی... عاشقتون شدم... با من ازدواج می‌کنین؟...»

این بار اما، نه دخترها به این حرف خندیدند و نه سالومه عصبی شد! چرا که همه آن دخترهای جوان می‌توانستند «عشق خالصانه» این دانشجوی شهرستانی را در همین یک جمله حس کنند! حالا سالومه هم خیره او شده بود و نگاهش می‌کرد و... که یکمرتبه بغضی سنگین ته گلوی فرنام نشست و با صدایی لرزان گفت: «به خدا خوشبختت می‌کنم... به خدا خوشبختت می‌کنم...!»

فرنام این جمله را دوباره گفت، اما مرتبه دوم در صدایش آهنگی موج می‌زد که انگار همه را به خواب خلسه فرو برد و لابد همان خلسه بود که یک قطره اشک را هم کنج چشمان سالومه نشاند و...، اما بعدها گفت: «یک لحظه دلم سوخت... نه به حال فرنام؛ که او تنها چیزی را که طلب نمی‌کرد ترحم بود! دلم سوخت، اما برای خودم... برای خودم که اگر با او ازدواج نمی‌کردم، شاید هرگز طعم چنین خوشبختی‌رو که در انتظارم بود نمی‌چشیدم...» سالومه لحظه‌ای سر پایین انداخت، لختی فکر کرد و بعد سر بالا آورد و توی چشمان فرنام آتش ریخت و بعد، شیرین‌ترین تبسمی را که فرنام در همه عمرش دیده بود، تحویل او داد و گفت: «تو اگه دیوونه نباشی... عاشقی...»

ـ هم دیوونه‌ام و هم عاشق؛ یک عاشق دیوونه‌ام!

این را فرنام پاسخ داد و بعد هر دو سکوت کردند و در این سکوتشان چنان غوغایی به گوش می‌رسید که انگار صدای آن غوغا را دخترهای هم‌کوپه سالومه بهتر از همه عالم شنیدند که لحظه‌ای بعد، بی‌آن‌که نگران اعتراض کوپه‌های دیگر باشند ـ که همگی دوستانشان بودند ـ دخترها کل کشیدند و هلهله کردند و...

در آن چند ده ساعت باقیمانده سفر، یعنی دو روز و سه شب بعد که دانشجوها در آن شهرستان جنوبی به سر می‌بردند و به مراسم ختم و عزا می‌رفتند، سالومه و فرنام حتی یک کلمه نیز با یکدیگر حرف نزدند. اصلاً نزدیک هم نمی‌شدند اما... اما هر بار که فرنام سر بلند کرد، نگاه دختر جوان را به خود دید، و هر بار که سالومه دلش برای آن جوان تنگ شد و نگاهش را به اینسو و آنسو چرخاند، چشمان مشتاق و صادق «فرنام» را خیره خود دید! انگار در آن ساعت قبل از برگشتن به تهران، آن دو فقط فکر می‌کردند که با هیچکس دیگر نیز همکلام نشدند. با این حال وقتی در سالن راه‌آهن تهران از قطار پیاده شدند، هیچکدامشان به تبریک گفتن دانشجوهای همسفرشان معترض نشدند!

○

سالومه و فرنام چهار ماه بعد به هم رسیدند؛ نه به این سادگی که من می‌نویسم و شما می‌خوانید! مگر خانواده‌هایشان به این وصلت رضایت می‌دادند؟ پدر سالومه دخترش را نصیحت می‌کرد: «ما که نمی‌تونیم تورو به هر داهاتی که از راه رسید شوهر بدیم؟!»

و مادر فرنام نیز به پسرش هشدار می‌داد: «پسر فریب نخور... مگه به این سادگی میشه با این دخترهای بزک کرده تهرانی زندگی کرد؟»

اما نه فرنام دختر محبوبش را «بزک کرده» می‌دید، و نه سالومه جوان دلخواهش را «داهاتی» می‌دانست!

و اینطوری بود که درست یکی، دو ماه مانده به پایان درس و دانشگاهشان، سالومه و فرنام بر کالسکه عشقشان سوار شدند و تا خانه بخت تاختند!

○

ـ خوش به حالشون... این دوتا جوان چطوری اینقدر خوشبختن؟!

این جمله، حرف تقریباً همه فامیل دو طرف، و حرف همه دوستان و همکاران آن دو بود. سالومه و فرنام واقعاً خوشبخت بودند و هیچ رازی هم در این خوشبختی نبود؛ سالومه زیاده‌خواه نبود، فرنام «دله» نبود! سالومه عشقش را با همه وجود تقدیم شوهرش می‌کرد، و فرنام نیز شادی و خوشحالی‌اش را با هیچکس جز زنش تقسیم نمی‌کرد! این خوشبختی با تولد «سهیل» به اوج خود رسید! پسرک بامزه و خوش زبانی که با ورودش به آن جمع دو نفره، پدر و مادرش را در چشیدن طعم خوشبختی هرچه بیشتر کمک می‌کرد.

انگار پاقدم «سهیل» هم خوب بود؛ فرنام که مهندس بود یک کار پردرآمد پیدا کرد و خیلی زود کمبودهای زندگیشان ـ که هیچکدام نمی‌خواستند از پدر سالومه کمک بگیرند ـ برطرف شد؛ وام گرفتند و خانه خریدند، پول جمع کردند و ماشین گرفتند، و کم‌کم خود را آماده می‌کردند تا سال دیگر پسرشان را به مدرسه بفرستند که ناگهان...!

ای لعنت بر تو روزگار که اینقدر بخیل و بی‌معرفت هستی!

○

همه چیز کامل بود. خوشبختی این خانواده سه نفره تکمیل شده بود؛ حالا سالومه هم در یک دبیرستان تدریس می‌کرد، به پولش نیاز نداشت، اما به شوهرش گفته بود: «فرنام دلم نمیاد بعد از اون همه سال درس خوندن، مدرکم توی تاقچه خاک بخوره... بگذار لااقل با درس دادن، از درسی که خواندم بهره ببرم...!»

و مگر می‌شد سالومه چیزی منطقی بخواهد و شوهرش «نه» بگوید؟! اینطوری بود که زن جوان هفته‌ای دو روز به مدرسه می‌رفت و وقتش را پر می‌کرد. عجیب آن بود که این زندگی برخلاف خیلی از زندگی‌های دیگر، هرچه از شروعش می‌گذشت، خوشبخت‌تر می‌شد. فرنام راست می‌گفت که می‌گفت: «هنوز هم مثل روز اول با دیدن سالومه قلبم می‌لرزه! و سالومه نیز عین حقیقت را می‌گفت: «الان هم عین روز اول از اینکه چنین شوهری دارم احساس خوشبختی می‌کنم.»

اما روزگار خیلی بی‌معرفت بود...

سالومه در این اواخر حس می‌کرد بعضی وقتها قلبش درد می‌گیره، اما آن را یا به حساب خستگی می‌گذاشت یا سرماخوردگی، اما حقیقت آن بود که نمی‌خواست با مطرح کردن آن، دل شوهرش را بلرزاند. قصدش بود یکی از این روزها به نزد دکتر متخصص برود، اما...

آن روز به اصرار سهیل کوچولو، به یکی از پارکهای تهران رفتند تا قایق‌سواری کنند. فرنام سوار نشد: «زشته که من مثل بچه کوچولوها آب بازی کنم!» اما سالومه برای اینکه پسرش تنها نماند، همراه او سوار قایق تندرو شدند؛ قایق چند دقیقه‌ای با سرعتی معمولی در آب مانور داد، سالومه حس می‌کرد ضربان قلبش بالا رفته، اما آن را جدی نگرفت تا پیاده شدند. چند قدمی همراه شوهر و پسرش قدم زدند و وقتی می‌دید که سهیل چگونه از بازی کردن با پدرش لذت می‌برد، در اوج خوشحالی بود که یکمرتبه قلبش گرفت! انگار می‌دانست چه خبر می‌خواهد بشود که فرنام را صدا کرد؛ دستهای او را توی دستش گرفت. همان نگاه روز اول را به چشمان شوهرش ریخت و بعد آرام و کوتاه گفت: «فرنام من از تو ممنونم که با عشقت منو اینقدر خوشبخت کردی... توی اون دنیا هم دوستت دارم و...»

فرنام خندید و گفت: «این لوس‌بازی‌ها چیه درمیاری سالومه... تو که می‌دونی من از شنیدن این حرفها...» اما سالومه دیگر هیچ چیز نمی‌شنید؛ روح سالومه به آسمان رفته بود!

○

همه عالم جمع شده بودند تا به فرنام یک چیز را بفهمانند: «به خدا تقصیر تو نبود... پزشک قانونی گفته سکته کرده... این یک اتفاق بود مرد...!»

فرنام اما، نه اینکه خودش را مقصر بداند، اما انگار یک شبه چهل سال پیر شده بود. دیگر حتی سر کار نمی‌رفت و صبح تا شب کنج خانه می‌نشست و به سالومه فکر می‌کرد، به زندگی شیرینشان که یکمرتبه پودر و نابود شد؛ و به خودش که سهمش از خوشبختی انگار همان هفت سال بود و بس!

بقیه در صفحه ۴۷

هشدار به خانواده‌ها و جوانها

قاچاق زنان در ایران و جهان بیداد می‌کند

دکتر محمد منصورنژاد

از ابتدای دهه ۸۰ میلادی، به ویژه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق، موضوع قاچاق زنان در سطح جهانی ابعاد گسترده‌ای یافت؛ به طوری که امروزه ژاپن و تمام کشورهای اروپایی و آمریکایی در امر واردات زن به صورت کالا و کارگر جنسی فعالیت دارند.

در آلمان ده هزار زن اهل کشورهای چک، لهستان و بلغارستان، برخلاف میل خود در کلوبها و میخانه‌ها کار می‌کنند. در آسیای جنوب شرقی، دست‌کم یک میلیون کودک و نوجوان زیر شانزده سال از راه فحشا ارتزاق می‌کنند. براساس برآوردهای کمیسیون اروپا، سالانه ۵۰۰ هزار زن و کودک به اروپای غربی قاچاق می‌شوند.

متأسفانه در سالهای اخیر اخبار ناگواری از قاچاق دختران ایرانی به کشور پاکستان و کشورهای حاشیه خلیج فارس گزارش می‌شود. برای نمونه، روزنامه مشرق چاپ بلوچستان پاکستان نوشت:

در هر ماه ۴۵ دختر کم‌سن ایرانی، به پاکستان قاچاق می‌شوند که از آنها سوءاستفاده جنسی می‌شود. آنان در کراچی به فروش می‌رسند. در قاچاق این دختران، گروه بزرگی دست دارند که پس از اغفال دختران، آنها را به فروش می‌رسانند. اکنون خرید و فروش دختران در کراچی به اوج خود رسیده است.

در کشورهای حاشیه خلیج فارس، هنگامی که خانواده‌ای به دنبال پیشخدمت زن می‌گردد یا مردی، زن صیغه‌ای و غیرعرب می‌خواهد، به آدم‌هایی که در برآوردن این نیازها شناخته شده‌اند، رجوع می‌کند. آنها ابتدا مبلغی را به عنوان پیش‌پرداخت مطالبه می‌کنند و بعد از یک هفته، آنچه را سفارش شده، تحویل می‌دهند.

در حال حاضر اگر قاچاق انسان رونق بیشتری از مواد مخدر و اسلحه نداشته باشد، کم‌رونق‌تر از آن نیست. مفهوم قاچاق زنان (انسان)، پدیده بسیار گسترده جهانی است. اکنون این نوع قاچاق، شامل مبادله افراد برای کار در کارگاههای سخت، کار خانگی یا کشاورزی، ازدواجهای اجباری یا فریب انگیز به صورت پستی و سفارشی و خرید و فروش زنان برای روسپی‌خانه‌ها و کلوب‌های رقص است.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۴ قاچاق زنان را چنین تعریف می‌کند: «انتقال غیرقانونی و مخفیانه اشخاص در عرض مرزهای ملی، عمدتاً از سوی کشورهای در حال توسعه و کشورهای دارای اقتصاد در حال گذار، با هدف نهایی واداشتن زنان و دختران به وضعیت‌های بهره‌کشانه و ستمگرانه از لحاظ جنسی و اقتصادی، برای سود به‌کارگیرندگان، قاچاقچیان و سندیکاهای جنایتکار و نیز دیگر فعالیت‌های مرتبط با قاچاق، نظیر کار خانگی و اجباری، ازدواج دروغین، استخدام مخفیانه و فرزندخواندگی دروغین».

قاچاقچی زنان، به کسی اطلاق می‌شود که از طریق اعمال زور، باج خواهی، فریبکاری یا از طرق دیگر به بهره برداری جنسی یا سایر انواع استثمار زنان و دختران، همانند کار اجباری، برداشتن اندام و ... اقدام می‌کند.

به طوری که امروزه ژاپن و تمام کشورهای اروپایی و آمریکایی در امر واردات زن به صورت کالا و کارگر جنسی فعالیت دارند

قاچاق و فحشا در ایران

قاچاق زنان و خرید و فروش آنان برای فحشا در دوران باستان نیز رواج داشت و بخشی از خرید و فروش بردگان محسوب می‌شد، به این صورت که کنیزانی برای این منظور خریداری می‌شدند. قرآن هم در آیه ۳۳ سوره نور افراد را از این عمل نهی کرده که این امر، دال بر شیوع این عمل در آن زمان است. در زمان نزدیک تر به عصر کنونی، یعنی قبل از جنگ جهانی دوم، تجارت انسان‌ها با عنوان «خرید و فروش زنان سفیدپوست» شناخته شده بود که در آن زنان سفیدپوست اروپایی بویژه زنان فرانسوی به روسپی خانه‌های آمریکای جنوبی هدایت می‌شدند. در کشور ایران، نخستین گزارش قاچاق زنان، در سال ۱۳۴۰ ارائه شده است. در آن سال مأموران مرزی ایران، مرد عربی را که قصد خروج از ایران را داشت، در نقطه‌ای ممنوعه دستگیر کردند. به همراه این مرد، یازده زن و دختر جوان ایرانی بودند که بعد از تحقیق معلوم شد وی این افراد را از نقاط مختلف کشور جمع آوری کرده و قصد داشته است تا با خروج از ایران، آنها را در برخی کشورهای عربی بفروشد.

همچنین گزارش‌های دیگری از فروش دختران از طرف پدر خانواده در سالهای ۱۳۴۳ توسط آقای منصور راستین به ثبت رسیده است. این معضل بر اثر برخی عوامل تاکنون ادامه داشته و متأسفانه در سالهای اخیر گسترش یافته است، برای نمونه: - یک شبکه گسترده قاچاق زنان و دختران توسط تعدادی از زنان ، دختران و زنان جوانی را که خانواده آنها مشکل مالی داشتند، شناسایی می‌کردند و بعد از فریب آنها با گذرنامه و روادید، در طول سه هفته آنها را به طور قانونی به دبی می‌فرستادند تا در آنجا برای مقاصد شوم، از آن دختران استفاده شود.

۲۰ زن و مرد بلوچ که با شکار دختران جوان، آنان را با نقشه ماهرانه‌ای به خانه‌های فساد پاکستان قاچاق می‌کردند، در ردیابی‌های فوق تخصصی پلیس خراسان دستگیر شدند. یک دختر فراری، از قاچاق دختران جوان به کشورهای عربی پرده برداشت.

وضعیت قاچاقچیان ایرانی

وضعیت زنان قربانی قاچاق، بر حسب متغیرهایی نظیر سن، طبقه اقتصادی اجتماعی، سطح تحصیلات و وضعیت خانوادگی به اختصار بررسی می‌شود:

سن این افراد عموماً در سنین ۱۴ تا ۲۵ سال است. سن کم، نشان دهنده میزان آسیب پذیری دختران در برابر سوء استفاده‌های جنسی است و اهمیت برخورد سریع و وسیع با این پدیده را یادآور می‌شود. در بیشتر موارد کشمکش‌های درون خانواده، اعتیاد والدین، طلاق، مسکن نامناسب، مناطق پرجمعیت و حاشیه شهرهای بزرگ موجب می‌شود تا تعدادی از دختران، محیط نامساعد خانه را ترک کرده و به درون جامعه بیایند. اما دسته‌ای از آنها به دلیل فقر اقتصادی خانواده، به این امر ننگین تن می‌دهند، گاهی نیز پدر خانواده، مجبور به فروش دختران خود می‌شود البته مواردی از فرار دختران خانواده‌های مرفه نیز گزارش شده است. بنا بر تحقیقات نیروی انتظامی ۸۰ درصد دختران فراری در سنین بالا، متعلق به خانواده‌های مرفه و متوسط رو به بالا هستند.

سطح تحصیلات

از آنجا که اغلب قربانیان قاچاق، از اقشار بسیار فقیر یا دختران هستند، از نظر تحصیلی در سطح راهنمایی و دبیرستان و در رده سنی ۱۵ تا ۱۷ سال هستند.

کارشناسان معتقدند، دخترانی که طعمه این

باندها می‌شوند، غالباً افرادی هستند که تحصیلات کمی دارند، با مشکلات مالی گریبانگیرند و دچار فقر فرهنگی و ضعف اعتقادات هستند؛ اما گزارشات اخیر نشان می‌دهد که بعضی از دختران دارای تحصیلات عالی نیز به این مسیر کشانده شده‌اند که حائز اهمیت است. البته این وضع منحصر به کشور ایران نیست و در سایر کشورهای جهان سوم نیز مشابه این پدیده مشاهده می‌شود، چنان که سخنگوی مؤسسه بین‌المللی حمایت از حقوق کودکان بیان می‌کند که در سال ۱۹۹۵ بیشتر دخترانی که از کشور آلبانی قاچاق شدند، تحصیل کرده بودند، ولی امروزه تعداد دختران تحصیل کرده‌ای که برای اشتغال به فحشا قاچاق می‌شوند، کاهش یافته است.

وضعیت خانواده

این قربانیان یا از خانواده‌های فقیر و کم بضاعت و یا از خانواده‌های طلاق هستند. به اعتقاد سخنگوی مؤسسه بین‌المللی حمایت از حقوق کودکان ، امروزه فرزندان زوج های مطلقه بیشتر در معرض خطر گرفتاری در دام قاچاقچیان قرار دارند. چگونگی قاچاق زنان برای قاچاق زنان و دختران ایرانی در سالهای اخیر راههای متفاوتی به کار گرفته شده است:

زنان و دختران ایرانی با شگردهای گوناگون فریب می‌خورند و در دام قاچاقچیان گرفتار می‌شوند. انواع موضوعات فریبکارانه به قرار ذیل است:

وعده دستیابی به شغل پردرآمد و مناسب در کشورهای دیگر. زنان و کودکان، در قبال خوش خیالی های دروغین و دستیابی به فرصت های شغلی در دیگر کشورها، بسیار آسیب پذیراند. بسیاری از زنان و دختران با وعده داشتن شغل در کشورهای غربی، اغوا شده و به فساد کشیده می‌شوند. آنان به فراسوی مرزها قاچاق می‌شوند و مانند احشام خرید و فروش شده ، به کارهای غیر اخلاقی وادار می‌گردند. این زنان وقتی به خود می‌آیند که می‌بینند در کشوری غریب، آه در بساط ندارند و حتی به قاچاقچیان بدهکار هستند، ولی آن زمان دیگر کار از کار گذشته است و تنها راه پیش روی آنان، خود فروشی است. یکی دیگر از اعمال این دلالان، ایستادن در کنار سفارتخانه ها و یا ادارات کاریابی و دادن پیشنهاد کار پُردرآمد به کسانی است که به دلیل فقدان اطلاعات لازم و احتیاج به یافتن شغل، سریعاً جذب چنین افرادی می‌شوند.

مهاجران غیر قانونی و باندهای بین‌المللی فحشا

قاچاقچیان انسان، زنان و دختران جویای کار را با وعده شغل مناسب و پردرآمد، فریب می‌دهند و آنان را مانند بردگان و اسیران قرون گذشته، در انبار کشتی ها پنهان می‌کنند و با وضع رقت باری به کشورهای دیگر می‌فرستند، اما بسیاری از این مهاجران غیر قانونی، به چنگ باندهای بین‌المللی فحشا می‌افتند و به مراکز فساد منتقل می‌شوند. یکی از طرق فریب دختران جوان، دادن قول ازدواج به آنهاست. قاچاقچیان از این طریق، اعتماد آنها را به خود جلب کرده و نیات پلید خود را اجرا می‌کنند. به گزارش زیر توجه کنید: سخنگوی مؤسسه بین‌المللی حمایت از حقوق کودکان معتقد است که امروزه ، دختران به زور به این کار وادار نمی‌شوند، بلکه آنها فریب می‌خورند و این موضوعی است که کار تشخیص قاچاق دخترانی را که مورد سوءاستفاده جنسی واقع می‌شوند، با مشکل مواجه کرده است ، زیرا قاچاقچیان ، در آغاز به این دختران قول ازدواج می‌دهند و پس از نامزدی ، آنان را به ایتالیا می‌برند واز آن به بعد است که در شبکه گسترده قاچاق دختران ، مورد سوءاستفاده جنسی قرار می‌گیرند.

فرزند خواندگی

قاچاقچیان، گاهی برای جلب اعتماد قربانی (خصوصاً دخترانی که از خانه فرار کرده یا به هر علت بدون سرپرست می‌باشند) به آنها وعده می‌دهند که آنان را به فرزند خواندگی خواهند پذیرفت، اما پس از مدتی که مقصود پلید خود را عملی کردند، چهره واقعی خود را نشان می‌دهند. به طور نمونه: «یکی از اعضای باند عنکبوت سیاه، به نام مونا که ۱۶ سال دارد در بازجویی گفت: ... من پس از فرار از خانه‌ام در تبریز، به تهران آمدم و در یک آرایشگاه زنانه مشغول به کار شدم و شبها هم در همانجا می‌خوابیدم. یک روز در آرایشگاه با یک زن جوان آشنا شدم، او توانست با چرب زبانی مرا فریب دهد و من هم به او اعتماد کردم و همه داستان زندگی‌ام را برای او بازگو کردم. او مرا با خود به خانه‌اش برد و گفت همیشه دوست داشته است که یک دختر مثل من داشته باشد، به همین دلیل یک شناسنامه جعلی برای من تهیه کرد و مرا دخترخوانده خود کرد. اوایل برای من لباس های رنگارنگ و طلا می‌خرید، ولی پس از مدتی رفتارش عوض شد و مرا مجبور کرد که روزها برایش تریاک جابه جا کنم و شبها در خانه فسادش کار کنم.

پیرمردهای متمولی که نقش واسطه را ایفا می کنند و دختران و زنان را برای سوءاستفاده به کشورهای قطر، کویت، دبی و ... قاچاق می کنند

اعضای باندهای قاچاق، در اماکن عمومی مثل پارک‌ها پرسه می‌زنند و با شناسایی دخترانی که از منازل خود فرار کرده اند، آنها را با وعده اقامت در محل نگهداری دختران فراری، به دام می اندازند. حکایت زیر نمونه‌ای از این گونه حوادث است:

«روز گذشته دختر جوانی که موفق شده بود از اسارتگاه «عنکبوت سیاه» فرار کند در گفت وگو با خبرنگار ما در اداره آگاهی گفت: در آبان ماه امسال پس از فرار از خانه، روزی در پارک ملت نشسته بودم که در آنجا با پسر جوانی به نام شاهرخ آشنا شدم. او به من گفت که خواهری به نام مهین دارد که خانه‌ای برای دختران فراری ساخته و در آنجا از آنها نگهداری می‌کند. او مرا با خودش پیش عنکبوت سیاه برد و او اتاقی در آن خانه به من داد، مهین اوایل اجازه نمی‌داد که من از اتاق خارج شوم، ولی پس از مدتی مرا وادار به کارکردن در خانه فسادش کرد. یک شب مرا به دست یک مرد عرب داد و گفت که باید چند روزی با او به جایی بروم. در بندرعباس متوجه شدم که مهین مرا به شیخ نشینان امارات فروخته است، شبانه توانستم از دست آنها فرار کنم و به تهران بیایم».

قاچاقچیان، دلال هایی را در مناطقی مانند پارک‌ها، مقابل مدارس راهنمایی و دبیرستان می‌گمارند تا با دختران ساده دل، طرح دوستی و آشنایی ریخته و سپس آنها را به مکان‌های خاصی برده و با وعده‌های مختلف اعم از خروج آسان از کشور، درآمد خوب و زندگی بهتر فریب دهند و از کشور خارج کنند. اخیراً گزارش شده است قاچاقچیانی که بیشتر افغانی و پاکستانی هستند، پس از شناسایی خانواده‌های فقیر و کم درآمد، از دختران جوان و نوجوان این خانواده‌ها خواستگاری کرده و پس از پرداخت پول به خانواده دختر، با آنها ازدواج می‌کنند و بعد از مدتی به بهانه دیدار خانواده شوهر در افغانستان و پاکستان، این دختران را به شهرهای کویته و کراچی پاکستان می‌برند و به باندهای فساد می‌فروشند. به گزارش زیر توجه شود: «چندی پیش، مادر دختر جوانی به نام فریبا با مراجعه به پلیس ادعا کرد که دخترش را به عقد یک جوان بلوچ درآورده است، اما از وقتی که آنها به ماه عسل رفته‌اند، دیگر خبری از فریبا نداشته، تا اینکه دخترش از خاک پاکستان تماس تلفنی گرفته و گفته است که داماد ناخلف، او را به خانه فساد در پاکستان فروخته است و در وضعیت بغرنجی به سر می‌برد.... کارآگاهان با به دست آوردن موارد مشابهی از این گونه ازدواج های فریبکارانه، دریافتند که با یک شبکه سازمان یافته روبه رو هستند». «... مژگان، قربانی دیگر این باند گفت: این باند ابتدا از دخترانی چون من خواستگاری می‌کردند و در آن زمان با دادن پول به یک صاحبخانه در مشهد، آدرس آن خانه را به خانواده‌ها می‌دادند تا از آنجا تحقیق کنند، سپس به بهانه ماه عسل، نه تنها عروس، بلکه خواهر و مادر وی را به زاهدان و سپس به پاکستان قاچاق می‌کردند».

توسل به زور و آدم ربایی یکی از طرق بسیار شایع قاچاق زنان در کشور و ربودن دختران کم سن و سال است. به گزارش معاون مبارزه با جرایم جنایی پلیس آگاهی تهران، در هر ماه چندین پرونده آدم ربایی دختر در دایره ۱۱ اداره آگاهی تشکیل می‌شود. به طور نمونه:

«هفته گذشته وقتی سه نفر از دانشجویان دختر دانشگاه صنعتی اصفهان در ساعت نه شب سوار بر یک خودروی شخصی به طرف دانشگاه می‌رفتند که در خارج از شهر قرار دارد، یک خودروی سی‌یلو بعد از کورس گذاشتن با آنها، به راننده علامت می‌دهد که نگه دارد. راننده سی‌یلو پیاده می‌شود و یک کلت را کنار گوش راننده خودرو شخصی می‌گذارد و می‌گوید: گواهینامه‌ات را بده، بی شرم! خجالت نمی‌کشی این خانمها را سوار کرده‌ای!؟... فردای آن روز در وزارت اطلاعات مشخص می‌شود این شخص مربوط به یک باند قاچاق دختران بوده است که در یکی دو مورد دیگر هم با همین شگرد عمل کرده است».

در برخی موارد اعضای باند قاچاق، با برقراری ارتباط و جلب اعتماد دختران و با تصویر برداری از آنها مدارک لازم را جمع آوری کرده و با توسل به آن و تهدید به آبروریزی، پخش عکس و افشای ارتباط با آنان و... این قربانیان را وادار به انجام خواسته‌های خود می‌کنند.

در سالهای اخیر نوع جدیدی از فریب و قاچاق دختران و زنان از طریق اینترنت مشاهده می‌شود که حاصل مدرنیزه شدن جوامع است. اتاق گفت وگو (Chat room)یکی از راههایی است که دلالان برای اغفال دختران و زنان استفاده می‌کنند. آنها از طریق گفت وگوی تایپی یا شنیداری و دادن تصویر خود، با دختران طرح دوستی ریخته و سپس با وعده ازدواج، شغل خوب، درآمد بالا و حتی با فرستادن بلیت و ویزای ورود به کشور مورد نظر، آنها را تحویل قاچاقچیان می‌دهند.

ادامه دارد

چه رنجی است لذت‌ها را تلخ بردن و چه زشت است زیبایی‌ها را تلخ دیدن ● دکتر شریعتی

گزارش رنگی

علم و تکنولوژی موضع خود را در قبال پدیده بشقاب پرنده تغییر می‌دهد

برگردان: بهروز بهرامی

بشقاب پرنده‌ها

بخش دوم و پایانی

حوادث عجیب و اتفاقات باور نکردنی که دیگر نمی‌توان از کنار آنها با بی‌تفاوتی عبور کرد

در بخش اول از پیشینه بشقاب پرنده گفتیم و اینکه مقامات و دولتها با تلاش بسیار قصد داشتند تا گرایشهای مربوط به بشقاب پرنده‌ها را بی‌ارزش و فیزیکی جلوه دهند و این تلاشها با موفقیت‌هایی نیز همراه بود، اما...

و اکنون ادامه ماجرا:

گزارش کوندون

سرانجام همه نتیجه‌گیریها به گزارشی انجامید که نام «گزارش کوندون» بر آن گذاشته شده است. کوندون، خود یکی از فیزیکدانان مشهور و استثنایی در آمریکا بود که هدایت گروه دانشمندان پژوهشگر در امر بشقاب پرنده را برعهده داشت. در پایان این گزارش آمده که هیچگونه ارزش علمی و منطقی را نباید برای مواردی که مشاهده بشقاب پرنده از جانب اشخاص گزارش داده شده، قائل شد و در نتیجه دلیلی وجود ندارد که مقوله بشقاب پرنده بیشتر از این مورد تحقیق و تفحص قرار گیرد. و هنگامی که این گزارش مورد تأیید ارگان مهمی چون آکادمی ملی علوم در آمریکا قرار گرفت، آنگاه جامعه علم و تکنولوژی دیگر به اندازه کافی دلیل و برهان در دست داشت تا اساساً پدیده‌ای به نام بشقاب پرنده را رد کرده و نادیده انگارد. در این زمان بود که دیگر به نظر می‌رسید آب سردی روی داستان بشقاب پرنده ریخته شده و جامعه بشری کنجکاوی و انگیزه خود را برای کسب اطلاعات و دانسته‌های بیشتر در این مورد، از دست داده است و برای چند سالی بشقاب پرنده و ماجراهای مربوط به آن از اذهان رخت بربست.

آغاز کنجکاوی

اما پس از چند سال اتفاقاتی روی داد که در نتیجه آنها مباحث جدی بار دیگر در محافل علمی آغاز شد. در ابتدا بسیاری از پژوهشگران بحث را از علوم مربوط به فضا و موجودات فضایی خارج کرده و معطوف به پروژه‌های فرضی و محرمانه داخلی و دولتی کردند و بر این اعتقاد بودند که بشقاب پرنده درواقع جزئی از جنگ سرد و تسلیحاتی بین آمریکا و شوروی می‌باشد که در هنگام آزمایشات مختلف، این هواپیماها و موشک‌های طرح جدید می‌باشند که با سرعت‌های سرسام‌آور حرکت می‌کنند و اشخاص با چشمان غیرمسلح آنها را چون بشقاب پرنده‌ها مشاهده می‌کنند. تا چند سالی هم همین نظریه به عنوان تئوری غالب بر سر زبانها بود و توجه عموم از ماورای کره زمین برگرفته شد و به طرف سیاست‌های محرمانه دولتها و جنگ سرد معطوف شد، اما این نظریه هم نتوانست برای مدت طولانی جلب توجه کند و باز هم حوادث عجیب و غریب در نقاط مختلف کره زمین گزارش داده شد. اتفاق‌هایی نظیر واقعه «**جنگل رندل شم**» و همچنین شایعه مربوط به وجود یک کمیته فوق محرمانه در آمریکا موسوم به «**ام - جی - ۱۲**».

در این میان در محافل علمی هم بحث با جدیت دنبال شد. بخصوص در مورد نظریه وجود داشتن نوعی زندگی به شکل و فرمی کاملاً غریبه، شک و تردید فراوانی در محافل علمی ابراز می‌شد، چه برسد به اینکه چنین موجوداتی از تمدنی پیشرفته هم بهره‌مند باشند. در محافل علمی فقط این اصل پذیرفته شد که نوعی از زندگی در سایر کرات آسمانی اگر هم وجود داشته باشد، بسیار نادر خواهد بود. اما حتی بدبین‌ترین دانشمندان که نمی‌توانستند وجود گونه‌ای زندگی با تمدن را بپذیرند نسبت به یک واقعیت محض سر تسلیم فرود می‌آوردند و آن اصل کمیت بود. درواقع فقط از نقطه نظر تعداد سیاره‌ها و کهکشانها با چنان اعداد و ارقامی مواجه بودند که فقط همین شمار آنها، هرگونه فرضیه‌ای را درباره آنچه که در آنها می‌گذرد، امکان‌پذیر، منطقی و قابل قبول جلوه می‌دهد.

برای مثال همین واقعیت که فقط در کهکشان ما، یعنی کهکشان «راه شیری» نزدیک به یکهزار سیاره با شرایط جوّی که دقیقاً همتای کره زمین است، وجود دارند، این تصور را به‌وجود می‌آورد که حضور یک یا دو سیاره با ساکنانی در آنها، نمی‌تواند چندان دور از ذهن باشد. اما بر همین اساس هم باید توجه داشت که هرگونه زندگی احتمالاً هزاران سال نوری با کره زمین فاصله دارد و چنین فاصله‌ای را نمی‌توان طی کرد، مگر با سرعتی که از سرعت نور هم تجاوز کند. و اگر این امر تحقق یابد یعنی سرعت حرکت جسمی از سرعت نور تجاوز کند، آنگاه آن جسم قابل رویت نخواهد بود. و بدین ترتیب بحث و جدل زنجیروار ادامه یافت و هر واقعیت یک تئوری را مطرح و واقعیت دیگر نظریه را رد کرد. اما آنچه که سرانجام توجه همه را جلب کرده، تئوریها و فرمولهای معمول نبود، بلکه حوادث و اتفاقاتی بود که برای هیچ‌کدام نمی‌توان شرحی منطقی بیان کرد و جای دارد که اکنون به شرح این حوادث و اتفاقات بپردازیم.

در جنگل «رندل شم» واقعاً چه گذشت؟

در انگلستان، پرسروصداترین موردی که تاکنون از مشاهده بشقاب پرنده گزارش داده شده، در روز بیست و هفتم دسامبر به سال ۱۹۸۰ اتفاق افتاد.

جریان از این قرار بود که در حدود ساعت سه بامداد، دو نگهبان آمریکایی که در برابر تأسیسات نظامی ناتو در انگلستان و در منطقه رندل‌شم پاس می‌دادند، ناگهان متوجه منابع نوری غیرمعمولی شدند که در برابر دروازه پشتی پایگاه تابیدن می‌کرد. بلافاصله به دستور سرنگهبان کشیک، سه نفر از گاردهای کشیک شبانه به طرف این منبع نورانی حرکت کردند تا درباره آن به تحقیق بپردازند. آنها نیز گزارش دادند که جسمی فلزی و مثلث شکل به ارتفاع دو متر، درختان اطراف را با چراغهای قرمز و آبی در دل شب روشن کرده است. آنگاه هنگامی که سه نگهبان به جسم نزدیک‌تر شدند، مشاهده کردند که جسم مذکور ابتدا قدری از درختان فاصله گرفت و ناگهان ناپدید شد.

صبح روز بعد که نفرات بیشتری برای تحقیق به مکان مذکور فرستاده شدند، آنها سوراخ نسبتاً سطحی را در همان نقطه‌ای که جسم مذکور توقف کرده بود مشاهده کردند، ضمن آنکه علامت‌هایی هم که حاکی از سوختگی بود روی شاخه‌ها و برگهای درختان در همان مکان به‌جای مانده بود. حتی دستگاه اشعه‌یاب هم که توسط مأموران تجسس در آن نقطه به‌کار گرفته شد، روی حضور چند اشعه صحه گذاشت. بلافاصله وزارت دفاع در انگلستان هرگونه اطلاع از چنین واقعه‌ای را تکذیب کرد. اما سالها بعد برخی از پژوهشگران که مقوله‌های مربوط به بشقاب پرنده را دنبال می‌کردند، با توجه به اینکه این اتفاق در یک پایگاه متعلق به آمریکا در انگلستان

افتاده بود، با استفاده از قانون «آزادسازی اطلاعات پس از بیست سال» توانستند به جزئیات گزارشهای واقعه که توسط فرمانده پایگاه به صورت محرمانه ارسال شده بود، دست یابند.

برطبق این گزارشها، بسیاری از افراد حاضر در پایگاه در آن شب، مشاهده جسم را تأیید کرده بودند و حتی رادار موجود در پایگاه رد جسم مثلثی را تا زمانی که در جنگل ناپدید شد، گرفته بود و این مهم در گزارشهای تهیه شده از رادار نیز قید شده بود.

تعداد بسیار کمی از اتفاقات و حوادث مربوط به مشاهده بشقاب پرنده تا این مقدار دارای شهود عینی معتبر و شواهد و مدارک قوی و دقیق می‌باشند و حتی با اینکه یک ستاره‌شناس آمریکایی موسوم به «ریدپت» از عبور یک شهاب از فراز منطقه در همان شب خبر داد و از احتمال تعلق نورها به شهاب گفته، اما با این همه این اتفاق عجیب در جنگل رندل‌شم در آن شب سرنوشت‌ساز به عنوان یکی از قویترین شواهد ملاقات موجودات فضایی از زمین، شناخته شده است.

معمای منطقه ۵۱

در یک صحرای دورافتاده در ایالت نوادا واقع در آمریکا و در فاصله دویست و سی کیلومتری از لاس‌وگاس، سرزمینی قرار دارد که نام «منطقه ۵۱» را بر آن گذاشته‌اند. این سرزمین بی‌آب و علف یکی از مشکوک‌ترین، پرسروصداترین، محافظت‌شده‌ترین و شایعه‌بارترین مناطق جهان می‌باشد. در طی سالها بسیاری از پروژه‌های فوق‌محرمانه نیروی هوایی مانند جنگنده بمب افکن‌های شبح، اف ۱۱۷ و حتی هواپیماهای تجسسی و جاسوسی «اس ـ آر ـ ۷۱»، در این منطقه مورد آزمایش قرار گرفته، اما فقط آزمایشهای محرمانه توجه عموم را به منطقه ۵۱ جلب نکرده، بلکه براثر شواهد و مدارکی که مکرراً در این منطقه دیده شده، باور مردم بر این است که این منطقه مرز نگهداری بشقاب پرنده‌هایی است که هنگام ملاقات از کره زمین دچار نقص فنی شده و یا سقوط کرده‌اند. همچنین بسیاری معتقدند که در این منطقه از بقایای موجودات فضایی که درپی سفر خود به کره زمین جان خود را از دست داده‌اند، نگهداری می‌شود. اما مهمتر از همه اینکه در سال ۱۹۸۹ شخصی به نام جرج لازار درپی دیداری مخفیانه از منطقه ۵۱ مدعی شد که هم از طرفی موفق شده تا چند موجود فضایی مرده را مشاهده کند و از جانب دیگر هم قادر شده تا چند بشقاب پرنده را مشاهده کند. البته دلایل و مدارکی که جرج لازار از این ملاقات ارائه کرد، چندان هم نمی‌توانست معتبر باشد، اما با این همه آمادگی مردم برای شنیدن چنین نظریه‌هایی و تشنگی و انگیزه مردم برای دریافتن حقیقت راجع به بشقاب پرنده‌ها به‌قدری شدید بود که جرج لازار یک شبه به یک مرد مشهور تبدیل شد. علاوه بر آنها جرج لازار از نوعی آزمایشهای فیزیکی در منطقه خبر داد که صرفاً در آنها از تئوری و سیستم زمان و مکانهای فضایی استفاده می‌شد. درواقع آنها سعی داشتند تا با ایجاد زمینه‌ها و شرایط فضایی، بشقاب پرنده‌ها را راه‌اندازی کنند و از سیستم‌های حرکتی و سوختی آنها سر درآورند، اما این کار امکان‌پذیر نشد. در هرحال جزئیات مختلفی که جرج لازار از مشاهده آنها فاش کرده بود، بیش از آن علمی و موفق بود تا بتوان آنها را به سادگی رد کرد و همین امر تأثیر بسیاری بر عموم گذاشته بود.

آثار و شواهد دیگر

منطقه ۵۱، واقعه در جنگل رندل‌شم و مشاهدات خلبانهای آمریکایی فقط حوادث و اتفاقات مشهورتری در این مورد محسوب می‌شوند، اما در گوشه و کنار جهان تعداد مشاهدات بشقاب پرنده کم نبوده است و این است نگاهی به مهمترین آنها:

از کتاب مقدس

یزگل، یکی از مؤمنان در کتاب عهد عتیق از یک جسم عجیب و چرخ مانند خبر داده که علائمی روی آن بوده و به‌گونه‌ای حرکت می‌کرد که بی‌شباهت به حرکت بشقاب پرنده‌های امروزی نبوده است.

در قرون وسطی

در آوریل ۱۵۶۱، در آسمان شهر نورنبرگ در آلمان، چند بشقاب پرنده ظاهر شدند و در برابر چشمان حیرت‌زده مردم شروع به نبرد با یکدیگر کردند و سپس به ناگهان در آسمان محو شدند.

موجود صلح طلب

در سال ۱۹۵۲، مردی موسوم به جرج آدامسکی، مدعی شد که یک موجود فضایی در برابر او ظاهر شد و نگرانی خود را نسبت به استفاده بشر از انرژی اتمی در جهت تخریب و نابودی نسل بشر اظهار داشت.

ماشین‌های پرنده که غالباً شبیه به یک بشقاب کوچک هستند، به کجا می‌روند؟ آنانکه این ماشین‌های عجیب را هدایت می کنند که هستند واز کجا می آیند؟ و اصولاً پاسخ به سؤالهای مربوط به بشقاب پرنده چگونه و در چه زمان داده می‌شود؟

نیل آرمسترانگ هم...

در سال ۱۹۶۹ هنگامی که آپولوی یازده در کره ماه فرود آمد، شایع شد که نیل آرمسترانگ، اولین فضانوردی که در سطح ماه راهپیمایی کرد، با جای پای موجودات فضایی برخورد کرده است. البته آرمسترانگ خود این جریان را تکذیب کرده است، اما بسیاری معتقدند که این تکذیب هم جزئی از عملیات پوشش است که دولتها برای اینکه جمعیت کشور وحشت‌زده نشود، اعمال می‌کنند.

کمیته محرمانه

در سال ۱۹۸۴، برای فیلمسازی به نام جیمز شاندرا، چند قطعه عکس ارسال شد که در آنها جلسات یک کمیته فوق محرمانه در مورد بشقاب پرنده در دهه پنجاه میلادی به ریاست شخص آیزنهاور رئیس جمهور وقت آمریکا، منعکس شده است.

برخورد دسته جمعی

یکی از موارد نادر در سال ۱۹۸۸ اتفاق افتاد که خیل جمعیت در خلیج بریز واقع در فلوریدا چندین بشقاب پرنده را در حین پرواز در آسمان مشاهده کردند. دولت آمریکا بعداً این واقعه را یک شلوغی از جانب چند نوجوان تلقی کرد!

در آسمان بلژیک

در سال ۱۹۹۰ در یکی از پایگاههای ناتو واقع در نزدیکی‌های بروکسل پایتخت بلژیک، ناگهان صدای آژیر خطر که نمایانگر حضور هواپیماهای ناشناس در آسمان بود، شنیده شد و متعاقب آن چند بشقاب پرنده در آسمان ظاهر شدند و بلافاصله جنگنده‌های پایگاه پرواز کرده و به تعقیب بشقاب پرنده‌ها پرداختند، اما آنها به هیچ‌وجه قادر به رقابت با سرعت و قدرت مانور بشقاب پرنده‌ها نبودند و پس از چند دقیقه تعقیب و گریز در آسمان، بشقاب پرنده‌ها ناپدید شدند.

انگیزه بشقاب پرنده

پس از حوادث اخیر که بشقاب پرنده توسط شمار بیشتری از افراد مشاهده شد و در هر مورد چند شاهد مختلف مدعی دیدن بشقاب پرنده شدند، دیگر دولتها و سازمانهای دفاعی قادر به پنهانکاری نیستند و از همین جهت کمیته‌های بشقاب پرنده شامل مسوولان دولتی و همچنین دانشمندان علوم فضایی کار خود را آغاز کرده‌اند.

با این تفاوت که دیگر مقوله بشقاب پرنده کاملاً جدی تلقی شده و از دیدگاه علمی مورد بررسی قرار می‌گیرد. دیگر آن وحشتی که از فاش شدن پدیده بشقاب پرنده درمیان مردم و مسوولان دیده می‌شد، خبری نیست و همگان امکان حضور تمدن یا تمدنهای دیگر در ورای زمین را نه‌تنها امری امکان‌پذیر تلقی می‌کنند، بلکه با توجه به شواهد و قرائن آن را یک پدیده بدیهی می‌دانند چرا که هزاران سیاره با امکانات وجود نوعی زندگی در آنها اکنون کشف شده است. تنها جهانیان در انتظار یک اتفاق مهم دیگر هم هستند و آن این است که آمریکاییان از لجاجت دست بردارند و سرانجام منطقه ۵۱ را برای مشاهده عموم باز کنند تا انسان برای اولین بار با دوستان خود در سایر کرات و سیارات آشنا شود. آری این بار از موجودات فضایی با واژه دوستان یاد می‌شود، چرا که بشر راه زیادی را از زمانی که اورسن ولز در آن برنامه مشهور رادیویی از هجوم مریخی‌ها به زمین خبر داد و آنان را دشمن خطاب کرد، طی کرده است.

هرچه داناتر بشوید، از دست دادن وقت برایتان باارزشتر خواهد شد. •دانته

مشاوره خانوادگی:
دکتر بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی) یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

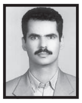

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل دادگستری)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

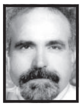

مشاوره دندانپزشکی:
دکتر عین الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره کتبی و تلفنی زیبایی پوست با استفاده از داروهای گیاهی (معجزه طبیعت):
خانم لیلا زارع
چهارشنبه از ساعت ۱۲ تا ۱۴/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره خانوادگی، ازدواج، ترک اعتیاد و تحصیلی:
خانم فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان‌شناسی) پنج شنبه از ساعت ۱۷ تا ۱۹
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاور کتبی:
خانم حکیمه آقایی
(کارشناس ارشد روانشناسی)

مشاور کتبی در ارتباط با بیماری های داخلی و کودکان:
با دکتر بابک شرفیان پزشک عمومی خانواده

مشاوره ازدواج و خانواده

چگونه همسرم را به زندگی بازگردانم؟

زهرا طرقیان

◁دو سال از شروع زندگی مشترکم با فردی که به او علاقه‌مند بودم و علیرغم مخالفت خانواده‌ام با او پیمان زناشویی بسته‌ام می‌گذرد. در این مدت حس می‌کنم با حساسیت و پرخاشگریهایی که دارم باعث رنجش او و کدورت و اختلاف شده‌ام. دیشب خیلی به این موضوع فکر کردم که با آنهمه محبت و دلبستگی که داشتیم چرا امروز به مرز تنفر و دلزدگی رسیدیم و روزبه‌روز فاصله‌ها هم بیشتر می‌شود. به این نتیجه رسیده‌ام که اگر می‌توانستم رفتارم را تغییر بدهم و حساسیت ها و پرخاشگریهایم را کنار بگذارم، می‌توانم روابط خوب گذشته را دوباره از نو پی‌ریزی کنم. چگونه می‌توانم این رفتارهای ناپسند را کنار بگذارم؟ این را هم بگویم که همسرم دو ماهی است که ترکم کرده و اینطور که پیغام فرستاده تمایلی به برگشت ندارد.

◀برای رفع عادات و رفتارهای ناپسند لازم است که از سه مرحله بگذرید که خوشبختانه شما با اشاراتی که داشتید از دو مرحله آن گذشته‌اید. سه مرحله مذکور شناخت، قبول و تمرین است. شما وجود رفتار و عادات خاصی را که از نظر خودتان ناپسند و زیان‌آور است را شناسایی کرده و پذیرفته‌اید و تنها بایستی برای رفع این عادات و خصوصیات رفتاری تمرین کنید.

ابتدا سعی کنید قرار جدیدی در ذهنتان با خودتان بگذارید و آنگاه آن را به روی کاغذی بنویسید و به خودتان تلقین نمایید که رفتارهای گذشته را تکرار نکنید، مثلاً قبل از رسیدن حالت پرخاشگری یک وقفه ایجاد کنید که این وقفه می‌تواند یک نفس عمیق یا نوشیدن لیوانی آب و یا دور شدن از فضایی که سبب واکنش پرخاشگری می‌شود، باشد.

البته رفع این عادات ممکن است زودهنگام نباشد ولی با گذشت زمان و با صبر و پایداری به نتایج دلخواه می‌رسید. جای خوشوقتی است که شما خودتان می‌خواهید تغییر کنید یعنی به خودشناسی و پذیرش رسیده‌اید و آنچه که می‌ماند تا تغییرات رفتاری عملاً اتفاق بیافتد تمرین و تمرین است و اراده و قاطعیت و سرسختی. لازم است که بطور هفتگی و ماهانه پیشرفتی که در این مسیر کرده‌اید را بسنجید و ارزیابی کنید. برای پیشرفتی که داشته‌اید به خودتان پاداش بدهید و تمرینات را همچنان ادامه دهید تا به هدف برسید.

◁متشکرم که راهنمایی‌ام می‌کنید تا خودم را بهتر بشناسم. من فکر می‌کنم که جوانان قبل از ازدواج بایستی به خودشناسی برسند و از این سه مرحله که ذکر نمودید بگذرند.

◀بله همین‌طور است. خودشناسی توانایی و کنترل رفتارهای مخرب و ناپسند همانند تندخویی، خشم، پرخاشگری، بددهنی و... یکی از مهمترین مواردی است که در تعیین روابط خوب و پایدار و ایجاد تفاهم عمیق و حفظ و مداومت دلبستگی و محبت متقابل، نقش تعیین‌کننده‌ای دارد و ما توصیه می‌کنیم که اگر جوانی هنوز به مرحله خودشناسی و کنترل عواطف منفی همانند خشم و پرخاشگری و... نرسیده، زندگی مشترک را بنا نگذارد و به خودشناسی و تمرینات تغییر رفتار بپردازد تا به خودآگاهی برسد و آگاهانه در راه انتخاب همسر قدم بردارد.

قبل از رسیدن حالت پرخاشگری یک وقفه ایجاد کنید که این وقفه می‌تواند یک نفس عمیق یا نوشیدن لیوانی آب و یا دور شدن از فضایی که سبب واکنش پرخاشگری می‌شود، باشد

مشاوره خانواده

آیا با داشتن بیماری ام.اس، می‌توانم ازدواج کنم

فریبا جعفریان نمینی

٥ دختری ۲۸ ساله، دیپلمه، فرزند آخر خانواده و شاغل هستم. حدود دو سال است که دچار بیماری ام.اس از نوع خفیف هستم. در این دو سال، سعی کردم با این بیماری خودم را تطبیق دهم و با تلاش زیاد تا حدودی هم موفق شدم. با اینکه می‌دانم این بیماری تا آخر عمر با من است اما مشکلی که در این ارتباط دارم، مسأله ازدواج است.

٥٥ من هم‌اکنون قصد ازدواج دارم، اما فکر این موضوع که آیا با توجه به بیماری‌ام می‌توانم ازدواج کنم و اینکه می‌توانم بچه‌دار شوم، مرا آزار می‌دهد. خواهشمندم در این مورد مرا راهنمایی کنید.

عکس‌العمل، تلاش و همراه شدن شما با بیماری‌تان قابل تحسین است، زیرا اولین مرحله در بیماری ام.اس قبول آن از سوی خودتان است. دومین مرحله گفتن آن به دیگران و مرحله نهایی،

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
«حافظ»

انسان برای داشتن هر نوع دارایی اعم از دوست، سلامت، عشق و ثروت باید «قدرشناسی» را بشناسد و آن را به کار ببرد.

قدرشناسی، یعنی اینکه چیزی را دوست بداریم، آن را تحسین کنیم و به آن علاقه‌مند و دلبسته شویم و تحت تأثیرش قرار گیریم و یا حتی آن را بپرستیم [به معنای عشق شدید به آن چیز].

ناتانیل هاوتون روان‌شناس معروف گفته است: «فشار زمان گذشته بر حال، بیش از حد است، ما در وجود خاکی، فرصت نمی‌کنیم تا قدر گرمای زندگی و آنچه را که در پیرامونمان است بدانیم.»

در زمینه قدرشناسی، زمان دارای اهمیت اساسی است.

وقت، چیز گرانبهایی است و قدرشناسی اقتضا می‌کند بخشی از این چیز گرانبها را صرف چیزی کنیم که می‌خواهیم قدر آن را بدانیم.

تمرین قدرشناسی

به عنوان تجربه، یکی از اشیاء معمولی اطراف را درنظر بگیرید. البته چیزی باشد که بتوانید آن را در دستان خود نگه دارید. هرچه باشد فرق نمی‌کند. این شئ را بالا نگهدارید و به مدت پنج دقیقه [دقیقاً از روی ساعت] به آن نگاه کنید، به آن دست بزنید و آن را بو کنید! و حتماً به جزئیاتش توجه کنید. لطفاً همین الان این کار را انجام دهید.

حالا خوب توجه بفرمایید: کسانی که اکنون درحال انجام این کار نیستند و دارند دنبال مطلب را می‌خوانند از چند حال خارج نیستند:

الف - خیال می‌کنند پیشاپیش نتیجه این تجربه را می‌دانند! مثل بسیاری دیگر از تجربه‌ها که این خیال را راجع به آن دارند!

ب - این مقاله را به منظور افزایش اطلاعات خود می‌خوانند نه کسب تجارب عملی زندگی.

برای بچه‌دار شدن البته با مشورت پزشک متخصص، ممنانعتی وجود ندارد، زیرا بیماری ام.اس بر لقاح تأثیری ندارد و امروزه بسیاری از خانم‌هایی که ام.اس دارند، لااقل دارای یک فرزند هستند

تغییر روش زندگی و محیطتان برای راحت‌تر زندگی کردن است.

چنین به نظر می‌رسد که شما تا حدود زیادی موفق شده و سخت‌ترین مراحل بیماری را پشت سر گذاشته‌اید. این امتیازی است که باید قدرش را بدانید. از آنجا که شما به زندگی همراه با ام.اس نگاه کرده‌اید و با توجه به شرایطتان، به نظر ما ازدواج برایتان مشکل‌ساز نخواهد بود، زیرا احساس دوست داشتن و مهر ورزیدن به یکدیگر ربطی به توانایی‌های جسمی ندارد، البته این امر بستگی به نگرش فرد مقابل هم دارد، که چقدر از این بیماری آگاهی داشته باشد.

برای بچه‌دار شدن البته با مشورت پزشک متخصص، ممنانعتی وجود ندارد، زیرا بیماری ام.اس بر لقاح تأثیری ندارد و امروزه بسیاری از خانم‌هایی که ام.اس دارند، لااقل دارای یک فرزند هستند. خطر کوتاه‌مدت عود بیماری، پس از تولد کودک به لذتی که کودک به همراه خود می‌آورد، ارزش دارد.

در دوران بارداری «ام.اس» ثابت می‌ماند و حتی عود بیماری در این دوران کمتر از زمانهای دیگر است، زیرا به نظر می‌رسد که هورمونهای دوران بارداری اثری بازدارنده بر روی سیستم ایمنی بدن دارند و فعالیت بیماری را کاهش می‌دهند.

وضع حمل و تغذیه کودک هم همانند مادرانی است که ام.اس ندارند، تنها تفاوت در کار و نگهداری نوزاد است، زیرا این کار امکان دارد خسته‌کننده باشد و در این ارتباط بهتر است از فردی (پرستار) کمک گرفته شود.

نقش تشویش و تکنیک‌های آرام‌سازی در بیماری ام.اس

○ چگونه می‌توانم از خودم مراقبت کنم تا بیماری‌ام وخیم‌تر نشود؟

○○ در ارتباط با مراقبت، تشویش، بیماری ام.اس را وخیم‌تر می‌کند، بنابراین اجتناب از موقعیت‌های تشویش‌زا برایتان مفید است. البته از بعضی تشویشها نمی‌شود دوری کرد. پیدا کردن راههایی برای کنار آمدن با اضطراب، فکر خوبی است، اما تکنیک‌های آرام‌سازی عضلانی مثل یوگا، مراقبه، ماساژ، مشاوره، گوش کردن به موسیقی، ورزش و سرگرمیهای تازه و حتی شوخ طبعی در این ارتباط به شما بیشتر کمک خواهد کرد.

همچنین کار زیاد سبب تشدید علائم بیماری می‌شود و شروعی برای عود آن است. پس باید از نظر جسمی و ذهنی به خود فشار نیاورید، در کنار آن با خواب مفید می‌توانید تجدیدقوا کنید.

در نظر گرفتن اهمیت خواب هنگام طرح ریزی کار و زندگی اجتماعی برای شما ضروری است.

مطلب دیگری که در این ارتباط به شما توصیه می‌شود، مربوط به رطوبت و گرما است. استفاده از آب ولرم به هنگام استحمام، خوردن یخ، تهویه مطبوع و خوردن غذاهای مقوی و نوشیدن مایعات به‌قدر کافی برایتان مفید است.

در پایان شما می‌توانید بدون درنظر گرفتن ناتوانی جسمی خود، کیفیتی خوب برای زندگی‌تان ایجاد نمایید. این کار با نگرش خوب شما به زندگی حاصل می‌شود.

اصول توانگری را بیاموزیم:

از قدرشناسی تا توانگری

فرزانه صداقت (روان‌شناس)
(عضو هیأت علمی دانشگاه)

ج ـ به قدری شیفته سبک نگارش این بنده شده‌اند(!) که نمی‌توانند مجله را زمین بگذارند و این تجربه را انجام بدهند!!

اگر جزو دسته (الف) هستید توصیه می‌کنم که این تمرین را حتماً انجام بدهید چرا که حداقل متوجه می‌شوید نظرتان از اول درست بوده است. اگر در گروه (ب) هستید، نگاهی به آخر این مقاله بیندازید و مقالات بعدی را هم فقط بخوانید و مرور کنید که اطلاعات نظری فراوانی خواهید یافت. اما اگر جزو دسته (ج) هستید از شما البته خیلی تشکر می‌شود، ولی در اینجا عبارتی از «لرد دیوید سسیل» معروف برایتان نقل می‌شود تا فعلاً بیشتر سرتان گرم شود و بقیه خوانندگان هم بتوانند تمرین‌شان را انجام دهند!

ایشان گفته‌اند: «اولین هدف یک دانشجوی ادبیات باید این باشد که به شور و شوق بیاید. وظیفه او این است که از زندگانی خود لذت ببرد. یعنی به نیروهای خود طوری جهت بدهد که استعداد قدرشناسی را در او تقویت کند.»

بنابراین نتیجه می‌گیریم که ظاهراً جزو هر گروه که باشید، بهتر است برگردید و این تمرین را هم‌اکنون انجام بدهید.

ملاحظه کردید؟ تمرین چطور بود؟ آیا بعد از دو دقیقه که نگاه خود را به آن شئ دوخته بودید، چشمان خود را تنگ کردید و با خود گفتید «من هرچه باید درباره این شئ بفهمم فهمیدم؟» آیا به مدت چند دقیقه از خود غافل شدید؟ آیا تدریجاً متوجه چیزهایی شدید که مستقیماً با شئ موردنظر ارتباط نداشتند؟ مثلاً دستها،یا حواس بینایی، لامسه و بویایی که از آنها برای درک آن شئ استفاده کرده بودید؟ آیا قدر آن شئ را بیشتر از گذشته نمی‌دانید؟ توجه کنید که ما هرگز از شما نخواستیم قدر آن را بدانید. ما فقط خواستیم مدتی از وقت خود را صرف آن کنید و مطالب تازه‌تری درباره‌اش کشف نمایید. به عبارت دیگر قدرشناسی، نتیجه طبیعی صرف وقت است!

این موضوع در مورد اشخاص، بیشتر صادق است. انسانها دوست دارند که مورد تحسین و قدرشناسی قرار گیرند و قدردانی نیز کاری لذتبخش است.

ویلیام جیمز می‌گوید: «عمیق‌ترین اصلی که در طبیعت انسان وجود دارد این است که آرزومند قدردانی می‌باشد.»

چنانچه بیش از حد، نیازمند تحسین دیگران باشیم، دچار آسیب می‌شویم. راه‌حل این مشکل آن نیست که دائماً کسانی را پیدا کنیم که ما را تحسین کنند، بلکه خود ما باید به تشویق خویشتن بپردازیم. هدف ما خودشیفتگی نیست، بلکه راه ساده شناخت قدردانی آن است که: وقت بیشتری صرف خودمان کنیم و مدت بیشتری با خودمان باشیم. تحسین و قدردانی، نوعی انتخاب مثبت است. این کار به نظم و دقت و همچنین جستجوی نیکی‌ها در اشیاء و امور اطراف نیاز اساسی دارد، چه ظاهر خوب و چه ظاهر بد داشته باشید، پس به یاد داشته باشید که...

می‌توانید قدرت قدرشناسی‌تان را افزایش دهید

مثل قدرت بازو و قدرت شنوایی و بینایی و بویایی و... و راه آن تمرین و باز تمرین است و در دسترس‌ترین چیزی را که می‌توان روی آن تمرین انجام داد، وجود خودمان می‌باشد. عجیب آنکه وقتی متوجه وجود خود می‌شویم و به قدرشناسی خویشتن می‌پردازیم، دیگران نیز بیشتر قدر ما را می‌دانند و تحسین‌مان می‌کنند. البته نمی‌گوییم که در این صورت، مورد تأیید همگان قرار می‌گیریم ولی افراد آگاه و عاقل همیشه این نوع قدرشناسی‌ها را تحسین می‌کنند و در ضمن ما قدر زمان، انرژی و امکانات خود را بیشتر می‌دانیم و بیشتر لایق و شایسته توانگری می‌شویم.

با این جملات قدرشناس‌تر می‌شوید!

برای تقویت نیروی قدرشناسی راه مهم دیگری هم وجود دارد که حتماً حتماً منجر به توانگری واقعی می‌شود. بله مثل همیشه استفاده روزمره از این عبارتهای تأکیدی با تعمق بیشتر روی آنها! به عنوان نمونه:

- من قدر زندگی خود را می‌دانم.
- من قدر خود را می‌دانم.
- من قدر سلامت خود را می‌دانم.
- من قدر شادمانی خود را می‌دانم.
- من قدر راحتی خود را می‌دانم.
- من قدر پول خود را می‌دانم.
- من قدر عشق را می‌دانم.
- من قدر مشارکت را می‌دانم.
- من قدر یادگیری را می‌دانم.
- من قدر فرصتها را می‌دانم.
- من قدر خوشی‌ها را می‌دانم.
- من قدر تعادل را می‌دانم.

«وقتی چشم ما چیزی را زیاد ببیند دیگر آن را اصلاً نمی‌بیند.» بنابراین چشم‌ها را باید شست جور دیگر باید دید...»

فراموش نکنید که دیدن دارایی‌ها باعث لذت بردن بیشتر از آنها و ایجاد زمینه بهتری برای دستیابی به توانگری است. بهارتان پربار و سبز...

تنها به سه منظور جرأت کنید کلامتان را به کار ببرید. برای طلب شفا و برکت و سعادت

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

دوره دوم

خاطرات
کلانتر

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش
به قلم: محمود اکبرزاده

شیاد سه جانبه

این ماجرا در دو قسمت به پایان می‌رسد

«حسین موشه» خنده پرصدایی را سر داد و با لحنی که می‌دانستم «کفر» محسن را درمی‌آورد، رو به من کرد و گفت: «من هیچی نمی‌دونم کلانتر... شماها در مورد من اشتباه می‌کنین... لابد منو جای یکنفر دیگه عوضی گرفتین کلانتر...

با خشم بر سرش فریاد زدم: «آشغال عوضی منو مسخره کردی... مگه خودت نبودی که سر چهارراه گرگان از ترک موتور «شهرام حلبی» پیاده شدی؟ مگه خودت نبودی که از اون «شورولت نوا»ی مشکی رنگ بسته موادرو تحویل گرفتی؟ مگه همین هیکل نحس ات نبود که راه افتادی توی کوچه فرعی «مهتاب»؟ بودی یا نبودی؟

حسین موشه با همان خونسردی معروفش خمیازه‌ای کشید و گفت: «بودنش که بودم... توی کوچه مهتاب رفتم، از موتور «شهرام حلبی» هم پیاده شدم... از اون شورلت سیاه رنگه هم یک بسته تحویل گرفتم، ولی اون بسته سیگار بود و ـ به قول شما ـ مواد نبود، فقط فرقش همینه که گفتم... خب اگه به فرمایش شما من مواد تحویل گرفتم پس کو؟ کجاست؟ خوردمش؟ ـ و موقعی که دید ما پاسخی نداریم زد زیر خنده و با لودگی گفت ـ کلانتر ببخشینها... ولی فکر کنم پیر شدین، چشماتون درست کار نمی‌کنه و...

ـ خفه شو آشغال...

این را محسن گفت و بطرفش خیز برداشت که مانعش شدم: «محسن خودت‌رو کنترل کن» و به او اشاره کردم که از اتاق خارج شویم. جلوی در «موشه» دوباره به حرف آمد:

ـ کلانتر شما حق نداری منو بیخودی نگه داری... من شکایت می‌کنم... مملکت قانون داره... شما نباید با آبروی مردم بازی کنین و...

ببین کی از آبرو حرف می‌زنه؛ حسین موشه که جیب مادرش‌رو هم می‌زنه!

این را استوار گفت که بیرون در بود و صدای «حسین» را می‌شنید، پاسخش را محسن داد:

ـ خدا پدرت‌رو بیامرزه استوار، ما هم یکساعته داریم به کلانتر همین حرف‌رو می‌زنیم و میگیم خیلی زور داره که دیگه یک موش! بخواد مارو اینطوری مچل خودش بکنه...

استوار هم حرف محسن را تأیید کرد: «خب راست میگه کلانتر... اعتراف گرفتن از این آدم که کاری نداره؟... شما چرا...

نگذاشتم حرفش تمام شود و به هر دویشان پاسخ دادم: «فکر می‌کنین همین الان نمی‌تونم بفرستمش زندان؟ کافیه تا صبح اینجا نگهش دارم و مواد بهش نرسه... اون موقع از خماری چنان زمین را گاز بگیره که همه چیزرو قبول و اعتراف کنه! ولی که چی؟ [رو به محسن کردم] تو فکر کردی من خودم و تورو دو ساعت توی خیابون اسیر کردم که از حسین موشه ۲۵ گرم یا ۵۰، یا درنهایت ۱۰۰ گرم مواد بگیرم؟ مگه خودت نمی‌گفتی حسین موشه داره به‌تازگی با یک باند گردن کلفت همکاری می‌کنه؟ خب منم دنبال اون باند هستم! ولی چون می‌دانم که اونطور خلافکارها ـ روسای این باند ـ تا به یکنفر مطمئن نشن و یقین پیدا نکنند که طرف دهنش قرصه، توی بازی‌های بزرگ راهش نمیدن، واسه همین می‌خوام وانمود کنم که «حسین موشه» پیش ما کم نیاورد و اعتراف نکرد، تا اونها بیشتر بهش میدان بدن، تا حسین بتونه گردن کلفتهای اون باندرو بشناسه! فهمیدین؟

این را به هر دویشان گفتم، اما استوار رو به محسن گفت: «بچه‌جون تو خیلی مونده که اونچه کلانتر توی خشت خام می‌بینه، تشخیص بدی...»

محسن هم کم نیاورد: «پس بفرما کلانتر پیر شده دیگه آقای کریمی! دستت درد نکنه سرکار استوار که همصدای حسین موشه شدی و...

جنگ زرگری محسن و استوار را، ورود یک جمعیت ده، بیست نفره که همه شاکی بودند جز یکنفر ـ که متشاکی محسوب می‌شود ـ تمام کرد. سروصدای آنها تمام کلانتری را به هم ریخت: فکر کردی شهر هرته... پدرت‌رو درمیاریم / ما خونه‌رو با تو قولنامه کردیم، الان هم تو باید جوابگوی ما باشی / از آن اول هم پیدا بود دست خودش توی کاره / دستش توی کاره یعنی چی... رئیس دزدها همینه / و...

یک نگاه به محسن انداختم و او منظورم را فهمید و چون کارش را خوب بلد بود، یکی از آن فریادهایی که سقف‌رو می‌لرزاند سر داد: «ساکت... [چند نفرشان علناً لرزیدند و محسن ادامه داد] چه خبره آقایون... اینجا کلانتریه، گذر زیر بازار نیست که اینطوری داد و فریاد راه انداختین... یکنفرتون... یا درنهایت دو نفر به نمایندگی بقیه با آرامش و متانت تعریف کنن که چی شده و از کی شکایت دارین، بقیه هم سکوت کنند...»

جماعت مردان که حدود بیست نفر بودند، مشغول انتخاب دو نماینده از میان خودشان بودند که یک پیرمرد تقریباً شصت ساله با متانت و احترام گفت: «کلانتر به خدا دست خودمون نیست... تمام دار و ندارمون‌رو بردن... خود من جناب کلانتر، پس انداز یک عمر کارمندی‌رو جمع کردم تا آخرعمری از زیر ستم صاحبخونه راحت بشم و برای زن و بچه‌هام خانه بخرم، اون وقت حالا، در شرایطی که من پول رهن‌ام‌رو هم از صاحبخونه گرفتم و به آقایون دادم، باید آواره بشم و...

پیرمرد بغض کرد و ساکت شد. ظاهراً یک مرد جوان به اتفاق همان پیرمرد قرار بود به نمایندگی از بقیه حرف بزنند. رو به آنها گفتم:

ـ کسی هم که ازش شاکی باشین همراهتون هست؟

من جناب کلانتر... [این را عاقلمرد ۵۰ ساله‌ای گفت که دو نفر از دو طرف دستش را مانند گیره گرفته بودند ـ مردی خوش لباس و به ظاهر باشخصیت می‌آمد و درحالی که در صورتش آثار کبودی تازه پیدا بود ادامه داد] کلاهبردار بزرگ ـ البته به‌زعم آقایان ـ من هستم... بنده که جد اندر جد توی این محل زندگی کردیم و تمام عروسهام و دامادهام همراه پسرها و دخترام توی این محل زندگی می‌کنند، پس از یک عمر باشرافت زندگی کردن، یکدفعه صبح که از خواب بیدار شدم تصمیم گرفتم کلاهبرداری کنم، حالا هم آماده هستم تا منو همین جا دار بزنین...

عاقلمرد چنان جدی و قشنگ صحبت می‌کرد که هیچکس مانعش نشد! سری تکان دادم و به دو نماینده شاکیان گفتم: «شما دو نفر بفرمایین توی اتاق من، بقیه شکات داخل حیاط باشن، این آقا هم ـ عاقلمرد خوش زبان را به استوار نشان دادم ـ سرکار استوار تحت نظر باشند تا صداشون کنم...

شاکی‌ها بطرف حیاط راه افتادند، اما متهم ول‌کن نبود: «نه جناب کلانتر... اینطوری امکان داره من فرار کنم... یعنی احتمال داره اعضای باندم از آسمان یک سفینه اعزام کنند و منو از روی زمین بردارند و فرار کنند... پس دستور بفرمایین از دو طرف بازوهام را بگیرند که یکمرتبه در نرم...

ـ این فیلم بازی‌کردن‌هارو بگذار واسه توی زندان آقای خندان...

اینها را یک مرد چهل ساله گفت و من با اشاره به محسن ـ که بیا داخل ـ بقیه را به استوار کریمی سپردم و چهارتایی داخل شدیم. رو به پیرمرد گفتم: «خب پدرجان، حالا از اول و با حوصله تعریف کن ببینم قضیه چیه؟»

پیرمرد خیلی راحت گفت: «من قوت قلب ندارم کلانتر... اجازه بدهید آقامصطفی که مثل پسرمه براتون تعریف کنه...»

آقامصطفی که کارمند بانک بود و جوان بیست و هفت ساله‌ای به نظر می‌آمد، پس از خضوع برای پیرمرد ماجرا را خلاصه و مفید تعریف کرد: «جناب کلانتر خدمتتان عرض کنم که این جمعیت، همراه من و به اضافه چهار نفر دیگه که هنوز از ماجرا باخبر نشده‌اند، ۲۴ نفر هستیم که تقریباً اکثریتمان ـ یعنی همه‌مون ـ اهالی یک محلیم، از این ۲۴ نفر حدود هفده نفرمان مستاجرند، و هفت نفر دیگه هم صاحب خونه‌های کوچک و نقلی، یا کلنگی و زوار دررفته هستند ـ از جمله خود بنده ـ و اما ماجرا از موقعی شروع شد که آقای خندان، صاحب بنگاه معاملات ملکی که توی محلمان زندگی می‌کرد و انصافاً آدم معتبر و

آزادترین مردم روی زمین کسانی هستند که به صلح و صفای درون دست یافته‌اند

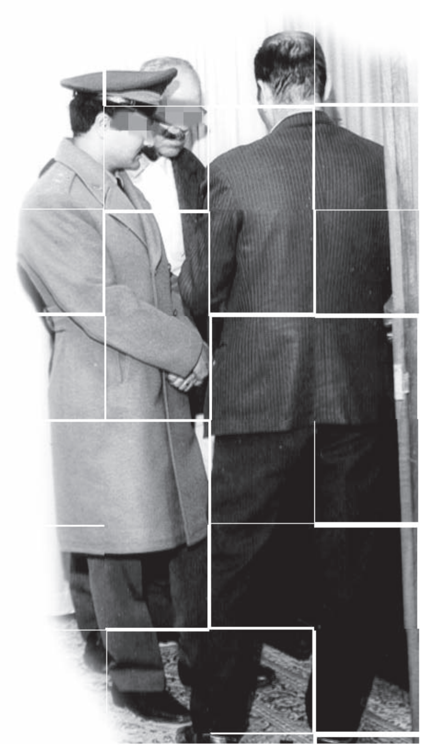

خوش سابقه‌ای بود - و همه حرفهایی که الان در مورد خودش زد درست بود - یکروز تک تک این جمعیت‌رو صدا کرد و بهشون پیشنهاد خرید یک واحد از آپارتمان مجتمعی رو داد که توی غرب تهران واقع بود. و از آن جایی که همه این افراد به نوعی نیاز به مسکن داشتند، و از آن مهم‌تر، قیمت این آپارتمان‌ها ارزان، و از ارزان هم عالی‌تر بود، همگی با هر بدبختی بود پول جور کردیم و یکروز هم صاحب آن آپارتمان‌ها - که بعداً فهمیدیم سرایدار بوده - درحالی که سوار یک اتومبیل آخرین مدل بود و دوتا بادیگارد داشت و راننده داشت و کلی دنگ و فنگ دیگه!! آمد داخل بنگاه، هر بیست و چهار سندرو نشانمان داد [تمامش هم منگوله‌دار بود] و گفت: آقایان من احمق نیستم که دارم این آپارتمان‌هارو اینقدر زیر قیمت می‌فروشم [چیزی حدود نصف قیمت واقعی؛ و راست می‌گفت - و ادامه داد] علت این کارم آن است که دارم یک معامله شیرین با خارجی‌ها می‌کنم و به پول فوری نیاز دارم، البته وقتی معامله انجام بشه، من چند برابر تخفیفی که به شما داده‌ام درمی‌آورم! منتهی چیزی که هست من فقط ۴۸ ساعت وقت دارم این پول‌رو بریزم به حساب، و متأسفانه در این ۴۸ ساعت نمی‌تونم پایان‌کار برای این خونه‌ها بگیرم، به همین خاطر هم این سندهارو آوردم تا اولاً با چشم ببینین، ثانیاً دست خودتان باشه، و ثالثاً هر کس خواست از امروز که پول‌رو داد بره توی آپارتمان‌اش زندگی کنه تا حدود یکماه دیگه که پایان کار حاضر بشه و بیام براتون سند بزنم.»

مرد جوان کارمند بانک نفسی عمیق کشید و ادامه داد: خب ما هم وقتی سندهارو دیدیم و مخصوصاً که فهمیدیم می‌تونیم بریم داخلش بنشینیم، این پیشنهادرو پذیرفتیم و تقریباً ۹۰ درصد قیمت خونه‌هارو دادیم و رفتیم داخلش نشستیم؛ فقط شش نفرمان بودند که البته پول را دادند، اما هنوز نقل مکان به اینجا نکرده‌اند. همه چیز خوب داشت پیش می‌رفت و حتی برای آپارتمان رئیس و هیئت مدیره انتخاب کردیم و... که یکمرتبه دیروز صبح یک آقای پنجاه، شصت ساله با کلیدی که داشت وارد حیاط مجتمع شد و داد و فریاد راه انداخت که: «آهای کلاهبردارها به چه حقی وارد خانه من شدین؟» ما هم پریدیم بطرفش و داد و فریاد شروع شد، اما اون آقا که اسناد خانه‌رو هم داشت، همین که از زبان ما شنید آپارتمان‌هارو از چه کسی خریدیم و مشخصاتش‌رو گفتیم، یکدفعه دست گذاشت روی قلبش و قبل از اینکه از حال بره گفت که اون آدم که خونه‌رو به ما فروخته، سرایدار اینجا بوده و... و بعد بیهوش شد و توسط دوتا از بچه‌هاش به بیمارستان اعزام شد، ما هم که حسابی ترسیده بودیم، همراه یکی از پسران این مالک جدید، هر دو سری سندهارو - هم سندهای او و هم سندهای خودمان را - به اداره ثبت بردیم که اونجا معلوم شد هر جفت این سندها مربوط به همین آپارتمانهاست، با این تفاوت که سندهای ما تمامش جعلیه و سندهای آن آقا واقعی! ما هم تا امروز صبح منتظر ماندیم که آقای خندان بنگاهش‌رو باز کنه و دستگیرش کنیم و بیاریمش خدمت جنابعالی...»

حرفهای کارمند جوان بانک که تمام شد گفتم: «چیزی که مسلمه کلاهبرداری انجام شده، اما... [سپس رو به محسن کردم و در حضور آن دو نفر پرسیدم: نظر شما چیه جناب سروان...

محسن شانه‌ای بالا انداخت و پاسخ داد:

- والله من فکر می‌کنم اگر این بنگاهی... اسمش چی بود؟

پیرمرد شاکی با امیدواری پاسخ داد:

- خندان... آقای جمشید خندان...

و محسن ادامه داد: «بله... آقای خندان، به نظر من اگه این آقای خندان کلاهبردار بود، اینقدر هالو نبود که فردای روزی که دستش‌رو شده و صاحب اصلی خونه از راه رسیده، طبق معمول بیاد و در بنگاهش‌رو باز کنه و...»

حرفش را قطع کردم و گفتم: «مگر اینکه؟» محسن حرفم‌رو تأیید کرد: «بله... مگر اینکه واقعاً یک کلاهبردار صددرصد حرفه‌ای باشه که با این کارش بخواد از خودش رفع اتهام کنه...

پیرمرد بازنشسته اجازه صحبت گرفت و گفت: «جناب کلانتر، پس فردا بنده‌رو توی یک وجب خاک می‌خوابانند... درسته که من تمام زندگی‌ام‌رو دادم، ولی نمی‌خوام اون دنیارو هم از دست بدم، حقیقت اینه که آقای خندان آدم خوش سابقه‌ایه...، این بنده خدا نزدیک به بیست ساله که صاحب این بنگاهه و تقریباً تمام کسانی که در آن محل زندگی می‌کنند، خونه‌هاشون‌رو از آقای خندان خریده‌اند...! و حدود صد ساله که از زمان پدربزرگش تا الان، همگی دارای اعتبار هستند،

پیرمرد با این حرف، ادامه توضیح را به کارمند جوان واگذار کرد و او گفت: «آقای شریفی درست میگن کلانتر... همین الان هفت تا پسر و دخترش که همگی یا پزشک هستند یا مهندس، با زن و بچه‌هاشون توی همین محل زندگی می‌کنند... البته کسی که در مورد درستی یا نادرستی ایشان نظر بده شما هستین کلانتر.»

آقامصطفی و آقای شریفی را موقتاً بیرون فرستادم و آقای خندان داخل شد. رو به او کردم و برای اینکه خودش حرف بزند، فقط پرسیدم: «خب، چه خبر آقای خندان؟»

انگار موتور آقای خندان روشن شد که شروع کرد:

- جناب کلانتر معذرت می‌خوام این حرف‌رو می‌زنم... امیدوارم با این حرفم وضع بدتری پیدا نکنم! ولی از خود شما می‌پرسم کلانتر؛ آیا در همین شغل شریف شما، آدمهای بد که در لباس پلیس هستند، وجود نداره؟ [قبل از هر اعلام نظری از سوی من خود آقای خندان جوابم را داد و به ادامه گفت] خدا پدرت رو بیامرزه... توی شغل ما هم، مخصوصاً در این چند سال اخیر، چهارتا کلاهبردار اونقدر گندکاری کردن که حالا همه مردم به بنگاهها به چشم تردید نگاه می‌کنند و...

- آقای خندان فرمایش شما درست، ولی کلانتر نمی‌خواد در مورد ذهنیت مردم حرف بزنه... شما راجع به اون سرایدار صحبت بفرمایین...

محسن این را گفت تا آقای خندان برود سر اصل مطلب، که رفت:

- بله جناب سروان، عذر می‌خوام، عرض کنم خدمت کلانتر که یکروز اون آقا - که حالا معلوم شده سرایدار بوده - آمد توی بنگاه من و [حرفهای آقامصطفی، کارمند بانک را تکرار کرد و بعد:] من تنها حماقتم این بود که از سر تنبلی، مشخصات این سندها را - با توجه به حضور یک دوست در اداره ثبت!! - بصورت تلفنی گرفتم، وگرنه اگر همان روز سندها را برده بودم به ثبت، معلوم می‌شد جعلیه...! علی‌ایحال؛ من می‌دانم که در این پرونده مسوولیت دارم، اما به «خدا» قسم من کلاهبردار نیستم...

○

آقای خندان با وثیقه‌ای که سنگینی که معادل قیمت آن آپارتمان‌ها بود - و یکی از دامادهایش که تاجر بود این وثیقه را گذاشت - موقتاً آزاد شد، مشروط بر آن که از تهران خارج نشود، و بعد پیشنهاد مرا پذیرفت که همراه من و محسن به دیدن مالک اصلی آپارتمان‌ها، یعنی کسی که در بیمارستان بستری بود برویم. او آقای «مستعانی» نام داشت و علیرغم اصرار یکی از پسرهایش که همراهش در بیمارستان بود، حاضر به صحبت با ما شد و با حالی نزار گفت: «آقای کلانتر دیگه به چشمت هم نمی‌تونی اطمینان کنی... این سرایداررو من از بچگی می‌شناختم... پدرش کارگر من توی کارخانه بود که بعد از مرگش، من برای اینکه زن و بچه‌هاش گرسنگی نکشند، این پسرش‌رو که آن موقع هفده سال بیشتر نداشت آوردم پیش خودم توی کارخانه، جوان خوب و زبر و زرنگ و صادقی بود، وقتی دیدم قابل اطمینانه، بهش گفتم که صبحها توی کارخونه باشه و شبها - همراه خانواده‌اش - توی آپارتمان‌های من سکونت کنه، بهش قول دادم وقتی ۲۳ آپارتمان‌رو فروختم، آخری‌رو که از بقیه کوچکتر بود، به نصف قیمت و بصورت اقساط درازمدت و بازپرداخت کم، به خودش بفروشم، چه می‌دانستم چنین ناتویی از آب درمیاد؟ براش زن گرفته بودم، مثل پسرهام بهش اعتماد داشتم و واسه همین بعضی از کارهای مربوط به شهرداری و ثبت و دارایی و... اینطور کارهای آپارتمان‌رو بهش می‌دادم انجام بده، اون وقت اینطوری جوابم‌رو داد...

مشغول صحبت با آقای مستعانی بودیم که پزشکش وارد شد و اخم کرد و ادامه صحبت را برای بیمارش مثل خوردن زهر دانست!

سرانجام چند آدرس از سرایدار را از آقای مستعانی گرفتیم و از اتاق خارج شدیم و همانطور

بقیه در صفحه ۵۵

زیر نظر: ف. گویش

Email:f _ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: حکیم فرموده

کاری را که صرفاً به امر و دستور مقام بالاتر انجام شود و میل و اراده مجری در آن دخالتی نداشته باشد، مجازاً «حکیم فرموده» گویند.

به طوری که می‌دانید در زمانهای گذشته اطبا و پزشکان به حکیم معروف بودند. علم پزشکی نیز به وسعت امروز نبود و اطلاعات و معلومات پزشکان غالباً از کتب طبی ابن‌سینا و محمد زکریای رازی و چند کتاب دیگر تجاوز نمی‌کرد. داروهایی را هم که می‌شناختند از کتب مذکور به ویژه کتاب مخزن‌الادویه بود و اکثراً هم جوشانده گیاهان طبی بود.

طریقه ویزیت آنها هم بیشتر براساس گرفتن نبض و دیدن چشم و زبان و لمس شکم و ملاحظه ادرار و مدفوع بیمار بود که تنها از رنگ و میزان یا کمی و زیادی مواد ترکیبی آن متوجه می‌شدند که مریض چه نوع بیماری دارد و در هر مورد دستور لازم را صادر می‌کردند.

نکته جالب توجه این بود که حکیم‌باشی‌های قدیم علاوه بر تعیین دارو و کیفیت تهیه و ترکیب آن، ناچار بودند غذای مریض در ساعات شبانه‌روز را هم مشخص کنند. امر و فرمایش حکیم‌باشی در حکم وحی منزل بود و اطرافیان بیمار موظف بودند، حکیم فرموده را مو به مو اجرا کنند و در نوبت بعدی که حکیم‌باشی بالای سر بیمار می‌رفت نتیجه اقدام و اجرای امر و فرمایش را گزارش کنند.

به‌طوری که ملاحظه شد، عبارت حکیم فرموده از اصطلاحات قدیمی است که به تدریج به صورت ضرب‌المثل درآمد و معنی استعاری آن شامل تمام اوامر و دستورهای لازم‌الاجراء گردید.

واژه‌نامه لری

غله: گندم / وایر: شیلنگ / تماته: گوجه فرهنگی / ار: ابر / خالین: فرش / متیل: قصه / سرا: حیاط / کو: کوه / ره: راه / ککا: برادر.

فرستنده: سیدفخرالدین علی‌نژاد

از: خیرآباد گچساران(کهکیلویه و بویر احمد)

ضرب‌المثل آملی

◇ او سر جروه.

برگردان: [فلانی] چوب روی آب است.

[کنایه از کسی که دمدمی مزاج است.]

◇ مرجمه را عوض کنه خو را عوض نکنه.

برگردان: مار پوست می‌اندازد اما خوی گزندگی خود را که عوض نمی‌کند!

[کنایه از کسانی که به ظاهر تغییر می‌کنند اما همان خصلت‌های بد خود را دارند.]

فرستنده: ذبیح‌الله بناگر

از: آمل (مازندران)

مادران و دارقالی در قم

زنان روستای زیزگان بخش خلجستان قم در کنار امور روزمره خود به کار قالیبافی نیز مشغول هستند. هنگامی که دار قالی برپا شد و استاد چله‌کش قالی را چله‌کشی کرد، کار قالیباف شروع می‌شود. مادر قالیباف معتقد است باید با پای راست پشت دار قالی رفت، هنگام شروع کار در اصطلاح قالیباف «سرکار را باز کردن» این آواز را زمزمه می‌کند:

دست من و دست علی(ع)
کمک کند آقا مرتضی علی(ع)

دست من و دست پشه
این قالی خیلی طول نکشه

بعد از بافتن و بافتن و بافتن، وقتی مادر قالیباف خسته می‌شود، زمزمه می‌کند:

بسکه گره زدم به قالی   دستام شدند تاول خالی
بسکه شونه زدم به قالی   دستام نمی‌دن نون خالی

بالاخره قالی به پایان می‌رسد اما مادر قالیباف می‌داند که باز هم باید پای دار جدیدی بنشیند. پس در جواب تبریک و خسته نباشید اطرافیان می‌گوید: کار ما ببافم ببافم، تا بمیرم هست و ذوق و شوقی ندارم.

راوی مادر قالیباف و زحمتکش خانم: خدیجه بابایی

گردآورنده: سکینه بابایی

از روستای زیزگان بخش خجلستان (قم)

نامه‌های شما رسید:

غزاله اصغری از هشتپر تالش (گیلان) ـ احمد حدادی از جاجرم (خراسان شمالی) ـ سیدابوذر نیازی امیرانی از روستای امیران شهرستان اردستان (اصفهان) ـ غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا (اصفهان) ـ مهدی جعفری خلفلو از تهران ـ مهرداد شاکری از روستای ضامنی نورآباد ممسنی (فارس) ـ مجید کاظمی نوقابی از نوقاب گناباد (خراسان رضوی) ـ حسین فیاضی از نوقاب گناباد (خراسان رضوی) (دو نامه) ـ عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک نیک‌شهر (سیستان و بلوچستان) (دو نامه) ـ ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد مقدس (خراسان رضوی) ـ جواد آزادی از اسلام‌آباد غرب (ایلام) ـ محمد جواد نظریان از سیرجان (کرمان).

پاسخ به نامه‌ها:

آقای یحیی عسگری نمین از شهرستان نمین (اردبیل)

از تذکر به جای شما متشکرم. البته باید به عرض برسانم از آنجا که کشور پهناور ما، شهرستانها و روستاهای فراوانی دارد، دانستن آنکه کدام روستا در کدام شهرستان واقع شده است کار آسانی نیست. به همین جهت بارها و بارها از کسانی که با ما مکاتبه دارند، خواهش کرده‌ایم حتماً نام استانی که شهر یا روستای آنها در آنجا واقع شده است را برایمان بنویسند.

اما در مورد اسامی مردان و زنان باید عرض کنم، برخی اسامی بین زنان و مردان مشترک است، اگرچه گاه آن اسم در بین زنان و یا مردان رواج بیشتری دارد. مثل اعظم، اشرف، عذرا و... که اگرچه این اسم‌ها درمیان زنان رواج بیشتری دارد، اما هستند مردانی که دارای این اسامی هستند.

امیدوارم توضیحات فوق شما را قانع کرده باشد. منتظر آثار دیگر شما هستم.

موفق باشید

آقای شایان مصلح از خیرآباد گچساران
(کهکیلویه و بویراحمد)

ضمن تشکر از شما خواننده گرامی. باید عرض کنم آنچه شما تحت عنوان مشکل نوشتاری از آن یاد کردید، فقط با رعایت مسائلی از جمله خوانا، تمیز و مرتب، یک خط درمیان و روی یک طرف کاغذ نوشتن برطرف می‌شود.

با رعایت آیین نگارش شما می‌توانید با هر کس که دوست دارید مکاتبه کنید و بدانید طرف مورد مکاتبه حتماً پاسخ شما را خواهد داد و همه اینها در گرو اندکی صبر و سلیقه است.

منتظر آثار خوش خط و تمیز و یک خط درمیان شما هستم.

پیروز باشید.

خانم سمیه کاویانپور از تنکابن (مازندران)

خواهر گرامی نامه شما که حاوی دو مطلب اسامی دختران در مازندران و واژه‌نامه مازنی بود به دستم رسید. اگر ـ که حتماً ـ خواننده دائمی مجله باشید می‌دانید که طی چند شماره قبل از نوروز اعلام کردیم به دلیل تراکم نامه‌های رسیده در قسمت واژه‌نامه، و نیز تغییراتی که در این بخش درنظر داریم، از فرستادن واژه‌نامه خودداری و به جای آن مطالب دیگری برایمان بفرستید. درحال حاضر مجبورم واژه‌نامه ارسالی شما را بایگانی کنم. منتظر نامه‌های جدید و مطالب متنوع شما هستم.

پاینده باشید

آقایان عزت‌الله رضایی از دهستان هفته شازند (اراک) و مهدی فرخ از دهستان فرخی شهرستان نائین (اصفهان) و سیدمهدی حسینی شاد از تربیت حیدریه (خراسان)

شما عزیزان نیز به پاسخ خانم سمیه کاویانپور توجه کنید.

خانم بهناز وفایی از گچساران (کهکیلویه و بویراحمد)

ضمن تشکر بابت عکس ارسالی، شما نیز به پاسخ خانم کاویانپور توجه کنید.

خانم آرزو افتخاری از نیشابور (خراسان رضوی)

من هم به نوبه خودم سال نو را خدمت شما و خانواده محترمتان تبریک می‌گویم و امیدوارم امسال سال خوبی برای شما عزیزان باشد.

بابت کارت پستال بسیار زیبای شما هم متشکرم.

بزرگترین گذشت یک زن

از : راشین مختاری

> هیچ کس احساس من را درک نمی‌کرد. نمی‌دانستند که این سالها من چقدر عذاب کشیده بودم ودم نزدم

... برمی‌گردم سر زندگی‌ام. یک بار دیگر بهش فرصت می‌دم. کار دیگری از دستم بر نمی‌آید. اگر بدانم همه چیز درست می‌شود چرا یک فرصت دیگر به او ندهم؟

به خاطر بچه هم که شده باز می‌روم سر زندگی‌ام. شاید بخشیدن شوهرم کار آسانی نباشد ولی فرصت به او می‌دهم که در حق بچه اش پدری کند. همه چیز آماده بود برای این که امروز حکم طلاق به طور قطعی صادر شود ولی به خاطر احترام به پدر شوهرم از حقم گذشتم. گفتم حاج آقا امیدوارم منصور قدر این گذشتم را بداند. پدر شوهرم گفت خدا عادل است ومهم این است که تو در درگاه او سر بلندی و او این گذشت تو را بی‌پاداش نمی‌گذارد. این حرف روی من تاثیر عجیبی گذاشت. دیگه نتوانستم مخالفت کنم. برگشتم توی اتاق قاضی وگفتم آقای قاضی دست نگه دارید من از حقم گذشتم. برمی‌گردم سر زندگی‌ام . قاضی از این که دیگه لازم نبود حکم طلاق صادر کند احساس رضایت می‌کرد. منصور هاج و واج مانده بود. رو کردم به طرف شوهرم و بهش گفتم به حق پدر بودنت تورا بخشیدم.

هفت سال از ازدواجمان می‌گذرد. یک ازدواج سنتی داشتیم. پدرهایمان از قدیم همدیگر را می‌شناختند. من هیچ اعتراضی به خواست بزرگتر ها نداشتم. همین که بزرگترها تشخیص داده بودند که این وصلت مناسب است تن به این ازدواج دادم. بعد هم سعی کردم با خوب وبدش بسازم. منصور مرد بد اخلاقی بود ولی خدا شاهد است که هیچ وقت اعتراضی به وضع زندگی‌ام نکردم. خانواده‌ام بعد از مدتی متوجه بداخلاقی‌های شوهرم شده بودند ولی چون خود من اعتراضی نمی‌کردم آنها هم حرفی نمی‌زدند. بچه‌دار که شدم دیگه حتی به مشکلاتم با منصور فکر نمی‌کردم.

پدر شوهرم تنها کسی بود که متوجه غم پنهان چشم‌های من شده بود. نمی‌خواست مستقیم در زندگی من دخالت کند ولی می‌دانستم که به دور از چشم همه مدام پسرش را نصیحت می‌کند.

اوضاع کار منصور روز به روز بهتر می‌شد. خانه‌مان را عوض کردیم. ماشین بهتری خریدیم. اما اینها هیچ وقت جای محبتی که منصور هرگز به من نداشت را پر نمی‌کرد. تنها دل‌خوشی‌ام این بود که بچه دارم وشوهرم از راه حلال پول در می‌آورد. تا این که یک روز منصور دیر کرده بود. نگران شده بودم. سابقه داشت که یک روزهایی دیر به خانه بیاید ولی آن روز خیلی دیر شده بود. زنگ زدم به برادر شوهرم که با هم کار می‌کردند. از لحن حرف زدنش فهمیدم که مشکلی پیش آمده. اول نخواست به من چیزی بگوید ولی وقتی خیلی اصرار کردم مجبور شد واقعیت را بهم بگوید. منصور با زن بیوه‌ای دستگیر شده بود ودر تلاش بود که ثابت کند که رابطه آنها رسمی بوده وبه عقد موقت اودر آمده است. بالاخره هم توانست آن را ثابت کند و از بازداشتگاه آزاد شود. ته قلب همه یک نوع رضایت وجود داشت که منصور کار خلاف شرع انجام نداده و همه منتظر بودند من هم از این تقصیر او بگذرم و همه چیز فراموش شود. آنقدر از من صبوری دیده بودند که اصلاً انتظار نداشتند من دست بچه‌ام را بگیرم وبه قصد قهر به خانه پدرم بروم. حتی پدرم هم تعجب کرده بود. انتظار داشتند بعد از چند روز برگردم سر خانه و زندگی‌ام. اما من این کار را نکردم. حتی وقتی منصور بایک دسته گل آمدنبال من حاضر نشدم برگردم. همانجا به همه گفتم که طلاق می‌خواهم. هیچ کس باورش نمی‌شد حتی مادرم روکرد بهم وگفت، این چه حرفی که می‌زنی؟ شوهرت یک خطایی کرده و حالا هم پشیمان است....

هیچ کس احساس من را درک نمی‌کرد. نمی‌دانستند که این سالها من چقدر عذاب کشیده بودم ودم نزدم. فکر می‌کردم باید به هر قیمتی که شده خودم را از این وضع نجات بدهم. دیگه نمی‌توانستم مثل گذشته صبوری کنم وبه زندگی‌ام ادامه بدهم. طاقتم تمام شده بود. می‌دانستم این مرد لیاقت هیچ از جان گذشتگی را ندارد. برای همه باورنکردنی بود ولی خودم خوب می‌دانستم که چقدر از او متنفر هستم. برای همین اصرار به طلاق داشتم. اولش خود منصور هم ساده از این ماجرا می‌گذشت. حتی حاضر شد مرا بدون هیچ اعتراضی طلاق بدهد. بهم گفت که از اول هم من را دوست نداشته وفقط به خاطر بزرگترها با من ازدواج کرده. نمی‌دانید این حرف برای یک زن چقدر سنگین است. انگار توی تمام این سالها چشمش را بسته بود ونمی‌دید که من چقدر دارم کوتاه می‌آیم که این زندگی از هم پاشیده نشود. قرار طلاق را برای چند ماه بعد گذاشتیم. مادر منصور یک عمل قلب در پیش داشت وهر نوع هیجان برایش خطر مرگ داشت. توی این مدت دیگه من اورا همسر خودم نمی‌دانستم. دیگه مثل گذشته به او توجه نداشتم. کم کم منصور متوجه شد که چقدر به من در زندگی‌اش احتیاج دارد اما دیر شده بود. من دیگه طاقت بداخلاقی‌هایش را نداشتم. تنها فکروذکر من بچه بود. منصور تازه فهمیده بود از بچه‌اش چقدر فاصله گرفته. بچه اصلاً به او نیاز نداشت. چون در تمام آن سالها هیچ وقت به او توجه‌ای نکرده بود. من همیشه سعی کرده بودم محیط خانه را مرتب وآرام نگه دارم ونگذارم او ذره‌ای ناراحت شود. ولی در آن مدت من بیشتر روزها خانه پدرم بودم. دیگه نه به او ونه به خانه اهمیتی نمی‌دادم. منصور از این وضع خیلی دلخور بود. چندین بار از من خواست به خاطر بچه هم که شده برگردم سر خانه و زندگی‌ام. من اما قبول نکردم. تا اینکه امروز آمدیم دادگاه. منصور دیشب التماسم می‌کرد یک بار دیگه به او فرصت بدهم. قبول نکردم. گفتم تا آخر عمرم با امید وانگیزه بچه‌ام را بزرگ می‌کنم.

دیگه همه چیز داشت تمام می‌شد که پدر شوهرم برای اولین بار من را کشید کنار واز من خواست تنها به خاطر بچه‌ام یک بار دیگه به او فرصت بدهم. به من گفت، شاید منصور لیاقت هیچ گذشتی را نداشته باشد ولی این بار برای آخرین بار به او فرصت بده که در حق بچه اش پدری کند.

لحظه‌ای تنم لرزید. حس کردم در تمام این مدت داشتم از حق خودم دفاع می‌کردم. شاید در آینده بچه‌ام از من گله کند که چرا به او فرصت دوباره ندادم که شاید پدر خوب ومهربانی می‌داشت!

تنها دلیلی که به قاضی گفتم دست نگه داردوحکم را امضا نکند، بچه‌ام بود. به خود منصور هم گفتم که شاید برای جبران همه اشتباهاتی که در حق من کرده دیر شده باشد ولی به او این فرصت را می‌دهم که اشتباهش را در بچه‌اش جبران کند.

می‌بینید همه چقدر خوشحال هستند؟ هیچ کس هنوز نمی‌داند که من بقیه عمرم را باید به چه تلخی بگذرانم... ■

اگر مایلید خدا را بشناسید و درک کنید، باید عشق بیشتری به او بورزید ● «جی.پی. واسوانی»

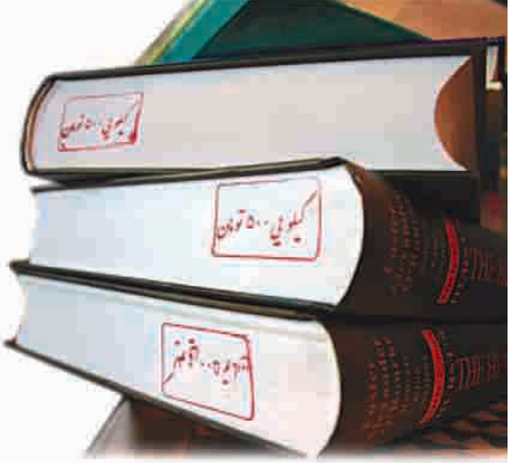

کار نمایشگاهی با این همه تبلیغات کشید به

فروش کیلویی کتاب!

از: علی بهبودی
عکس‌ها: سمیه میری

فروش کتاب برمبنای
وزن کاغذ
هر کیلو ۵۰۰ تومان
و
۱۰۰۰ تومان

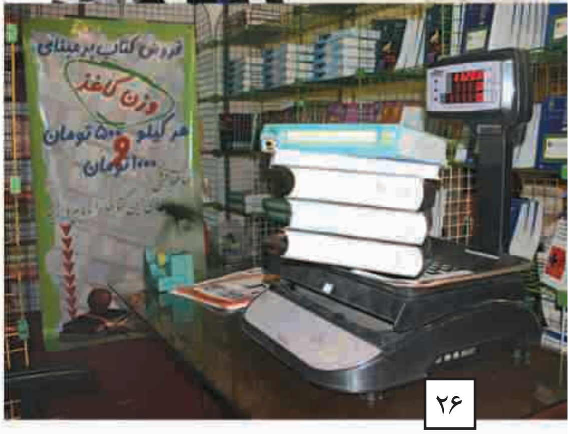

علم بهتر است یا ثروت؟ این موضوع انشاء بسیار قدیمی شده و تا امروز شاید بالغ بر هزاران مطلب در این مورد نوشته شده باشد، اما اگر شما هم سری به نمایشگاه کتاب بزنید، شاید دوباره به این موضوع فکر کنید. می‌گویند عالم بی‌عمل مثل زنبور بی‌عسل است، اما عالم بی‌پول شباهت بی‌نظیری به زنبور بدون بال دارد، زنبور بی‌عسل از اصل پرواز دور نیست و امید برای یافتن عسل، اما زنبور بدون بال! بگذریم...

روز چهارم افتتاح نمایشگاه بنده حقیر و تنی چند از همکاران تصمیم به بازدید از نمایشگاه بین‌المللی برای به روز کردن سوادمان داشتیم که از همان ابتدا با صحنه‌های جالب البته بهتر بگویم عجیب و تحولاتی در امور روزمره که بسیاری از آنها سودجویانه بود روبرو شدیم که خلاصه آن را مختصراً تقدیم حضورتان می‌نمایم.

یکی از ماجراهای قابل ذکر نمایشگاه امسال بحث وسایل نقلیه عمومی بود به صورتی که شما از هیچ نقطه تهران در طول این مدت وسیله نقلیه‌ای حتی سواری به مقصد تجریش پیدا نمی‌کردید و ماشین‌های موجود نیز همه مقصد را به نمایشگاه کوتاه کرده و کرایه‌ها را تا سه برابر افزایش داده بودند. به‌طور مثال ماشین‌های کرایه‌ای برای جابجایی از فلکه دوم صادقیه تا نمایشگاه از هر مسافری هشتصد تومان دریافت می‌کردند و وقتی علت را جویا می‌شدیم راننده‌ها بی‌برو و برگرد می‌گفتند: می‌خواهید بخواهید، نمی‌خواهید به سلامت.

> **همین کتاب دو کیلویی که هزار تومان می‌فروشیم قیمتش در خیابان انقلاب به چهارده هزار تومان هم می‌رسد و سال گذشته قیمت آن نزدیک به یکصد هزار تومان بود**

حتماً شما می‌گویید پس چرا اتوبوس را انتخاب نکردیم اما لازم به ذکر است که اتوبوسهای دویست ریالی به دو هزار ریالی تبدیل شده و اگر می‌خواستیم با تعداد کمی هم که همان نرخ سابق را دارند به نمایشگاه برسیم، باید به دلیل ازدحام مسافر و ترافیک تقریباً تمام روز را در راه به‌سر می‌بردیم تا بتوانیم یک روز از نمایشگاه دیدن کنیم. البته احتمالاً آقای شهردار این بار کار بسیار مهمتری دارند که لطفشان را از نظارت بر نمایشگاه و حواشی آن کم کرده‌اند.

بعد از حل شدن مشکل جابجایی اولین مساءله به محض ورود از هر در نمایشگاه دیدن فروشگاههای مواد غذایی بود طوری که امکان دارد هر بیننده‌ای به اشتباه بیفتد که به نمایشگاه مواد غذایی وارد شده است و هر کجا که چشم می‌چرخاند غرفه‌های بزرگ و زیبای فروش ساندویچ با نامهای عجیب و غریب را می‌بیند که دورتادور در یک ردیف کنار هم خودنمایی می‌کنند. البته هر کدام هم قیمت‌های آنچنانی دارند و اینجای کار هم وقتی علت گرانی را جویا شدیم که چرا ساندویچ کالباس خشک معمولی ششصد تومانی را هزار و دویست تومان می‌فروشند، پاسخ می‌دهند: اینجا اجاره دو برابر بیرون است و ما هم با شنیدن این جواب کمی تا قسمتی قانع می‌شدیم!

اما یک سؤال در ذهنمان بی‌جواب می‌ماند که برنامه‌ریزی نمایشگاه بر چه اساسی بوده و چرا سود باید در جیب عده‌ای برود و دود در چشم مردم؟

درخلال بازدید از غرفه‌های مختلف هم به گروه زیادی برخوردیم که برای تفریح آمده و حتی به همراه خود وسایل تفریحی همراه داشتند. آن عده‌ای هم که برای خرید آمده بودند از تخفیف‌ها و بهای زیاد کتاب اظهار نارضایتی می‌کردند. جالب اینکه خود مسوولین غرفه‌ها هم استقبال را مثل سال گذشته خوب نمی‌دانستند و می‌گفتند بیشتر غرفه‌داران برای نمایش عنوانهای جدید و به قولی کسب اعتبار بیشتر به نمایشگاه آمده‌اند.

اما مهمترین عاملی که انگیزه نوشتن این مطلب شد، موضوعی بود به نام فروش کتاب کیلویی!

این اتفاق مهم هم در سالن شماره ده و یازده، غرفه انتشارات طبیب که منتشر کننده کتب مهم پزشکی است رخ داده بود و آنها کتاب را کیلویی می‌فروختند. البته خوشبختانه برخلاف فروش میوه‌ها امکان سوا کردن کتابها برای خریداران وجود داشت و حتی عده‌ای به طنز فریاد می‌زدند که: کتابهای اطلاعات عمومی پزشکی کیلو پانصد تومان، دکتر و ماما زنبیلُ وردار و بیار!!

بنابراین کار یک خبرنگار در این میان به غیر از گفت‌وگو کردن با مسوولین غرفه که اینجا نام او آقای خدابنده بود، چیزی دیگری نمی‌توانست باشد.

او هم در این باره گفت: هدف از این کار فروش کتب منبع قدیمی (البته نسبت به سال ۲۰۰۵) و افزایش قدرت خرید دانشجویان است، البته خیلی از غرفه‌داران با این مساءله مشکل دارند و این کار را در شاءن کتاب و علم نمی‌دانند و به همین علت به مسوول سالن شکایت کردند و او هم نسبت به جمع‌آوری این قسمت از غرفه اقدام کرده و به فروشندگان اجازه فعالیت به صورت کیلویی ندادند و در ضمن به عنوان راه‌حل پیشنهادی دستور دادند که شما کتابهایتان را وزن کنید و بعد آنها را به صورت دانه‌ای که همان واحد شمارش جدید جلد است، بفروشید! به عنوان مثال کتاب دو کیلو و سیصد گرمی جامع در مورد قلب با جلد اعلا و تصاویر رنگی را قبلاً بکشید و روی آن بنویسید دانه‌ای هزار و صد و پنجاه تومان!

البته آقای خدابنده در ادامه صحبت‌هایش اضافه کرد: همین کتاب دو کیلویی که هزار تومان می‌فروشیم قیمتش در خیابان انقلاب به چهارده هزار تومان هم می‌رسد و سال گذشته قیمت آن نزدیک به یکصد هزار تومان بود، اما به دلیل به روز شدن اطلاعات این کتابها حالا فروش چندانی ندارد، در ضمن این کتب در دانشگاههای ایران به عنوان کتب درسی نیست، بلکه به عنوان اطلاعات عمومی استفاده می‌شود به همین دلیل مشتری آنها کم است.

ناگفته نماند که حوالی بعدازظهر تصمیم بر آن شد که کتابها به صورت دانه‌ای فروخته شود و بالاخره ماجرا ختم به خیر شد.

اما از حق نگذریم امسال شیوه اطلاع‌رسانی در داخل نمایشگاه بسیار بهتر از سال گذشته بود و تعداد غرفه‌های کوچک رایانه‌ای در همه جا دیده می‌شد و علاوه بر این تعدادی کادر مجرب جهت راهنمایی بازدیدکنندگان مشغول به کار بودند. به هرحال امیدواریم در سال آینده نمایشگاهی بدون مشکلات و حواشی داشته باشیم تا گزکی به دست خبرنگاران نیفتد!

■

تلخند زندگی

اینجانب مریم ـ الف، ۳۳ ساله، دارای دو فرزند دختر می‌باشم، یکی محصل و دیگری خردسال، کارمند قراردادی یک شرکت هوایی هستم، شوهرم کارگر ساده‌ای است و ایشان نیز کارمند قراردادی است.

نزدیک به ۱۸ سال است زندگی مشترک داریم و تنها پناه و پشتیبان ما خداست. مدتهاست همه درها به روی زندگیمان بسته شده و از دست مشکلات رها نمی‌شویم. صورت خود را با سیلی سرخ می‌کنیم و آبرو داریم. من یکی از خوانندگان مجله زیبای شما هستم و صفحه به صفحه آن را می‌خوانم. خیلی وقت است تصمیم گرفته‌ام به وسیله این مجله از مردم خیر و نیکوکاری که هنوز هم میان همه مردم دیگر هستند کمک بخواهم، اما راستش دستم به نوشتن نمی‌رود از شما خواهش می‌کنم بدون چاپ اسم و شهرت، این مطلب را هرطور صلاح می‌دانید در مجله، درج نمایید. من نیاز به وامی دارم تا بتوانم زندگی کنم و توان بازپرداخت آن را نیز دارم. با تشکر از توجه شما.

به نام خدا

۱۳ سال بیشتر نداشتم که به خاطر فرهنگ و سنت غلط خانوادگی ازدواج کردم، ازدواجی که نافرجام بود و ۲ سال بعد منجر به طلاق شد و ضربه سختی به من زد. بعد از جدایی، چند ماهی نگذشته بود که مجدداً به دلیل حرفهای آزاردهنده اطرافیان تن به ازدواج ناخواسته دیگری دادم. ۱۴ سال با تمام سختی‌ها، حرفها و گوشه کنایه‌های مختلف، با خانواده شوهرم زندگی کردم و سر یک سفره با آنها روزگار گذراندم، سفره‌ای که دستم در آن نمی‌رفت و به ازای کاری که در خانه می‌کردم غذا می‌خوردم. علاوه بر کارهای خانه، به خاطر اینکه شوهرم وضع مالی خوبی نداشت و برای مراسم ساده‌ای که گرفته و ماشینی که برای مسافرکشی خریده بود، خیلی بدهکار بود، مجبور بودم کار کنم تا بتوانم زنده بمانم و دخترم را به جایی برسانم. دختری که هیچ دلم نمی‌خواست آینده‌ای چون من داشته باشد. ۱۰ سال تمام به کار ابریشم‌بافی مشغول بودم، وقتی چشمهایم ضعیف و ضعیف‌تر شد به فکر کار دیگری افتادم، یک سال در خانه‌های مردم به کار نظافت مشغول شدم و سعی در اتمام درسم داشتم تا بتوانم دیپلم بگیرم. من تحصیلم را در شرایطی به پایان رساندم که از ترس خانواده شوهرم، چراغ روشن نمی‌کردم و شبها در نور شمع، خودم را برای امتحان فردا آماده می‌کردم. شب بیداری و کارهای روزانه، خردم می‌کرد و هر روز پیر و پیرتر می‌شدم، اما امیدوار بودم.

خانواده خودم (سه برادر) مشغول زندگی خود بودند و چون اعتراضی نمی‌کردم، از وضع من خبری نداشتند، گرچه اگر حرفی هم می‌زدم، دردی دوا نمی‌شد و بیشتر باعث کدورت بود.

سال ۷۷ موفق به اخذ دیپلم شدم و سال ۷۸ با تلاش پدرم، در یک شرکت هواپیمایی مشغول به‌کار شدم و سال ۷۹ موفق شدم خانه‌ای اجاره کرده و زندگیم را جدا کنم. شوهرم با ماشین کار می‌کرد و علاوه بر قسط ماشین، بهره پولهایی را که قرض کرده بود می‌داد آن هم به مادر و برادر خودش!

من هم با حقوق کمی که می‌گرفتم اجاره‌خانه و خرج خوراک و پوشاک را به هر زحمتی بود تا پایان ماه می‌رساندم. ما به سختی زندگی می‌کردیم و خانواده‌ها می‌دانستند و منتظر بودند تا به دست و پای آنها بیافتیم و کمک بخواهیم، پرداخت بهره پول، ماه به ماه زندگی ما را با بحران روبرو می‌کرد و هرچه می‌کردیم به هیچ‌جا نمی‌رسیدیم. همه منتظر بودند مشکلات ما را از پا درآورده و بار دیگر به آن خانه برگردیم، خانه‌ای که تمام جوانی و شور و زندگی را از من و شوهرم سلب کرده بود. اما من با عفت و پاکی با سختی‌ها جنگیدم و آرامش‌دهنده من فقط خدا بود و بس. دلتنگی و بی‌کسی مرا به نوشتن واداشت و فهمیدم نویسندگی، درمان همه دردهای من است. سالها نوشتم و نوشتم و سال ۸۰ کتاب «سایه ...» را که درباره پدرم بود به چاپ رساندم. ولی متأسفانه سال ۸۱ به دام ناشر کلاهبرداری افتادم که برای چاپ کتاب دومم تمام سرمایه و اندوخته مرا گرفت و رفت. درمانده شدم، برای نوشتن کتابم خیلی زحمت کشیده بودم، کلام به کلام آن، با روح من عجین شده بود و چاپ آن آرزوی من بود که تبدیل به یأس شد. و از طرف دیگر، ضربه‌ای سخت به وضع اقتصادی ما زد. شکایتم به وزارت ارشاد به جایی نرسید. در بدترین شرایط روحی، پدرم را که تنها حامی و غمخوارم بود از دست دادم، دو سال بعد نیز مادرم به رحمت خدا رفت. حال فقط سه برادر دارم که زیاد با وضع من در ارتباط نیستند. گرچه به هم نزدیک و ظاهراً صمیمی هستیم اما هیچ وقت سفره دلم را پیش آنها باز نکرده‌ام. چون فکر می‌کنم آنها هم درگیر مشکلات زندگی خودشان هستند. سال ۸۱ با مشکل مالی که روبرو شدیم و چاپ کتابی که بی‌نتیجه ماند مجبور به ترک تهران شده و به شهرک ... واقع در ۲۲ کیلومتری جاده ... رفتیم تا بتوانیم خانه‌ای اجاره کنیم. مسافت راه تا اداره زیاد بود اما چاره‌ای نداشتیم، فشار قرض، شوهرم را مجبور به فروش ماشین کرد و از طرفی بیکار شد، با تلاش زیاد توانستم در ... کاری برای او درست کنم و به لطف خدا فقط شش ماه در خانه نشست و مجدداً درآمدی پیدا کرد. دختر بزرگم که متولد ۶۹ است کم و بیش در مشکلات ما سهیم بود و همین باعث بیماری روحی او در سن ۱۰ سالگی شد که هنوز ادامه دارد. با این تفاوت که کمی بهتر و کمی بدتر شده است. درمان بیماری او نیز مرا بیشتر به فقر کشاند. ویزیت دکترهای مشاوره و پزشکان روان‌شناس از یک طرف، و ساختن یک زندگی بهتر از طرف دیگر، برای بهبود او حسابی مرا به دردسر انداخت. به هر دری زدم تا چاره‌ای پیدا کنم، از مدیرعامل شرکت تقاضای ملاقات حضوری کردم و با عنوان کردن مشکلم کمک خواستم، اما در جواب گفتند چون کارمند رسمی نیستی، نمی‌توانیم کاری انجام دهیم. نزد مدیرعامل شرکت پیمانکاری که کارمند آنها بودم رفتم و کمک خواستم، اما گفتند نهایت کمکی که برایشان امکان دارد ۳۰۰ هزار تومان است. به بانکهای مختلف رفتم و تقاضای وام دادم اما ثمری نداشت. همه بانکها سند می‌خواستند و من سندی نداشتم، تنها با اجاره‌نامه توانستم با ۸ ماه دوندگی ۲۰۰ هزار تومان وام از بانک ملی بگیرم. رفتن به شهرک ... کار درستی نبود وضع روحی دخترم روزبه‌روز بدتر می‌شد تا جایی که از خانه فرار کرد و درد بیشتری بر دل من گذاشت. البته فرار او ۱۲ ساعت بیشتر طول نکشید و خوشبختانه اتفاقی برایش نیافتاد و خیلی زود به خانه برگشت اما می‌دانید هر لحظه آن بر من چه گذشت؟ مطمئناً می‌دانید، هر پدر و مادری می‌تواند این رنج را حس کند. چاره‌ای نبود، دخترم توقعاتی داشت و من دستم تنگ بود و توان مالی نداشتم، اما به هر زحمتی بود باید به تهران برمی‌گشتیم تا دوری از تهران او را بیمار نکند. با فروش بعضی چیزها، پولی فراهم کردم نزدیک یک میلیون تومان، البته با ۵۰۰ هزار تومانی که قبلاً ذکر شد، راهی کوچه و بازار تهران شدم و به دنبال خانه گشتم تا اینکه نزدیک آزادی خانه‌ای ۸۰ متری و قدیمی‌ساز، پیدا کردم. صاحب‌خانه مردی بسیار شریف است و همسر خوبی دارد. ایشان با توجه به اینکه در ظفر زندگی می‌کنند قبول کردند اجاره‌نامه را دستی نوشته، کلید را به من بدهند و چند روز بعد برای گرفتن یک میلیون پیش مراجعه کنند. من که فقط ۸۰۰ هزار تومان تهیه کرده بودم راهی شدم تا ۲۰۰ هزار تومان باقی را هرطور شده تهیه کرده و شرمنده محبت آنها نشوم و با در دست داشتن کلید خانه شروع به اسباب‌کشی کردم، دخترم خیلی خوشحال بود و همین به من نیرو می‌داد. ۸۰۰ هزار تومان را در اداره در کشوی میزم نگهداری می‌کردم، از همکارانم کمک خواستم و هر کس توانست کمکی کرد و موفق شدم ۲۰۰ هزار تومان دیگر را هم تهیه کنم، یک میلیون تومان آماده شد اما دستم خیلی خالی شد. دستبند کوچکی را که مادرم قبل از فوتش به دختر دومم هدیه داده بود برداشتم تا با فروش آن بتوانم برای خانه چیزی تهیه کنم، پول را نیز برداشتم و به سمت خانه به راه افتادم اما از بخت بد، کیف‌قاپی که خبر از درد بی‌درمان من نداشت، کیف دستی‌ام را زد و دنیا پیش چشمم تیره و تار شد. یکباره همه چیزم را از دست دادم، درمانده‌تر از همیشه خودم را به خانه رساندم و فقط گریه کردم. سالها بود تلاش می‌کردم و خم به ابرو نمی‌آوردم، اما این بار در کمال ناباوری اتفاقی برایم افتاد که فکرش را نمی‌کردم، کیفم را زدند. اما نه، زندگیم را زدند. چون غیر از آن چیزی نداشتم. دو روز نتوانستم سر کار بروم و فقط گریه می‌کردم، اما چاره‌ای نبود باید کاری می‌کردم،

بقیه در صفحه ۵۵

اگر تلاش های شما به تشویش آلوده باشند، بی ثمر خواهند شد.

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

ایستاده در برابر تاریکی

عقربه‌های ساعت به عدد دوازده نزدیک شده بود که مسوول بند نسوان به همراه یکی از مددجویان زندان، با زدن یک ضربه به در، وارد واحد فرهنگی شدند.

مراسم معارفه در حضور مسوول بند انجام گرفت و بعد او، مددجو را به ناظر بند ـ که در واحد فرهنگی حضور داشت ـ سپرد و از آنجا خارج شد.

خیلی طول نکشید که صحبت‌مان گل انداخت. زن زجرکشیده‌ای بود. با اینکه چهل سال بیشتر نداشت، اما مصیبت‌ها و دربه‌دریهایی که کشیده بود، او را پیر نشان می‌داد. می‌گفت دومین بار است که طعم حبس را می‌چشد. و هر دو مرتبه به خاطر ظلمی است که خانواده‌اش در حق او کرده‌اند.

پراکنده حرف می‌زد. مدتی طول کشید تا او بپذیرد که زندگی‌اش را از ابتدا برایم بگوید. بالاخره بعد از حدود نیم ساعت او زندگی‌اش را اینطور شرح داد:

-چهل سال قبل در شهر ورامین به دنیا آمدم. پدرم کارمند بیمارستان بود و مادرم خانه‌دار. من فرزند دوم خانواده بودم. دو خواهر و دو برادر داشتم.

از دوران کودکی‌ام، جز خاطراتی محو و مبهم چیزی به یاد ندارم. وضع مالی‌مان بد نبود، اما خوب هم نبود. دستمان به دهانمان می‌رسید. اما در رفاه کامل نبودیم. وقتی وارد مدرسه شدم مثل همه بچه‌ها با دنیایی روبرو شدم خیلی بزرگتر از خانه خودمان. مثل بقیه بچه‌ها دوست داشتم یک روز مثل معلم‌مان باشم. و در آرزوی این رؤیا، هر روز دعا می‌کردم تا زودتر بزرگ شوم، اما اگر می‌دانستم چقدر زود وارد دنیای سیاه بزرگترها می‌شوم، آرزو می‌کردم همیشه بچه بمانم.

دوران شیرین دبستان که تمام شد وارد مدرسه راهنمایی شدم. حالا دیگر احساس می‌کردم خیلی بزرگتر شده‌ام. نوجوانی دوران زیبایی است. زمانی که کاملاً روند بزرگ شدن را می‌شود احساس کرد. وقتی کلاس دوم راهنمایی بدون تجدید و با معدل خوب قبول شدم، نقشه‌های زیادی برای سالهای بعد کشیدم. می‌دانستم سال دیگر باید با معدل خوب قبول شوم تا بتوانم در دبیرستان رشته مورد علاقه خودم را انتخاب کنم، اما زهی خیال باطل!

هنوز دوران نوجوانی را مز مزه می‌کردم که اولین خواستگار در خانه‌مان را زد. هیچ وقت باور نمی‌کردم که خانواده‌ام راضی شوند دختر چهارده ساله خود را به مردی سی و یکساله بدهند! اما آنها این کار را کردند. شاید به خاطر اینکه او نقاش بود و درآمد خوبی داشت و یا شاید می‌خواستند یک نان‌خور از سر سفره‌شان کم شود. هرچه بود آنها این کار را کردند. و به این ترتیب وقتی ۱۴ سال بیشتر نداشتم پای سفره عقد نشستم.

مهرماه آن سال وقتی دانش‌آموزان را می‌دیدم که با چه شوقی به مدرسه می‌رفتند، فقط اشک می‌ریختم و آرزو می‌کردم که ای کاش یک بار دیگر من هم پشت آن میز و نیمکتهای چوبی و کهنه مدرسه بنشینم اما حیف و صدحیف که این فقط یک آرزو بود.

چند ماهی از ازدواجم نگذشته بود که یکی از اقوام شوهرم، پنهانی و به دور از چشم همه به من گفت که شوهرم معتاد است. من اول باور نکردم، اما او اصرار کرد که اگر شک دارم تحقیق کنم.

اصرار او مرا وادار کرد تا بروم و تحقیق کنم. بالاخره مدتی بعد فهمیدم که او درست می‌گوید و همسرم معتاد است. اصلاً نمی‌دانستم چه کنم! بچه بودم. فقط چهارده سال داشتم. از اعتیاد و معتاد هم به شدت می‌ترسیدم. وقتی فهمیدم که شوهرم معتاد است یک لحظه به ذهنم رسید که باید فرار کنم. پس با تمام وجود به خانه پدرم برگشتم و به آنها گفتم شوهرم معتاد است، ولی هیچ کس حرفم را باور نکرد. مادرم که تصور می‌کرد من به خاطر دلتنگی‌ام این مسأله را بهانه کرده‌ام، همان روز مرا به خانه خودم برگرداند و گفت دیگر حق ندارم پایم را از آنجا بیرون بگذارم. حتی اگر شوهرم معتاد هم باشد باید بمانم و بسوزم و بسازم، چرا؟ چون آنها بد می‌دانستند زنی طلاق بگیرد. فکر می‌کردند روی سرنوشت بقیه خواهر و برادرهایم اثر می‌گذارد و به این ترتیب من ناچار شدم دوباره به خانه برگردم! و دیگر هیچ وقت، هیچ وقت راجع به مشکلات خانوادگی‌ام، به آنها چیزی نگویم. آنها با این برخوردشان به من یاد دادند که دیگر نباید آن خانه را مأمنی برای سختی‌های زندگی‌ام بدانم.

سه سال از زندگی مشترکمان گذشت. دیگر به سختی و مشکلات آن عادت کرده بودم. شوهرم مرد خوبی بود. تنها مشکلش همان اعتیاد بود. خوب یادم هست دفعه اولی که متوجه شد من به اعتیادش پی برده‌ام، خیلی خجالت کشید. قول داد ترک کند، اما هیچ وقت به قولش عمل نکرد.

وقتی باردار شدم گفت به خاطر بچه‌مان هم که شده ترک می‌کند. می‌گفت دوست ندارد بچه‌اش بگوید پدرم معتاد است! اما وقتی دخترم چهل روز بیشتر نداشت، به خاطر فروش و استفاده از مواد به زندان افتاد. قاضی پنج سال حبس به او داد. حالا من مانده بودم و یک بچه چهل روزه! نه منبع درآمدی داشتم و نه غرورم اجازه می‌داد دستم را جلوی خانواده خودم یا شوهرم دراز کنم. ضمن آنکه می‌دانستم حتی اگر دستم را پیش آنها دراز کنم، آنها به‌راحتی دستم را پس می‌زنند! باید خودم همت می‌کردم و خرج زندگی‌ام را درمی‌آوردم. خدا می‌داند که در آن پنج سال چقدر سختی کشیدم. هفده سال بیشتر نداشتم و باید نان‌آور خودم و بچه‌ام می‌شدم و خرج شوهر در حبسم را هم می‌دادم. باید خودم دست روی زانویم می‌گذاشتم و همت می‌کردم. اولین کاری که کردم در یک مغازه لباس‌فروشی مشغول کار شدم.

هر روز از هشت صبح تا دوازده ظهر آنجا بودم. ظهر هم می‌رفتم میدان سبزی و مقدار زیادی سبزی می‌خریدم و می‌آوردم پاک می‌کردم، می‌شستم، خرد می‌کردم و بعد از بسته‌بندی به سبزی‌فروشی‌ها می‌دادم برایم بفروشند. البته آنها هم درصدی برای خودشان برمی‌داشتند. به هرحال خرجم را درمی‌آوردم.

پنج سال را با هر بدبختی بود تحمل کردم تا بالاخره شوهرم آزاد شد. اما نه اینکه فکر کنید در این پنج سال تغییری کرده باشد! نه! او بعد از اینکه مدتی دنبال کار گشت و کاری پیدا نکرد، دوباره رفت تو خط مواد! چندین و چند مرتبه با هم دعوا کردیم، بارها به او گفتم من با اینکه زن بودم توانستم پنج سال تمام بدون آنکه خلاف کنم، خرجم را دربیاورم، اما او زیربار نمی‌رفت. کار که به اینجا کشید من هم بی‌خیالش شدم و گفتم اصلاً به من مربوط نیست. هر غلطی می‌خواهی بکن! و خدا می‌داند بعد از آن هیچ وقت از او نپرسیدم چه می‌کند و از کجا می‌آورد.

حدود ده ـ دوازده سالی گذشت. خوب یا بد. به هرحال گذشت. شوهرم خلاف می‌کرد و من سعی می‌کردم چشمم را به روی همه واقعیتها ببندم. تا اینکه... تا اینکه یک روز برادرشوهرم به سراغم آمد. اول از زمین و زمان گله کرد و در آخر گفت که شوهرم مبلغ زیادی به او بدهکار است. بعد تهدید کرد که اگر او بدهی‌اش را ندهد، حتماً شکایت می‌کند و کار به جاهای باریک می‌کشد. بعد هم از من خواست تا همراهش به زاهدان بروم و از آنجا هروئین بیاورم. او هم مواد را بفروشد و بدهی‌اش را با شوهرم صاف کند!

راستش از اینکه شوهرم دوباره به زندان بیفتد وحشت داشتم. خصوصاً اینکه یکی ـ دو ماهی بود که بعد از دوازده ـ سیزده سال دوباره باردار بودم و اصلاً توان آن را نداشتم تا مثل سالهای قبل به‌تنهایی خرج زندگی را دربیاورم. با خودم گفتم چه اشکالی دارد؟ حمل یک ساک که نباید خیلی سخت باشد. حداقل از سالها دربه‌دری بهتر است.

اولین مرتبه که رفتیم هروئین را داخل ساکی جاساز کرد و آن را زیر صندلی چهارم اتوبوس قرار داد. من با وحشت زیاد بالاخره آن را به تهران رساندم. دومین بار که ترسم کمتر شد، نیم کیلو هروئین آوردم و دفعه سوم یک کیلو و نیم! برادر شوهرم که دید من به‌راحتی جنس می‌آورم، فقط بابت حمل ساک به من دستمزد می‌داد!

بعد از سومین حمل جنس، برادرشوهرم، دخترم را برای پسرش خواستگاری کرد. من مخالف سرسخت این ازدواج بودم، چرا که اولاً دخترم ۱۶ سال بیشتر نداشت و من نمی‌خواستم او هم مثل خودم قربانی ازدواج زودهنگام شود. ثانیاً اصلاً نمی‌خواستم او هم مثل خودم با یک خانواده خلافکار وصلت کند. برادرشوهرم که خیلی دوست داشت این وصلت سر بگیرد، به حیله متوسل شد و با باز کردن پای من به خلاف راه را برای خودش هموار کرد. او با دسیسه‌چینی مرا با ۱۳۰ گرم هروئین به جایی فرستاد که می‌دانست آنجا تحت بازرسی است. من بی‌خبر از همه جا به آنجا رفتم. دختر صاحبخانه سعی کرد ندا بدهد تا من به مهلکه نیفتم! اما خیلی دیر شده بود، چرا که تا رو برگرداندم، دستبند قپانی به دستم خورد و با ۱۳۰ گرم مواد دستگیر شدم. سوم آذر سال ۷۶ بود که مرا به همین زندان فرستادند. آن زمان سه ماهه باردار بودم. اوایل سال ۷۷ دادگاهی

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷ E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

در آن شرایط، این بهترین موقعیت برای من بود. حداقلش این بود که دیگر خلاف نمی کردم. برای همین قبول کردم. و به این ترتیب پایم به خانه‌اش باز شد

و به اعدام محکوم شدم، اما از آنجا که باردار بودم، اجرای حکم به بعد از زایمان موکول شد. بعد از تولد پسرم حدود یک سال زیر حکم بودم تا بالاخره حکمم شکست و به ابد محکوم شدم.

بچه‌ام سه ساله بود که مریض شد! خیلی تلاش کردم تا بچه‌ام خوب شود، اما... اما متأسفانه تلاشهای من به نتیجه نرسید و بچه‌ام در زندان مرد! مرگ پسرم در زندان مرا تا مرز افسردگی برد. تمام دلخوشی‌ام در این سالها او بود که خدا او را هم از من گرفت!

یک سال بعد، در مرخصی هایی که می رفتم، دوباره باردار شدم و بچه سومم هم در زندان به دنیا آمد. او هم سه سال در زندان بود و بعد به پرورشگاه منتقل شد.

پنج سال که از ابد کشیدم، حکمم شکسته و به ۱۵ سال حبس تبدیل شد. همان موقع شوهرم مرا طلاق داد.

دو سال بعد توانستم حکم بی‌سرپرستی پسرم را -که آن زمان پدرش هم در زندان بود- بگیرم و از زندان آزاد شوم.

اما آزادی از زندان برای من در حکم شروع بدبختی بود. در این چند سالی که زندان بودم، اتفاقات خوب و بد زیادی افتاده بود. بزرگترین اتفاق خوب قبولی دخترم در دانشگاه بود. و اینکه او با پسرعمویش ازدواج نکرد! اما در کنار آن خانه و زندگی‌ام را از دست داده بودم. زندان که بودم در کارگاه خیاطی کار می‌کردم. به این ترتیب هم سرم گرم بود و هم خرج خودم و مخارج تحصیل دخترم را درمی‌آوردم اما... اما حالا چه باید می‌کردم!

خوب یادم هست ساعت هشت و نیم بعدازظهر که از زندان آزاد شدم، یکسره رفتم حرم امام رضا و از تمام خلافهایی که مرتکب شده بودم توبه کردم. و همانجا در حرم امام رضا قسم خوردم که تا زنده‌ام، به هیچ خلافی خصوصاً مواد دست نزنم. بعد هم برگشتم ورامین. رفتم سراغ مادرم. او و برادرم بعد از فوت پدرم در همان خانه پدری زندگی می‌کردند. از مادرم خواستم اجازه بدهد ما خانه را بفروشیم و هر کس سهم الارث خود را بردارد. تا به این ترتیب من بتوانم حداقل با آن پول جایی را اجاره کنم و سرپناهی برای بچه‌هایم درست کنم. اما مادرم و خواهر کوچکترم مخالف بودند. خواهرم می‌گفت اگر هرکدام از ما سهم الارث خود را برداریم، مادرم دربه‌در می‌شود! اما آنها فکر دربه‌دری مرا نکردند. مادرم که دید من خیلی ناراحتم، پانصد هزار تومان به من داد تا با آن جایی را اجاره کنم. من با آن پول به سراغ یکی از دوستانم رفتم تا به اتفاق دنبال خانه برویم اما یکی از اقوام او متوجه شد. در یک فرصت مناسب کیفم را زد و به غیر پنجاه هزار تومان، بقیه پولها را برداشت و فرار کرد. اگرچه کار به شکایت هم رسید اما من نتوانستم این مسأله را ثابت کنم و دست از پا درازتر به خانه برگشتم و ماجرا را برای مادرم گفتم! اما او حرفم را باور نکرد و گفت که دوباره افتاده‌ام به خلاف. هرچه قسم خوردم که من خلاف نمی‌کنم، باور نکرد. ناچار رفتم سراغ مراقبت‌های بعد از خروج از زندان. شنیده بودم آنها به هر مددجو تا سقف یک میلیون و نیم وام می‌دهند. اما بعد از کلی دوندگی آنها گفتند بیشتر از چهارصد - پانصد هزار تومان نمی‌دهند، باور کنید با این پول حتی نمی‌شد یک اتاق اجاره کرد! ناچار دوباره سراغ مادرم رفتم. به او گفتم اجازه ندهد من دست به خلاف بزنم. نه به خاطر خودم که به خاطر بچه‌ها! اما او در کمال بی‌تفاوتی گفت: «پسرت را هم ببر بگذار پیش پدرش!» اما من نمی‌توانستم اینکار را بکنم. دخترم که با پدرش زندگی می‌کرد، بزرگ شده بود. اما پسرم هنوز خیلی کوچک بود و من نمی‌توانستم او را به دست پدر معتادش بسپارم! آنقدر به استیصال رسیده بودم که تصمیم گرفتم به کمیته امداد امام بروم شاید آنها کمکم کنند!

آن روز در مسیر ورامین به تهران با آقایی آشنا شدم. در طول راه که صحبت می‌کردیم من خلاصه‌ای از مشکلاتم را به او گفتم. او آن روز حتی تا پیچ شمیران مرا همراهی کرد و برایم گفت که سالهاست که با همسرش اختلاف دارد و حدود یک سالی است که جدا از آنها زندگی می‌کند. او که معمار بود و شرایط مالی خوبی داشت، از من خواست به عقد موقتش دربیایم. حتی قول داد برایم خانه‌ای اجاره کند و مقداری وسایل زندگی بخرد و سرپرستی پسرم را هم قبول کرد. خب در آن شرایط، این بهترین موقعیت برای من بود. حداقلش این بود که دیگر خلاف نمی‌کردم. برای همین قبول کردم. و به این ترتیب پایم به خانه‌اش باز شد. تقریباً یک هفته‌ای از صبح تا هفت بعدازظهر همراه پسرم به خانه او می‌رفتم و شبها دوباره به خانه مادرم می‌آمدم. تا اینکه یک روز او مقدار زیادی تراول آورد و گفت می‌خواهد به نام خودش برای من خانه اجاره کند! درحالی که قبلاً قول داده بود، خانه را به نام خودم اجاره کند. آن شب خیلی بحث کردیم اما او زیربار نرفت و من که چاره‌ای نداشتم مجبور شدم شرایط او را قبول کنم.

ساعتی بعد او رفت تا برای شام، غذا تهیه کند. همین که او از خانه خارج شد، من به سراغ کیفش رفتم. حدود ده میلیون و دویست - سیصد هزار تومان تراول داخل کیفش بود. من دو میلیون و دویست هزار تومان آن را برداشتم و از خانه بیرون آمدم. وقتی سوار تاکسی شدم عذاب وجدان گرفتم، اما بهرحال حتی اگر برمی‌گشتم، او مرا تحویل پلیس می‌داد. پس چاره‌ای نبود جز آنکه از آنجا دور شوم. اما از آنجا که مال حرام خوردن ندارد، دو سه روز بعد که دنبال خانه بودم، درست مقابل بنگاه معاملات ملکی او مرا دید. اول سعی کرد مرا راضی کند تا یک میلیون از پولی را که برده‌ام برگردانم، اما من همه چیز را حاشا کردم و در نتیجه کار به درگیری کشید. با مداخله نیروی انتظامی ما را به کلانتری بردند. در کلانتری او گفت که از من شکایتی ندارد مگر آنکه همه پول را برگردانم. اما چون آن موقع پولها همراهم نبود، مرا فرستادند زندان. روزی که پیش قاضی رفتم، او از من خواست بپذیرم که پول را برداشته‌ام، تا با یک فیش حقوقی به عنوان ضمانت آزاد شوم و پول شاکی را برگردانم. اما من قبول نکردم. ولی حالا که چند ماهی از زندانی شدنم گذشته، واقعاً پشیمان شده‌ام. چون نه‌تنها دو میلیون که حتی اگر دویست میلیون هم بود ارزش یک روز زندان ماندن را هم نداشت. ولی متأسفانه مثل اینکه خیلی دیر به این نتیجه رسیدم چرا که تا نوبت دوم دادگاهی‌ام باید در زندان بمانم درحالی که الان بچه‌ام دربه‌در است و خودم بلاتکلیف!

■

O در پرانتز:

(متأسفانه در خانواده‌های سنتی ما هنوز مظلوم‌ترین اعضای خانواده، زنان و دختران هستند. کسانی که تا وقتی ازدواج نکرده‌اند مردانی به نام پدر یا برادر برایشان تصمیم می‌گیرند و وقتی ازدواج کردند، شوهرشان خط سیر زندگی آنها را تعیین می‌کند!

این زن، قبل از آنکه پا به خانه شوهر بگذارد، قربانی چنین تفکری شد. دومین عاملی که او را به این ورطه کشاند، تعدد فرزندان و فقر خانواده‌اش بود. در چنین خانواده‌هایی، دختران قربانیان اول هستند که با ازدواجشان عملاً یک بار را از روی دوش خانواده برمی‌دارند! ضمن آنکه مهم نیست سرانجام این ازدواج به کجا خواهد انجامید! و به همین دلیل است که وقتی او به دلیل اعتیاد همسرش به خانه پدری بازمی‌گردد، نه‌تنها با روی خوش مواجه نمی‌شود که حتی دوباره ناچار می‌شود به زندگی با شوهری معتاد ادامه دهد!

تمام این سیکل بیمار، موجب می‌شود که یا زن یا فرزندان این پیوند ناخوشایند به خاطر کمبودها و مشکلات موجود در زندگی بیمارگونه خود، به خلاف کشیده شوند و سرانجام کار به اینجا برسد که زن برای رهایی از زندگی با یک مرد خلافکار از او جدا شود، اما برای امرارمعاش و تأمین هزینه‌های زندگی و انتقام از ظلمی که در حقش روا شده، چنین عجولانه دست به خطا ببرد و درنهایت خود نیز به بیراهه رفته و عمر و زندگی‌اش را تباه سازد.)

زندگی روح را تحقیر و آن را خرد می کند و هنر به شما یادآوری می کند که روح دارید ● استلا آدلر

پاورقی خارجی

قسمت بیست و نهم و آخر

من «سیسرو» بودم

I WAS CICERO

ELYESA BAZNA

ترجمه: سیروس گنجوی

Chicago Tribune شیکاگو تریبیون

مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، داستان زندگی خود را تعریف می‌کند... حیرت‌انگیز، جذاب، باور نکردنی... تاکنون کتابی به این جذابی عرضه نشده است.

در شماره‌های قبلی خواندید که «سیسرو» یا مشهورترین جاسوس جنگ دوم جهانی، تحت عنوان خدمتکار مخصوص به منزل سفیر انگلستان راه می‌یابد و با عکس گرفتن از اسناد بسیار گرانبها و فروش آن به یکی از مقامات امنیتی آلمان به نام «مویتزیش» پول زیادی به چنگ می‌آورد. اما پس از مدتی انگلیسی‌ها به وجود یک جاسوس در بین تشکیلات خود مشکوک می‌شوند و اقدام به تشدید تدابیر امنیتی در سفارت و از جمله منزل جناب سفیر می‌نمایند. از طرف دیگر سیسرو به‌طور تصادفی متوجه می‌شود که انگلیسی‌ها ضمن به کار گماردن یک جاسوس زن در سفارت آلمان با جدیت درپی شناسایی او هستند به همین دلیل به سرعت اقدام به از بین بردن آثار جرم در محل کار خود کرده و درعین حال به همکاری خود با رابط آلمانی‌اش (مویتزیش) نیز برای همیشه پایان می‌دهد و از آنجا که می‌داند در صورت گرفتار شدن به عنوان جاسوس سرنوشت غم‌انگیزی انتظارش را می‌کشد، به سرعت به کار خود در سفارت خاتمه داده و با تأسیس یک شرکت ساختمانی زندگی جدیدی را آغاز می‌کند، اما پس از مدتی مشخص می‌شود تمام پولهایی که به عنوان دستمزد جاسوسی از آلمانیها دریافت نموده، تقلبی می‌باشد و...

اینک ادامه ماجرا...

سپس با شوهرش در خانهٔ ما آشنا شد. آنها با هم ازدواج کردند و مدتی هم در همین خانه زندگی می‌کردند. در سال ۱۹۴۷، زمانی که خبر درگذشت پدرش را شنید، زیر گریه زد و ناله‌کنان گفت: «همه‌اش تقصیر من بود!» او بر این باور بود که پدرش به خاطر او دق کرده بود! مأموران «اف.بی.آی» دست از سر او برنمی‌داشتند و هفته‌ای یک بار به سراغش می‌آمدند!»

آری، «عملیات سیسرو» مثل یک بیماری واگیردار، هر کس را که با آن تماس داشت در کام خود فرو برد و موجی از بدبختی و بدشانسی بر سرش فرو ریخت!

فصل دوازدهم

متوجه شدم من تنها کسی نیستم که روزگار، با او بد تا کرده بود. و این، مایهٔ تسلی‌خاطر بود. من از اوج غرور و نخوت، و از بالای نردبان این جهان به زیر افتاده بودم، با این حال، با حرص و ولع خاصی به هر اطلاعی که درباره هر کس می‌توانستم به دست بیاورم چنگ می‌انداختم.

«راث کوتاندین» دختر همان خانواده‌ای که «کورنلیا کاپ» نزد آنها زندگی می‌کرد، «کورنلیا» را در کالیفرنیا دیده بود. شوهرش در جنوب کالیفرنیا، کاری پیدا کرده بود. «راث کوتاندین» در این باره چنین گفت: «آنها در خانهٔ کوچکی در نزدیکی ساحل اقیانوس آرام زندگی می‌کنند. بچه‌های بانشاطی دارند، اما «کورنلیا» خودش، زنی بی‌نهایت لجوج و یک‌دنده است. به طوری که به من گفتند، او یکی از شرکت‌کنندگان پرحرارت جلسات «سپاه رستگاری» است که برای کمک به افراد دائم‌الخمر فعالیت می‌کند و در این زمینه، کارهای سودمندی انجام داده است. افرادی که از این بنیاد دیدن می‌کنند تحت تأثیر تابلوهایی قرار می‌گیرند که روی دیوار همهٔ اتاق‌ها نصب شده است. روی این تابلوها نوشته است: «خداوند، همه را می‌بخشد» «به خدا ایمان داشته باش تا رستگار شوی.»

و اما من...

به دور از جنب و جوش شهری «استانبول»، در خانه کوچکی واقع دریک خیابان فرعی زندگی می‌کنم که اصلاً شیک و تروتمیز نیست. شبها، وقتی به خانه می‌آیم، مجبورم از طریق یک پلکان سنگی فرسوده، خود را به طبقه دوم برسانم. پلکان و فضای جلوی خانه، تاریک است. یک آپارتمان کاملاً معمولی با چند تکه وسایل، چند صندلی و یک کاناپه راحت است که نشان از یک زندگی راحت و خودمانی دارد. پدر خانواده، نزدیک به پنجاه سال از عمرش می‌گذرد. کماکان عاشق قهوه و نوشیدنی‌های شیرین است. چهار بچه قد و نیمقد دارد. هنگامی که در آینه، به چهره خود می‌نگرم، می‌کوشم اثری از آن ماجراجوی بزرگ پیشین را در آن تصویر پیدا کنم، از آن جاسوس سنگدلی که رؤیاهای بزرگی در سر داشت! اما واقعیت، چیز دیگری به من نشان می‌دهد. آنچه در آینه می‌بینم، فقط تصویر یک پدر خانواده کله تاس و غصه‌داری است که با دومین همسر خود ـ که بیست سال از او جوان‌تر است ـ زندگی می‌کند! چهار فرزند من از همسر قبلی‌ام، هراز چندگاه به دیدنم می‌آیند.

یک ماجراجو با هشت فرزند؟ آیا این تصویر مردی است که زمانی خطرناک‌ترین جاسوس جنگ جهانی دوم نامیده می‌شد؟ اشتیاق چندانی ندارم که به تصویر خود در آینه بنگرم. دیگر از آن همه غرور و نخوت، نشانی در خود نمی‌بینم. آری، آنچه به دست آورده‌ام، همه‌اش فقط همین است! روی کاناپه می‌نشینم و با حسرت، آخرین روزهای زندگی باشکوه خود را مرور می‌کنم.

سیل خروشان طلبکاران!

روز و روزگاری، زنی بود که مرا به خاطر شور و نشاط و سرزندگی‌ام تحسین می‌کرد؛ اما همین که فهمید دیگر آهی در بساط ندارم، مرا ترک گفت. این زن، «آیکا»ی خونسرد و خندان و حسابگر بود! آن همه شور و حالی که در من وجود داشت، در پیکار با پلیس، قوه قضایی و طلبکاران سمج، در زیر خروارها خاک، مدفون شد. من هم به سرنوشت دیگران دچار شدم. رئیس دادگاه به من گفت:

ـ ظواهر امر نشان می‌دهد که شما اسکناس جعلی روانه بازار کرده‌اید!

ـ من نمی‌دانستم آن اسکناسها جعلی هستند!

ـ شما سعی داشتید سر مردم کلاه بگذارید.

ـ من با حسن نیت، پولها را پرداخت کردم. من نبودم که سر مردم کلاه گذاشتم، بلکه این آلمانی‌ها بودند که سر من کلاه گذاشتند!

ـ چگونه این موضوع را ثابت می‌کنی؟

سالها سپری شد، اما این سؤال کردنها و بازجویی‌ها و بدگمانی‌های رسمی، همچنان باقی ماند.

در این فاصله، من با «دوریت» همسر دومم آشنا شدم و با هم ازدواج کردیم. او می‌دانست که من فقیرم و دستم از مال دنیا کوتاه است، اما این موضوع برایش اهمیتی نداشت.

دادگاه، سرانجام کوتاه آمد و از قید اینکه مرا یک مجرم قلمداد کند، گذشت، اما مصرانه از من خواست که بدهکاری خود را به کسانی که ندانسته به آنها پول جعلی داده بودم، پرداخت کنم!

من برای پرداخت این بدهی‌ها، تعلیم آواز می‌دادم، زیرا تنها چیزی که برایم باقی مانده بود، صدای من بود؛ همان صدایی که زمانی تحسین «سرهیو» سفیر انگلیس در «آنکارا» را برانگیخت!

مبالغ اندکی را که از این راه به دست می‌آوردم، به طلبکاران می‌دادم. ضمناً اتومبیلهای دست دوم معامله می‌کردم و طبلکارانم سهم خود را از سود حاصله، وصول می‌کردند. پاک گیج شده بودم و عقلم به جایی قد نمی‌داد. دوباره تصمیم گرفتم دست به ریسک بزنم. یک لباس شب کرایه کردم.

سالن سینما «سرای» را در «استیکلال چادسی» اجاره نمودم. بلیت چاپ کردم و یک کنسرت گذاشتم.

صبح روز بعد از برگزاری کنسرت، پاره‌ای از روزنامه‌ها مطالبی درباره من چاپ کردند، یکی از آنها به نکته جالبی اشاره کرد و نوشت:

«پلاکاردهایی که از چند روز قبل در خیابان نصب شده بود، نشان از آن داشت که آوازخوانی به نام «علی عیسی بازنا» کنسرتی برگزار خواهد کرد.

«بازنا» با صدای «باریتون» خود، قطعاتی از موسیقیدانان بزرگ کلاسیک اجرا کرد و کار خود را ترانه‌ای به نام «ای آفتاب من!» پایان بخشید.

اما معلوم نیست چرا منتظر نماند تا به تشویق‌های تماشاگران پاسخ گوید!»

این روزنامه، درست نوشته بود. پس از هر ترانه‌ای که اجرا می‌کردم، صدای کف زدنهای جمعیت به آسمان می‌رفت، هرچند که فقط چند صد نفر در کنسرت من شرکت کرده بودند! اما آن شب، پایان غم‌انگیزی داشت. در میان جمعیت، یک بازرگان استانبولی نشسته بود که یکی از طلبکاران من بود. او همراه یک مأمور به آنجا آمده بود تا طلب خود را قبل از پایان کنسرت وصول کند!

به راستی خنده‌آور بود. من کنسرتی برای مردم برگزار کرده بودم و بنا به روال معمول، می‌بایستی

در پایان برنامه، روی صحنه می‌آمدم و در برابر تماشاگران، سر تکریم فرود می‌آوردم، اما من دلقکی بیش نبودم. یواشکی از در عقبی سینما زدم به چاک و با لباس شب، در میان خیابانهای نیمه تاریک به راه افتادم! رهگذران، با تعجب به لباس تمام رسمی من خیره می‌شدند، اما من توجهی نمی‌کردم و پای پیاده به سوی خانه می‌رفتم. صدای تشویق‌های تماشاگران هنوز در گوشم بود، اما از همیشه خود را تنهاتر احساس می‌کردم!

چیزی برایم باقی نمانده بود و چاره‌ای جز تکدی نداشتم!

شکایت «سیسرو» از دولت!

به سرکنسولگری آلمان رفتم و گفتم:

ـ لطفاً می‌خواستم با آقای سرکنسول صحبت کنم.

ـ در چه موردی؟

ـ درباره یک موضوع مالی.

کنسولگری آلمان در «استانبول» یک بنای زیبا بود که با سلیقهٔ خاصی مبلمان شده بود. کارمندانش هم از هر جهت بی‌عیب و نقص بودند. آنها نگاههایی آمیخته به بدگمانی به من می‌انداختند. ظاهر من چندان اعتماد برانگیز نبود. لباسم مندرس و چهره‌ام درهم شکسته بود.

یک کارمند دون پایه، به سراغم آمد و پس از شنیدن سخنانم گفت:

ـ من از این موضوع بی‌اطلاعم. در اینجا، ما هیچ اطلاع رسمی‌ای از «عملیات سیسرو» نداریم!

دیگر چه می‌خواستم؟ آیا منتظر بودم معجزه‌ای رخ دهد؟ هیچ مدرکی در دست نداشتم تا به مقامات سرکنسولگری ارائه دهم. سند و مدرک تنها چیزی بود که به آن توجه می‌کردند! بی‌اختیار گفتم:

ـ حکومت پیشین آلمان، کلاه بزرگی سر من گذاشته است. جمهوری آلمان فدرال، وارث قانونی «رایش» به شمار می‌رود و بنابراین، من از دولت شما شکایت دارم.

من این کلمات را به آرامی و از سر ناامیدی بر زبان راندم. در صدایم هیچ قاطعیتی وجود نداشت و از خودم خجالت کشیدم، زیرا مردی که با من صحبت می‌کرد، مرا فقط به چشم یک گدای سمج و باج‌گیر ارزیابی می‌کرد! سری تکان داد و گفت:

ـ متأسفم. در این مورد نمی‌توانم کاری برایتان انجام دهم. خیلی متأسفم!

این مرد، به راستی برایم متأسف بود. و با بی‌قراری خاصی، با پرونده‌ای که جلوی دستش بود ور می‌رفت. معلوم بود که دارم زیادی حرف می‌زنم و او کارهای مهمتری داشت که باید به آنها می‌رسید. بنابراین، نومید و تحقیر شده آنجا را ترک گفتم.

آب از سرم گذشته بود. حق خود را می‌خواستم و برای وصول آن، حاضر بودم تن به هر خفتی بدهم. به سراغ آقای «ینکه» رفتم. او شوهر خواهر «ریبن تروپ» وزیر خارجهٔ وقت آلمان نازی بود که زمانی برایش کار می‌کردم. او یک شب به من گفته بود که «آدلف هیتلر» دستور داده است پس از پیروزی در جنگ، یک خانهٔ ویلایی به من داده شود. حالا آلمان شکست خورده و «هیتلر» خودکشی کرده بود، اما یقیناً آقای «ینکه» فراموش نکرده بود که زمانی جانم را به خاطر آنها به خطر انداخته بودم! او هم مثل بقیهٔ اعضای سفارت ناگزیر شده بود ترکیه را با کشتی سوئدی «دروت نینگهلم» ترک کند. مدتی در «بادن بادن» زندگی کرد و سرانجام در سال ۱۹۴۹ یا اوایل سال ۱۹۵۰ میلادی، به ترکیه بازگشت. به کار مقاطعه کاری مشغول شد، یعنی همان کاری که قبل از رسیدن برادرزنش به قدرت، و پیوستن به خدمات سیاسی انجام می‌داد.

به کمک او نیاز داشتم. مدتی در خیابان منتظر شدم. نمی‌دانستم به او چه بگویم؟ او می‌دانست که برای آلمانها کار کرده‌ام و آنها سرم کلاه گذاشته‌اند. شاید بتواند مبلغ کمی به من قرض بدهد!

زنگ را به صدا درآوردم. از من خواسته شد که بیرون در منتظر بمانم. مدت زیادی انتظار کشیدیم. سرانجام خدمتکاری آمده و گفت که آقای «ینکه» خیلی گرفتار است و نمی‌تواند مرا ببیند!

دو روز بعد، او درگذشت!

او همراه چند تن از دوستانش در دریای «مرمره» در حال قایقرانی بود که ناگهان قایق واژگون شد. فقط یک حادثه بود. همراهانش، همگی از این حادثه جان سالم به در بردند، اما وقتی آقای «ینکه» را از آب بیرون کشیدند دیدند مرده است!

مطبوعات آن زمان، این حادثه را «مرگ مرموز» نامیدند، ولی کالبدشکافی نشان داد که او براثر سکتهٔ قلبی ناشی از شوک، درگذشته است.

بنابراین، او هم دیگر نمی‌توانست کمکی به من بکند!

نامه‌ای برای صدراعظم!

یکی از شبها که احساس افسردگی شدیدی می‌کردم، روی مبل راحت خود نشستم و شروع به نوشتن نامه‌ای کردم. من این نامه را خطاب به دکتر «کونراد ادنائر» صدراعظم آلمان فدرال نوشتم.

خیلی کوشیدم در نوشتن این نامه دقت کنم و کلمات مناسبی به کار ببرم. نوشتم:

«عالیجناب» من «علی عیسی بازنا» امضاءکنندهٔ این نامه، به این وسیله از شما تقاضای رسیدگی دارم و انتظار دارم با توجهی که مبذول می‌دارید، لااقل به بخشی از حقوق حقهٔ خود نایل گردم. در دوران جنگ، من در سفارت انگلیس در «آنکارا» کار می‌کردم و به خدمت سفارت آلمان در «آنکارا» درآمدم تا همدردی خود را با آلمان «رایش» به صورت خدمات ارائه شده عرضه دارم. من این خدمات را به بهای جان خود، آزادی خود و اعتبار و معیشت خود انجام دادم، در حالی که دولت آلمان پاداش مرا با اسکناسهای جعلی انگلیسی پرداخت نمود...»

نامه مفصلی بود و آنچه مرا وادار به نوشتن این نامه کرده بود، صرفاً «احتیاج» بود. نامه‌ام این طور پایان می‌یافت:

«به این دلیل، جسارتاً امیدوارم در اسرع وقت به درخواست من پاسخ مساعد داده شود. در پایان، از آن مقام معظم تقاضا دارم که احترامات قلبی مرا بپذیرند.»

آیا من، به سبک و سیاق خود شبها با بزرگان جهان، هم سخن نمی‌شدم؟ آیا من همان کسی نبودم که قبل از آلمانی‌ها، از نقشه‌های چرچیل، استالین و «روزولت» خبر داشتم؟ نامه‌ای که برای دکتر «ادنائر» صدراعظم آلمان نوشته بودم، برای آخرین بار چنین احساسی را در من پدید آورد که با یکی از بزرگترین رهبران جهان تماس می‌گیرم!

چند ماه بعد، پاسخی از وزارت خارجه آلمان در «بن» دریافت داشتم. در این نامه چنین نوشته شده بود:

«در پاسخ به نامه مورخ ۱۶ آوریل ۱۹۵۴ شما خطاب به صدر اعظم آلمان فدرال، باید به اطلاع برسانیم که وزارت امور خارجه سرگرم بررسی موضوع مورد اشاره شما است و متعاقباً با شما مکاتبه خواهد شد.»

امضا نامه، ناخوانا بود.

چهار ماه دیگر گذشت. سرانجام، پاسخ کوتاهی به این شرح برایم ارسال شد: «هر شکایتی دارید از آلمان رایش بکنید. متأسفانه وزارت امور خارجه، در این مورد نمی‌تواند هیچ اقدامی به عمل بیاورد.»!

من هنوز زنده‌ام. می‌خرم و می‌فروشم. بی‌جهت نیست که شرقی‌زاده شده‌ام. شرقی‌ها همیشه روی پای خود فرود می‌آیند، هر چند که زمین زیرپایشان پوشیده از فرشهای گرانبها نباشد!

تابستان گذشته، با همسرم «دوریت» به «بورن» رفتیم. ما با اتوبوس، و از طریق راههای آسفالت‌شده سفر کردیم. «دوریت» آهسته در گوشم زمزمه کرد:

ـ اینجا چه قدر قشنگ است!

من باغهای هلو، کوه «آلاداغ» و چشمه‌های آب گرم را به او نشان دادم. سپس وارد هتل «چلیک پالاس» شدیم. همان هتل بزرگی که زیربنای آن را من با هزاران امید و آرزو بنانهاده بودم! به راستی هتل مجللی است.

دو پیشخدمت، با یونیفرمهای آبی‌رنگ، کنار در هتل ایستاده بودند و همین که مسافران نزدیک می‌شدند با احترام و اشتیاق زیاد، در را برایشان باز می‌کردند.

ما در سالن هتل، روی مبل‌های نرم و راحت می‌نشستیم و به تماشای رفت و آمد مهمانها و خواندن بروشورهایی که روی میزهای کوچکی بود مشغول می‌شدیم.

من یکی از این بروشورها را برای «دوریت» خواندم: «در تابستان، مهمانان هتل ما از مناظر باشکوه اطراف و چشمه‌های آب معدنی «بورسا» لذت می‌برند. و در زمستان، دامنه کوهستان «آلاداغ» بهشتی برای اسکی‌بازان به شمار می‌رود که از لحاظ آب و هوا و مناظر طبیعی، تنها با کوهستان «آلپ» سوئیس قابل مقایسه می‌باشد. هتل «چلیک پالاس» رضایت و راحتی مهمانان گرامی را از هر جهت تأمین می‌کند. هر کدام از اتاقهای این هتل، دارای حمام خصوصی، آب گرم و سرد، تلفن و دستگاه حرارت مرکزی است. استخر شنا و «نایت کلاب» هتل، هرگونه سلیقه‌ای را راضی می‌کند. موسیقی زنده و شام و ناهار عالی. هتل «چلیک پالاس» بزرگترین هتل دارای چشمه‌های آب معدنی در منطقه بالکان و خاور نزدیک است...»

«دوریت» آرام و ساکت، گوش می‌کرد. نوای موسیقی ملایم و دلنوازی از طبقه اول در فضا پخش می‌شد، گفتم:

ـ اگر این هتل، طبق نقشه من ساخته شده باشد، سالن غذاخوری‌اش باید به رنگ سبز روشن و با یازده ستون تزیین شده باشد!

اما ما هرگز به آن سالن قدم نگذاشتیم. یک ساعت در آن هتل ماندیم. سپس آنجا را ترک گفتیم. هیچ چیز سفارش ندادیم و اتاقی نگرفتیم. زیرا قیمت‌ها در آن هتل بالا است و من نمی‌توانستم از عهده مخارجش برآیم!

آهی کشیدم و همراه «دوریت» از هتل خارج شدم. اما خوشحالم که در تمام این مدت، همسرم «دوریت» حتی یک بار، اشاره‌ای به گذشته نکرد و به من سرکوفت نزد که اگر عرضه داشتی، این هتل، الان می‌بایستی مال تو باشد!

من، همین احساس بی‌نیازی او را دوست می‌دارم!

○○○

خاطرات «علی عیسی بازنا» مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم در اینجا به پایان می‌رسد. ادعای طلبکاری او از دولت آلمان فدرال، بازتاب گسترده‌ای در روزنامه‌های جهان داشت، اما دولت آلمان فدرال، هرگونه ارتباطی را با حکومت رایش منکر شد و گفت که بهتر است او طلب خود را از شخص «آدلف هیتلر» وصول کند!

و به این ترتیب، تلاش او و برای وصول طلبش به جایی نرسید!

پایان

عمل درست ناشی از فکر درست است؛ نمی‌شود اولی را ستود و دومی را نفی!

● دکتر هـ. انصاری

زندگی رنگین

میرزایی

siamak mirzaee @ yahoo.com

علیرضا قاسمی

امیرحسین علویان

سید محمدجواد علویان

محبوبه نوح

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

نور خدا در مغان

خانم ام‌البنین رضایی از تهران با رنگهای
۱ـ آبی روشن ۲ـ لیمویی ۳ـ سبز خیلی روشن و شعر:

«در بیابان مغان نور خدا می‌بینم
این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم.»

خانم رضایی، شما مهربان و خوش قلب، مؤمن، بااراده، باهوش، دارای استعداد تحصیلی خوب و قوه تخیل قوی، اهل مطالعه، علاقه‌مند سکوت و آرامش و به طبیعت هستید.

بهتر است خوشبین باشید و نسبت به دوستان خود مهربان و صمیمی بمانید. موضوع مالی نباید برایتان مهم باشد و سعی کنید آن را به یک مشکل اساسی تبدیل نکنید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و معده‌تان آسیب‌پذیر است. می‌توانید با یک متخصص گوارش برای پیشگیری از آن مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است.

یک خبر خوش، شادی را به منزل شما می‌آورد. موفق باشید.

هنرمند با دلی پاک

خانم (گ ـ د) از تهران با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ ارغوانی ۳ـ لیمویی و شعر:

«چون مهر که از نور جدا هست و جدا نیست
عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست.»

خانم عزیز، شما خوش قلب، خانواده‌دوست، مهربان، ساده و صمیمی، پرانرژی و فعال، هنرمند، علاقه‌مند به کارهای خانه و خانه‌داری، بااستعداد و باهوش و البته کمی عجول و شتابزده و عصبی هستید و بر سر مسائل کم‌اهمیت بدخلقی می‌کنید. با این حال چون دلی پاک دارید، زود فراموش می‌کنید و از کرده خود پشیمان می‌شوید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید و بهتر است عصبانی نشوید و سلامتی قلب خود را به‌طور مرتب چک کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

روزهای آینده کمی سخت خواهد گذشت ولی یاد خدا هر سختی را برایتان آسان خواهد کرد.

از نگرانی تا امید و انگیزه

خانم مریم عجمی از تهران با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ آبی کمرنگ ۳ـ بنفش و شعر:

«گفتی که به روز عجز دستت گیرم
عاجزتر از این مخواه که اکنون هستم.»

خانم عجمی، شما مهربان، مؤمن، روراست، خانواده دوست، خوش سلیقه، مشکل‌پسند، هنرمند، احساساتی و درحال حاضر کمی افسرده و غمگین هستید.

همیشه غصه گذشته را می‌خورید و نمی‌توانید خاطره‌ای را که از نوجوانی به یاد می‌آورید، فراموش کنید و این خاطره تلخ آزارتان می‌دهد.

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی و پیری زودرس هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، لیمویی، عنابی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ‌های خوش یمن شما یاقوت کبود و فیروزه است.

سعی کنید نگرانیهای خود را از آینده به امید و انگیزه برای تلاش و کوشش بیشتر برای رسیدن به هدف تبدیل کنید. موفق باشید.

قدر روزهای بهاری را بدانید

خانم (ف ـ ج) از جاده ساوه (گلستان) با رنگهای
۱ـ آبی تیره ۲ـ سدری تیره ۳ـ صورتی روشن و شعر:

«دروغ است که می‌گویند دل به دل راه دارد
دل من از غصه خون شد دل تو خبر ندارد.»

خانم عزیز، شما بسیار بااراده، استقلال طلب، خوش قلب و مهربان، صمیمی و روراست، خوش فکر و مبتکر، دارای قوه تخیل قوی، احساساتی و رقیق‌القلب و علاقه‌مند به مطالعه و طبیعت هستید.

شما به‌قدری احساساتی هستید که با تماشای فیلم و نمایش‌های غمناک هم به‌راحتی به گریه می‌افتید!

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و احتمالاً درحال حاضر مبتلای به آن هستید و بهتر است با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی آسمانی، آبی لاجوردی و سرمه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. قدر روزهای بهار را بدانید!

یار تو با قلب شکسته

خانم (ط ـ ج) از اراک با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ بنفش روشن و شعر:

«اگر یار تو باشم با همین دستهای خسته‌ام
واسه تو لونه می‌سازم تو همین قلب شکسته‌ام.»

خانم عزیز، شما خوش قلب و مهربان، خوش اخلاق، خانواده‌دوست، دارای قوه تخیل خوب، علاقه‌مند به مطالعه، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، دوراندیش و درحال حاضر کمی مضطرب و نگرانی هستید.

مشکلات کوچکی که اخیراً برایتان به‌وجود آمده، می‌تواند علت اصلی نگرانی‌های شما باشد، ولی چیزی که بیشتر شما را غمگین می‌کند، احتمالاً در گذشته اتفاق افتاده است.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و پیری زودرس هستید و بهتر است با متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد و یاقوت است.

اخبار خوش و موقعیت‌های خوب در راه‌اند، قدر آنها را بدانید!

مریم شادکام

سید محمدجواد حسینی

علی کثیری

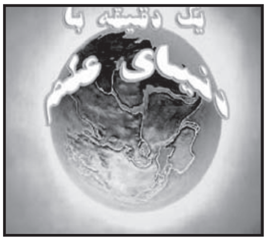

از: بهاره مهرنژاد

یک خبر خوب برای سالمندان

از آنجا که افزایش وزن و عوارض ناشی از آن یکی از مشکلات شایع در تمامی سنین به ویژه پیری به‌شمار می‌رود، می‌خواهیم به سالمندانی که از چاقی در هراسند مژده بدهیم.

در کنفرانس سالیانه‌ای که به منظور راههای مبارزه با بیماریهای دوران پیری در شهر سیاتل آمریکا برگزار شد، محققان اعلام کردند مصرف ویتامین‌ها خطر افزایش وزن در دهه پنجم زندگی را تا حد زیادی کاهش می‌دهد.

براساس یافته‌های جدید، مصرف ویتامین‌های گروه B به‌ویژه B۶ و B۱۲ و B۱ و بی‌کربنات پتاسیم چه به صورت دارویی و چه به صورت غیردارویی روند افزایش وزن در پیری را به تعویق می‌اندازد. این درحالی است که ویتامین‌های B۱ در لوبیا قرمز، میگو، گندم، برنج، نخود و ویتامین‌های B۶ در هویج، آرد گندم، فندق، عدس، میگو، موز، تخمه آفتابگردان و انواع لوبیا به میزان فراوان یافت شده و ماهی، زرده تخم مرغ و لبنیات نیز منبع غنی از ویتامین B۱۲ به‌شمار می‌رود.

افراد کم‌خواب بخوانند!

کم‌خوابی به دلیل عوارضی که برای انسان به همراه دارد، از دیرباز مورد توجه محققان قرار داشته و تحقیقات بسیاری نیز در ارتباط با علل و راههای خلاصی از آن به انجام رسیده است.

به‌تازگی پژوهشگران دریافته‌اند کم‌خوابی رشد ژنتیکی داشته و جهش خاص موسوم به شاکر در بدن می‌تواند باعث این اختلال شود.

به گزارش پایگاه اینترنتی «نیوساینتیست» آزمایش بر روی مگس سرکه نشان داده است جهش نوعی ژن باعث کاهش ۳۰ درصد خواب این حشره می‌شود.

این یافته از آن‌رو اهمیت دارد که سازوکار خواب در مگس‌های سرکه بسیار شبیه پستانداران از جمله انسان است.

البته کم‌خوابی ارثی در مگس‌های سرکه باعث کاهش کارایی آنها نمی‌شود و تنها در مواردی که عامل ژنتیکی وجود ندارد، باعث کاهش کارایی آنها می‌گردد.

رایانه‌های زنده از راه می‌رسند!

دانشمندان یک گام دیگر به ساخت رایانه‌های زنده نزدیک شدند.

به نوشته روزنامه روسی ایزوستیا دانشمندان مؤسسه فناوری کالیفرنیا با به‌کارگیری باکتریهای زنده‌ای که از نظر ژنتیکی اصلاح شده‌اند قصد دارند رایانه‌هایی بسازند که به نور و محرکهای شیمیایی واکنش نشان می‌دهند.

بدین ترتیب دورنمای ساخت نسل جدیدی از رایانه‌ها با استفاده از مهندسی ژنتیک به واقعیت نزدیک شده است.

این گزارش در ادامه و از قول رئیس گروه محققان مؤسسه فناوری کالیفرنیا می‌افزاید: دانشمندان این مرکز از مرحله برنامه‌ریزی تک سلولها به مرحله برنامه‌ریزی میلیاردها سلول رسیده‌اند تا با کمک مهندسی ژنتیک در باکتریها خصوصیات ویژه‌ای ایجاد نمایند که به جهان خارج واکنش نشان دهند.

به گفته وی نسل جدید رایانه‌ها قادر به تغییر اطلاعات دریافتی از محیط خارج خواهد بود و باکتریهای برنامه‌ریزی شده به طرز خاصی در مقابل تغییرات شیمیایی محیط اطراف عکس‌العمل نشان می‌دهند.

به نوشته ایزوستیا این رایانه‌های فوق حساس مورد توجه پنتاگون قرار گرفته‌اند و ظاهراً قرار است در انواع جدید سلاحهای کشتار جمعی به کار گرفته شوند.

مصرف سیر دیگر توصیه نمی‌شود!

محققان در آمریکا تأثیر مثبت استفاده از سیر برای کاهش ابتلا به فشار خون بالا و یا سرطان و دیابت را رد کردند.

به گزارش شبکه تلویزیونی فاکس نیوز، دانشمندان در آمریکا دریافتند مصرف ماده خوراکی سیر که پیشتر تصور می‌شد برای کاهش میزان کلسترول خون مفید است، فقط موقت و ناچیز است و هیچ مدرک مستدلی مبنی بر خواص مفید سیر در جلوگیری از حملات قلبی عروقی در دست نیست.

این پزشکان حتی توصیه کردند اشخاصی که دچار مشکلات خونی هستند و یا افرادی که در آستانه عمل جراحی هستند و سیر مصرف می‌کنند باید پزشک خود را مطلع سازند.

دانشمندان همچنین دریافتند مواد تشکیل‌دهنده سیر بویژه «الیسین» در حیوانات تا حدودی از ابتلای آنان به برخی از سرطانها جلوگیری می‌کند ولی این موضوع در انسان تاکنون تأیید نشده است.

مهمترین عامل مرگ و میر زنان

برطبق آمارهای رسمی از سازمان بهداشت جهانی، سرطان سینه مهمترین دلیل مرگ زنان در چند سال اخیر به شمار می‌رود.

با اینکه عوامل متعددی همچون ژنتیک، کم بودن سن در اولین بارداری، تعدد زایمان‌ها و شیوه زندگی در بروز این بیماری خطرناک دخالت دارند، اما در این میان نقش تغذیه از اهمیت بالایی برخوردار است.

محققان علوم پزشکی ثابت کرده‌اند که رژیم پرکالری و پرچرب نقش فراوانی در بروز انواع سرطان به‌ویژه سرطان سینه ایفا می‌کند. از همین‌رو به تمامی خانم‌ها در سنین باروری و یائسگی یادآوری می‌کنیم، علاوه بر اینکه ماموگرافی سالیانه پس از ۴۵ سالگی را از یاد نمی‌برید، اضافه وزن‌تان را نیز از طریق کاستن تدریجی کالری دریافتی به همراه افزایش فعالیت فیزیکی کاهش دهید.

در ضمن به فیبر غذایی‌تان از طریق مصرف میوه و سبزی تازه بیفزایید و به خاطر داشته باشید که غلات و حبوبات نظیر ذرت، برنج، جو دوسر و خشکبار منبع غنی از فیبر محسوب می‌شوند و با برانگیختن احساس سیری، به کمتر خوردن شما کمک فراوانی می‌کنند.

علاوه بر این مقادیر گوشت قرمز مصرفی را کم کنید و به ماهی، مرغ، سبزیجات و ماکارونی بیفزایید.

افراد مضطرب به ترکستان می‌روند!

همه ما گاهی در محل کارمان دچار تنش شده و واکنش‌های عصبی از خود نشان می‌دهیم. اما اگر شما جزو افرادی هستید که استرس، تشویش و واکنش‌های عصبی به عادت روزانه‌تان تبدیل شده، توصیه می‌کنیم این خبر را بخوانید.

به‌تازگی پژوهشگران دانشگاه پزشکی رم با تحقیق بر افرادی که دارای مشاغل سنگین هستند، متوجه شدند کسانی که شرایط کاری پراسترس داشته و خود نیز بر میزان تنش و اضطرابشان در محیط کار می‌افزایند، بیش از سایرین در معرض ابتلا به بیماریهای روحی - روانی نظیر افسردگی قرار دارند.

همچنین روی آوردن به افکاری نظیر خودکشی، مصرف داروهای مسکن و مواد مخدر در این افراد به مراتب بیشتر از دیگر کارمندان و مدیران است.

نتایج این تحقیقات نشان می‌دهد، ترشح دو هورمون آدرنالین و گلیکوکورتیکوئید که انسان را در رفع مسائل و مشکلات یاری می‌دهد، در این افراد بسیار کم بوده و همین قدرت آنها را در برابر حل مشکلات و تصمیم‌گیری مسائل کاهش می‌دهد.

بنابراین، با توجه به اینکه تمامی شغل‌ها کمی استرس با خود به همراه دارند، پیشنهاد می‌کنیم با روی آوردن به فعالیت‌های سرگرم‌کننده، ورزشهای سبک، گوش دادن یک موزیک ملایم و دیدن فیلم مورد علاقه پس از یک روز کاری استرس، اضطراب و هرگونه تنشی را از خود دور کنید.

عمل خلاف دیوانه مجازات ندارد، اما خطای جاهل مجازات دارد

● ماری کوری

بهترین خرید در اتومبیل

همه ساله مجله فوکوس چاپ انگلستان بهترین خرید را از دیدگاه کارشناسان این مجله در میان اتومبیل‌های جدید، شناسایی می‌کند. این عنوان در سال جاری به تویوتا پریوس اختصاص داده شده است. تویوتا پریوس ۲۰۰۵ همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید چهار در و از طراحی آیرودینامیک خاصی ساخته شده که به تعادل در مصرف سوخت کمک کرده است. موتور آن ۱/۵ لیتر ظرفیت داشته و ۱۱۲ قوه اسب بخار قدرت آن است. بادکنک ایمنی هم در قسمت جلو و هم در قسمت عقب و همچنین در طرف چپ که سوی راننده است کارگذاشته شده است. دیگر اینکه سرعت این اتومبیل در جاده به ۱۷۱ کیلومتر می‌رسد و برای رسیدن به این سرعت از صفر کیلومتر فقط ده ثانیه زمان صرف می‌کند. مصرف سوخت در تویوتای جدید ۱۴ کیلومتر در شهر و ۱۷ کیلومتر در بزرگراه در ازای هر لیتر بنزین است. تویوتا پریوس بسته به اینکه چه تجهیزاتی در آن قرار داشته باشد (رادیو، ضبط، پخش سی‌دی، بلندگوها و یا نوع چرم پوشش دهنده صندلی‌ها و...) از ۳۵ هزار دلار تا چهل هزار دلار برای آن قیمت تعیین شده است.

خبری هیجان انگیز در مقوله درمان سرطان

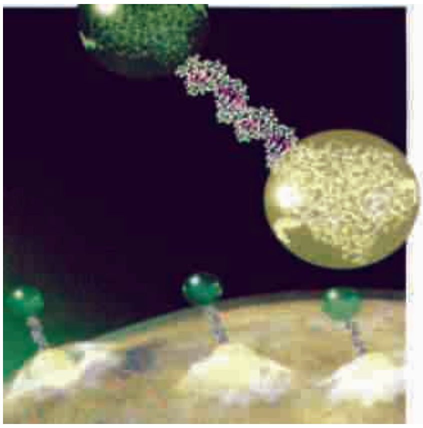

یکی از مشکلاتی که پژوهشگران را در طراحی و تولید داروی ضدسرطان گرفتار کرده، این است که آنها نمی‌توانستند دارویی با ذرات کوچک و درعین حال قدرتمند ایجاد کنند که آن را در داخل سلول سرطانی قرار دهند و باعث نابودی سلول سرطانی شوند. در تمام موارد داروها آنقدر پرحجم بودند که حتی سلولهای سالم را نیز مورد حمله قرار می‌داد. سرانجام پروفسور بیکر در دانشگاه میشیگان، همانگونه که در تصویر رایانه‌ای مشاهده می‌کنید، موفق به طراحی دارویی شد که مولکولی شکل می‌باشد و فقط ۳ تا ۴ نانومتر (یکهزارم میلی‌متر) قطر دارد. این داروی ستاره شکل که از D.N.A در سلول سرطانی به دست می‌آید، دندرلیر نام دارد و به خاطر اندازه کوچک به‌راحتی در داخل سلول سرطانی جای می‌گیرد و مانند خوره به جان سلول سرطانی می‌افتد. تنها سؤالی که هنوز برای پروفسور بیکر باقی مانده، به دست آوردن بهترین راه برای تخلیه دارو و سلول مرده، پس از نابودی می‌باشد. انتخاب راه مناسب برای تخلیه سبب می‌شود که روده و کلیه‌ها در هنگام تخلیه و دفع بقایا دچار آسیب جدی نشوند.

تکنولوژی در فوتبال، اجتناب ناپذیر نشان می‌دهد

علی‌رغم مخالفت‌ها و مقاومت‌های سپ بلاتر رئیس فیفا در برابر حضور تکنولوژی در فوتبال جهان، به نظر می‌رسد که با توجه به مشکلات ایجاد شده در استادیومهای فوتبال و خسارتهایی که تماشاگران شاکی از دست داورهای مسابقات به‌بار آورده‌اند این امر اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. برطبق طرحی که هم‌اکنون توسط کمیته فنی فیفا تحت بررسی است و جلوه رایانه‌ای آن را در تصویر مشاهده می‌کنید، از نوعی ردیابی رادیویی که روی توپ مسابقه مرکزیت دارد برای بررسی تصمیم‌های داور در موارد بسیار مهم استفاده خواهد شد. این موارد عبارتند از عبور توپ از خط دروازه یا از فضای خط دروازه، عبور توپ از خط تشکیل‌دهنده محوطه جریمه برای ضربات پنالتی و عبور توپ از خط زمین مسابقه. بدین ترتیب که یک مدار کامپیوتری که توسط کارخانه‌ای در آلمان تولید شده و روی توپ فوتبال قرار گرفته است، قادر است تا میزان دو هزار علامت را به یک شبکه از گیرنده‌ها که درمیان نورافکن‌های استادیوم یا سقف استادیوم قرار گرفته ارسال کنند. علائم ارسال شده درواقع موقعیت توپ بازی است که به صورت سه بعدی روی صفحه کامپیوتر نشان داده می‌شود و به‌قدری دقیق است که مکان توپ مسابقه را با دقتی که فقط حداکثر تا یک سانتی‌متر تفاوت داشته باشد، نشان می‌دهد.

در تصویر مکان گیرنده‌ها را در اطراف زمین مسابقه مشاهده می‌کنید ضمن آنکه گیرنده‌های اصلی هم که بزرگتر می‌باشند، با رنگ مشکی نشان داده شده‌اند. همچنین کلیه اطلاعات مربوطه به ساعت مچی داور مسابقه هم ارسال می‌شود و او روی پرده کوچک مانیتوری که روی ساعت مچی قرار دارد، اطلاعات مربوط را مشاهده می‌کند و تصمیم مقتضی را اعلام می‌کند. کلیه عملیات مربوطه در مدتی کمتر از یک ثانیه انجام می‌شود. فیفا امیدوار است که در صورت موافقت هیاءت رئیسه فدراسیون بین‌المللی فوتبال از سال آینده این سیستم را به صورت آزمایشی در استادیوم شهر نورنبرگ و درحین مسابقات بوندس‌لیگا یا قهرمانی باشگاههای آلمان، راه‌اندازی کند و آن را طی یک فصل کامل فوتبال، در بوته آزمایش قرار دهد.

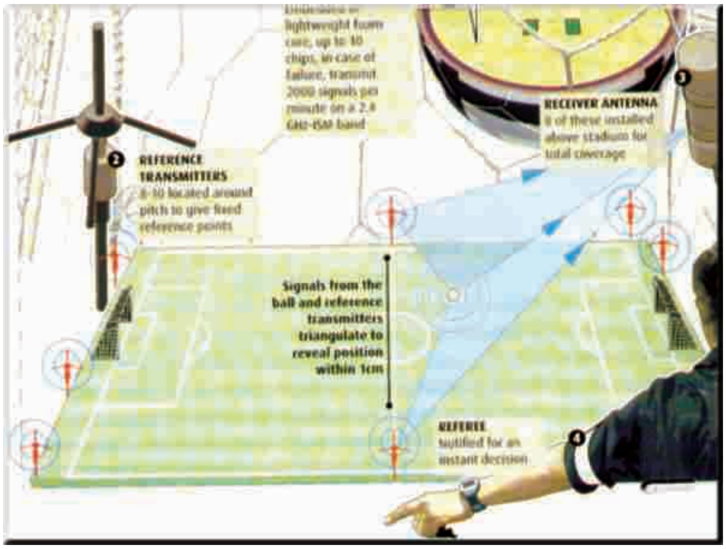
Embedded in lightweight foam case, up to 10 chips, in case of failure, transmit 2000 signals per minute on a 2.4 GHz-ISM band
2
REFERENCE TRANSMITTERS
8-10 located around pitch to give fixed reference points
3
RECEIVER ANTENNA
8 of these installed above stadium for total coverage
Signals from the ball and reference transmitters triangulate to reveal position within 1cm
4
REFEREE
Notified for an instant decision

جمع کاردینال‌ها یک تصویر نادر در طی قرن

خیلی به ندرت پیش می‌آید که کلیه کاردینالهای جهان یا به عبارت دیگر همه رهبران بیش از یک میلیارد کاتولیک در جهان گردهم آیند، مگر آنکه زمان انتخاب پاپ تازه فرا برسد و در آن زمان برطبق قانون کلیه کاردینالها، حتی آنان که به علت بیماری یا کهولت، قادر به راه رفتن و حتی ایستادن نباشند، به گرد یکدیگر باید جمع شوند و از آنها تصویری به یادگار در تالاری که تزئین سقف و دیوار آن چند قرن پیش‌تر توسط میکل آنژ انجام گرفت، برداشته می‌شود. چنین تصویری که کلیه کاردینالهای جهان در آن جمع باشند، تنها چند بار در تاریخ امکان‌پذیر بوده است و درواقع تصویری را که مشاهده می‌کنید، برای پنجمین بار در طی یک قرن گذشته گرفته شده است. این جمع برای انتخاب پاپ جدید گردهم آمده بودند و سرانجام به‌شکل کاملاً غیرمنتظره‌ای کاردینالی که در وسط تصویر او را مشاهده می‌کنید، یعنی جوزف راتزینگر آلمانی که ۷۸ سال دارد در دور چهارم از رأی‌گیری انتخاب شد، درحالی که انتظار می‌رفت تا رأی‌گیری چندین دور و چند شبانه‌روز به طول انجامد. جمعاً ۱۱۵ کاردینال از سرتاسر جهان در واتیکان گردهم آمده بودند که برطبق قانون هر زمان که یکی از آنها به میزان دوسوم از کل آرا یعنی ۷۷ رأی دست می‌یافت، به عنوان پاپ برگزیده می‌شد. در دورهای اول و سوم از راءی‌گیری راتزینگر و یک کاردینال ایتالیایی و اهل رم با ۴۰ رأی با یکدیگر به تساوی رسید. در دور دوم راتزینگر چند رأی جلو افتاده بود، اما به میزان لازم دست نیافته بود. و سرانجام در دور چهارم راتزینگر با ۷۸ رأی، حتی یک رأی هم بیشتر از میزان دوسومی که لازم بود به دست آورد و به عنوان رهبر تازه کاتولیک‌های جهان با عنوان **بندیکت** شانزدهم، بر صندلی پاپ در واتیکان تکیه زد.

پاندا، یک حیوان غافلگیرکننده

راجع به پاندا یا خرس چینی به خاطر زیبایی منحصر به فرد آن بسیار گفته و نوشته شده است. اما به نظر می‌رسد که تحقیقات اولیه درباره این حیوان به دلیل خصوصیات انزواطلب این حیوان چندان دقیق نبوده است. برای مثال پوست پشم سیاه و سفید و زیبای پاندا آنگونه که تصور می‌شد برای گیج کردن دشمن یا شکارچیان نبوده است، بلکه پانداها فقط به این وسیله می‌توانند همتای خود یا پانداهای نر و ماده را درمیان جنگل انبوه و پرعلف پیدا کنند. و از جانب دیگر پاندا باز هم آنگونه که تصور می‌شد حیوانی تنبل و خونسرد نیست بلکه به آسانی از کوره درمی‌رود و بسیار خشمناک می‌شود. منتها به دلیل رنگ‌آمیزی در اطراف چشم‌های این خرس، خشم او در چشم‌هایش دیده نمی‌شود.

زیست شناسان بر این نکته اصرار می‌ورزند که مردم به آسانی گول زیبایی‌های پاندا را می‌خورند به آن نزدیک نشوند و بخصوص از غذا دادن به آن خودداری کنند، چرا که ممکن است در این راه دست خود را از دست بدهند!

دوربین با تصویر مشترک

کداک سرانجام به یکی از مهمترین دستاوردها در تاریخ دوربین‌های عکسبرداری دست یافت و آن شریک کردن دستگاههای دیگر در تصاویر گرفته شده است.

این مدل از کداک که نام بامسمای «شریک آسان» بر آن گذاشته شده، هر تصویر را به محض آنکه دیافراگم دوربین آن را دریافت می‌کند به وسیله‌ای که خود تعیین می‌کنید می‌توان ارسال کرد. به کامپیوترها، دوربین‌های دیگر، تلفن‌های موبایل و خلاصه هر وسیله که مانیتور داشته باشد، تصاویر را دریافت می‌کند. ضمناً یک صفحه کوچک و تاشو هم در این مدل از کداک قرار داده شده که تصاویر گرفته شده را بلافاصله مشاهده می‌کنید. همچنین حافظه‌ای به قدرت ۲۵۶ مگابیتز هم در آن کار گذاشته شده است. قیمت اولیه‌ای که کداک برای مدل تازه خود در نظر گرفته، **هشتصد دلار** می‌باشد.

اسباب‌بازی برای بزرگان

کودکی را به یاد آورید. یکی از بهترین لحظه‌ها زمانی بود که سیستم قطار و ریل اسباب‌بازی را برایمان تهیه می‌کردند. اما این سیستم اکنون متحول شده و به یک وسیله سرگرمی برای بزرگسالان که حتی برای روی میز کار نیز مناسب می‌باشند، تبدیل شده است. شما می‌توانید خودتان ریلهای قابل انعطاف این چرخ و فلک کوچک را به هر نحوی که می‌خواهید تنظیم کنید و حتی آن را به صورت یک مسابقه هوش درآورید. این وسیله برخلاف قطارهای اسباب‌بازی که با باتری به حرکت درمی‌آید، کاملاً مکانیکی عمل می‌کنند و نیاز به منبع انرژی ندارد. به جهت شکل این چرخ و فلک کوچک نام چرخ و فلک اژدها را روی آن گذاشته‌اند که تمامی آن جمع شده و در یک جعبه کوچک جای می‌گیرد. چرخ و فلک اژدها هم‌اکنون در بازار به مبلغ **سیصد و پنجاه دلار** به فروش می‌رسد.

خواندنی‌های تاریخی

نگاهی به زندگی بزرگ مردان تاریخ

مطلب جالبی از همکار همیشگی صفحه خواندنی‌های تاریخی آقای نورالله خواجات به دستمان رسید که اگرچه با روال مطالب تاریخی ما، تناسبی ندارد، اما به جهت اطلاعات تاریخی و جالبی که در آن است بی‌مناسبت ندیدیم تا به ذکر چند مورد از آنها اشاره کنیم.

◇ ◇

○آیا می‌دانید اشخاص نام‌آوری مانند چارلی چاپلین، چارلز دیکنز، توماس ادیسون، ماکسیم گورکی و مارک تواین، حتی مدرسه ابتدایی را هم تمام نکرده بودند؟

و نیز اشخاص مشهوری مثل هانری فورد، آدولف هیتلر، جک لندن، استیو مک‌کوئین، مارشال تیتو و برادران رایت، تحصیلات دبیرستانی را نیمه‌کاره رها کردند؟

○بنیتو موسولینی فرزند یک آهنگر تهیدست ایتالیایی هنگامی که پسربچه بود، حتی نمی‌توانست تکلم کند، البته او لال نبود و خیلی خوب هم می‌شنید، اما حرف نمی‌زد. پدر و مادر، اقوام و حتی دوستان آنها، ماهها کوشیدند و او را تشویق کردند تا کمی حرف بزند، اما پسرک خاموش ماند. اما چند سال بعد همین شخص، دیکتاتور بزرگ کشور شد. نطق‌های آتشین، سلیس و پرآب و تاب او در کسب شهرت و پیروزی‌های سیاسی او نقش عمده‌ای داشت.

بلوای صادق خان شقاقی

قتل نادرشاه افشار منجر به پراکندگی اردوی فتح‌آباد قوچان شد. اردویی که از ظهور نادر پیوسته درحال افزایش بود و همواره از شرق ایران به غرب و از شمال به جنوب در حرکت بود.

این اردو متشکل از ایلات و طوایف سرتاسر قلمرو نادر بود. فرماندهان و رؤسای ایلات پس از مرگ او هریک افراد ایل تحت فرمان خود را برداشته، به سوی سرزمین مادری و ایلی خود حرکت کردند و برخی از آنها به فکر تشکیل حکومتی جداگانه افتادند. از جمله این افراد هراکلیوس امیر گرجستان بود که از افراد شجاع و مورد توجه نادر محسوب می‌شد. هراکلیوس به گرجستان برگشت و در سرزمین آباء و اجدادی خود به فکر استقلال افتاد. چون او فرد بسیار باهوش و زیرکی بود، می‌دانست که دیر یا زود شخص قدرتمندی حاکم ایران خواهد شد و تمام مدعیان را از میدان به در نموده و سپس به گرجستان خواهد پرداخت. پس ناچار به پادشاه روسیه روی آورد و طبق پیمانی خود را تحت‌الحمایه «کاترین» امپراطور روسیه درآورد.

همزمان با این مسائل، در ایران آقامحمدخان توانسته بود بعد از مرگ کریم‌خان زند، جانشینان او و دیگر مدعیان را از میان بردارد و خود حکومت و سلسله‌ای تازه در ایران تشکیل دهد.

آقامحمدخان قاجار به محض اطلاع از پیمان هراکلیوس و کاترین به گرجستان لشکر کشید. هراکلیوس که تاب مقاومت نداشت، تفلیس را رها کرده، متواری می‌شود و اما بعد از بازگشت آقامحمدخان با حمایت کاترین به تفلیس بازگشت. آقامحمدخان که در این ایام برای برانداختن بازماندگان نادری در مشهد به سر می‌برد، با اطلاع از این موضوع به تهران برگشت و برای حمله‌ای دوباره با سپاهی حدود چهل هزار نفر به سوی گرجستان روانه شد. اما در قلعه شوشی به دست تنی چند از خدمه خود به قتل رسید. ـ درباره قتل او داستانهای متفاوتی نقل شده است. ـبعد از قتل آقامحمدخان، سپاه او هم مثل اردوی نادر در فتح‌آباد قوچان، از هم فروپاشید. سرداران و فرماندهان و امرای او هر کدام به سویی رفتند. صندوقچه جواهرات آقامحمدخان که درحقیقت ثروت و مکنت او و عملاً میراث سلاطین ایران بود، به دست یکی از سرداران او به‌نام «صادق خان شقاقی» افتاد. صادق‌خان نخست با گروهی از افراد زیر دست خود به سراب آمد و پس از سروسامان دادن به اوضاع نظامی، خود برای تسخیر تهران و نشستن بر تخت سلطنت به طرف پایتخت حرکت کرد. از سوی دیگر باباخان قاجار برادرزاده و ولیعهد آقامحمدخان که در شیراز اقامت داشت و توسط یکی از شاطران شاهی از قتل او آگاه شده، از شیراز به طرف تهران در حرکت بود. وقتی او از حرکت صادق خان به سوی تهران آگاهی پیدا کرد به فکر چاره افتاد.

باباخان (فتحعلی شاه) با اطلاع از اینکه غیر از قوای محلی شیرازی که همراه او بودند و اندک نیرویی که آقامحمدخان برای محافظت تهران گذاشته بود، نیروی نظامی دیگری دراختیار ندارد و از سپاه چهل هزار نفری آقامحمدخان هم چیزی به‌جا نمانده درصدد چاره‌جویی برآمد. این چاره‌جویی درحالی بود که او هنوز به پایتخت نرسیده بود و بیم آن می‌رفت که صادق خان زودتر از او به تهران برسد و در این صورت نیروی نظامی تهران نیز از دست برود! از این‌رو سعی کرد که با صلاحدید و مشورت رجال قوم، صادق خان را بفریبد و چنین شد که باصدور فرمانی، او را بیگلربیگی قلمرو وسیعی از ایران نمود.

صندوقچه جواهرات آقامحمدخان که درحقیقت ثروت و مکنت او و عملاً میراث سلاطین ایران بود، به دست یکی از سرداران او به‌نام «صادق خان شقاقی» افتاد

این اقدام شاه تازه، دو نتیجه می‌توانست درپی داشته باشد. اول آنکه صادق خان به فرمانهای شاه تازه گردن گذاشته و از در صلح و سازش دربیاید که کمال مطلوب بود. دوم آنکه این فرمان می‌توانست برای مدتی صادق خان را بفریبد و او را درمیان سلطنت احتمالی و حکومت قطعی بر سرزمینی وسیع مردد کند و این غنیمتی محسوب می‌شد که می‌توانست چند روزی فرصت فراهم کند تا باباخان (فتحعلی شاه) خود را زودتر از صادق خان به پایتخت برساند.

امید باباخان (فتحعلی شاه) به پایتخت بود، زیرا در پایتخت دو شخصیت مهم به سر می‌بردند که اولی میرزا ابراهیم کلانتر (اعتمادالدوله) صدراعظم باکفایت و مدبر بود و شخصیت دوم محمدخان قاجار (دوانلو) از ریش سفیدان ایل قاجار که آقامحمدخان وی را با نام «بیگلربیگی و حاکم تهران و درحقیقت به نیابت سلطنت برگزیده بود و به او برای حفظ و حراست پایتخت و حمایت از باباخان سفارش کرده بود که سفارش او، توان شاه جدید را چند برابر می‌کرد.

اما صادق خان شقاقی که بود؟

صادق خان پسر علی‌بیک از رؤسای سپاه کریم‌خان زند، پس از مرگ کریم‌خان، یکی از مدعیان سلطنت و مخالف آقامحمدخان قاجار بود.

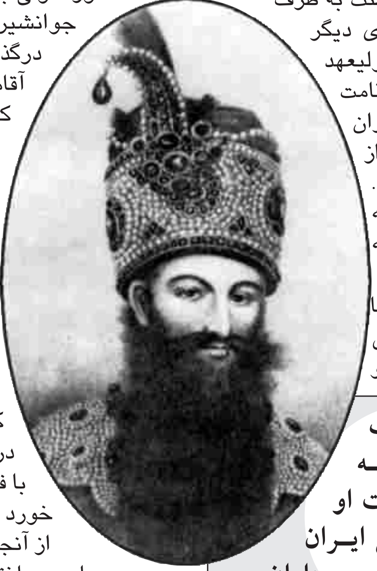

صادق خان در سال ۱۲۰۵ هـق در سراب نبرد سختی با آقامحمدخان کرد و در این جنگ شکست خورد. ولی به شفاعت ابراهیم خلیل خان جوانشیر آقامحمدخان از خطای او درگذشت و به‌تدریج در تشکیلات آقامحمدخان ترقی کرد تا جایی که یکی از سرداران بزرگ و مورد اعتماد شاه قاجار شد. در حمله به گرجستان در سال ۱۲۱۱ هـق هم همراه آقامحمدخان تا قلعه شوشی رفت و پس از مرگ آقامحمدخان جواهرات او را برداشت و به سراب گریخت و پس از سروسامان دادن به قوای خود برای تسخیر تهران که پایتخت بود، حرکت کرد و درخاک علی، نزدیک آبیک قزوین با فتحعلی شاه جنگید و شکست خورد و به سراب متواری شد.

از آنجایی که او برای بار دوم توان رویارویی با فتحعلی شاه را در خود نمی‌دید، ناگزیر با ارسال جواهرات از در سازش درآمد و از طرف او به حکومت سراب و گرم‌رود منصوب شد. اما دیری نپایید که صادق‌خان از در مخالفت با حکومت مرکزی درآمد و با محمدقلی‌خان حاکم ارومیه و جعفرقلی‌خان دنبلی سازش کرده و سر به شورش برداشت. فتحعلی شاه قوایی برای دفع آنها فرستاد و آنها را شکست داد.

صادق خان این بار بنا به شفاعت سلیمان خان قاجار اعتضادالدوله بخشوده شد و در زمره فرماندهان و سرداران سپاه فتحعلی شاه درآمد. سالی که فتحعلی شاه برای قلع و قمع نادر میرزا افشار به مشهد رفت، صادق خان از همراهان شاه بود، اما چون از دسیسه‌چینی دست برنمی‌داشت شاه همیشه به او بدگمان بود، تا اینکه عاقبت به دستور شاه زندانی شد و چون شاه قول داده بود که خون او را نریزد، او را زندانی کرد و دستور داد که از دادن آب و نان به او خودداری کنند و به این ترتیب او در روزهای حبس با رنج تمام از گرسنگی جان داد.

تا آنجا که گفته‌اند اعضای بدن خود را خورد و براثر جراحات وارده درگذشت!

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

مرد همسرکش لو رفت

یک مرد چینی که از طریق مؤسسه همسریابی با دختر خانمی ازدواج کرده بود، پس از چند ماه زندگی به رفتارهای همسرش مظنون و با او درگیر شد که در این میان سر همسرش با مانعی در خانه برخورد کرد و دردم جان سپرد. البته این مرد چینی زمانی که فهمید زنش کشته شده جسد وی را در یخچالی که برای همین مساءله تهیه کرده بود، به مدت سه سال نگهداری کرد.

جالب است بدانید که او در این مدت سه بار محل سکونتش را عوض کرد و هر سه بار این یخچال را همراه خود برد.

او اعتراف کرد که چند بار هم جسد را از یخچال خارج کرده و به نظافت آن پرداخت و هر بار یک ساعتی با زنش درددل می‌کرده، چرا که به او علاقه‌مند بوده است.

اما بشنوید از ماجرای فاش شدن این قتل که یک روز برق ساختمان قطع شد و این مرد هم در خانه نبود و در غیبت او مرد صاحبخانه با وارد شدن به منزل وی متوجه گردید بوی بسیار بدی از یخچال به مشام می‌رسد، بنابراین کنجکاو شد و در یخچال را باز کرد و با دیدن جسد داخل یخچال از هوش رفت، پس از چند دقیقه خانواده‌اش پلیس را خبر کردند و مأموران فوراً در محل حاضر شدند و در نتیجه این مرد همسرکش را دستگیر کردند!

آرایشگرها زیر تیغ ترور

درپی گزارشی از عراق مشخص شد آرایشگران عراقی به جای اینکه سر مشتریان خود را زیر تیغ قرار دهند، گردن خودشان زیر تیغ گروه‌های تروریستی قرار گرفته است.

بنا به این گزارش، آرایشگران بغداد طی چند روز گذشته به یکی از مهمترین اهداف تروریست‌ها در عراق مبدل شده‌اند.

در این میان در منطقه الشعب بغداد طی ۷ روز، ۸ آرایشگر، گردن زده شدند و این درحالی است که در سایر مناطق این کشور هم آرایشگران تهدید به مرگ شدند. البته گروه‌های افراطی آنها را تهدید به مرگ کردند که آنها حق ندارند موهای سر و ریش خود را به طریقه مد غربی آرایش کنند. بدین ترتیب اکثر آرایشگاهها تعطیل کردند.

قابل توجه خانم های موبایل دار

یک مرد مغربی که بشدت از مبلغ بالای قبض تلفن همراه همسرش عصبانی شده بود، گوش زنش را با چاقو از ته برید تا دیگر او نتواند از گوشی تلفن همراه استفاده کند.

بنا به این گزارش، این خانم ۳۵ ساله درپی این حادثه به بیمارستان انتقال یافت و در بخش مراقبت‌های ویژه بستری شد.

به گفته همسایگان که شاهد جروبحث این زن و شوهر بودند، درپی اصرار زن برای پرداخت قبض تلفن جهت وصل شدن مجدد آن، شوهرش بشدت عصبانی شد و او را به باد کتک گرفت و در پایان با چاقو گوش او را از بیخ برید. در پایان این حادثه پلیس شوهر این زن را دستگیر کرد.

وی در بازجویی اولیه به مأموران گفت؛ من از کارهایی که زنم در شبانه‌روز انجام می‌داد خسته شده بودم. وی تمام روز تلفن همراه را از کنار گوشش جدا نمی‌کرد، پس تنها چاره این کار همانا بریدن گوش وی بود.

پس از صحبت‌های این مرد خشن، پلیس او را روانه بازداشتگاه کرد.

جنین مرده شر به پا کرد

چندی پیش پدر و مادر جوانی در بیابانهای مسعودیه تهران درحال دفن جنین ۷ ماه خود بودند که توسط مأموران گشت کلانتری دستگیر شدند.

رئیس شعبه سوم بازپرسی جنابی تهران در این باره گفت: مأموران کلانتری مسعودیه هنگام گشت در اطراف بیابانهای این منطقه متوجه رفتارهای مشکوک یک زن و مرد جوان شدند و وقتی جلوتر رفتند مشاهده کردند که یک قسمت از خاکها جابجا شده و وقتی دلیلش را از آنها سؤال کردند، گفتند: ما جنین ۷ ماهه خود را که پسر بود اینجا دفن کردیم.

بنابر این گزارش، با صحبت‌های این دو جوان آنها دستگیر شده و به کلانتری منتقل گشتند و مرد جوان که خود را پدر جنین معرفی کرده بود، گفت: همسرم ۷ ماهه باردار بود، اما به علت بیماری بچه‌مان سقط شد. چون توان مالی برای هزینه کفن و دفن بچه نداشتیم، بدین ترتیب او را به اینجا آوردیم و خاکش کردیم.

بازپرس ویژه در پایان این دو جوان را به اتهام دفن غیرقانونی بازداشت کرد و تحقیقات در این زمینه ادامه دارد.

بد نیست بدانید که یک جنین دیگر هم که در سطل آشغال کنار خیابان جنت‌آباد تهران افتاده بود، توسط کارگران شهرداری پیدا شد و تحویل مأموران کلانتری این منطقه شد تا مشخص شود که توسط چه کسی در آنجا انداخته شده است.

بستنی شکلاتی با انگشت اضافه!

چند روز پیش در ایالت کالیفرنیای آمریکا مشتری یک رستوران بستنی شکلاتی سفارش داد، اما پس از دریافت سفارش خود وقتی مشغول خوردن بستنی مورد علاقه‌اش شد، ناگهان یک تکه سفت در زیر دندانهای خود حس کرد و پس از مشاهده کردن و بررسی آن متوجه شد که تکه قطع شده مربوط به انگشتان یک انسان است و درحقیقت به یکی از کارکنان رستوران تعلق دارد که چندی پیش در جریان کار با چرخ گوشت اتفاق افتاده است.

گفتنی است این مشتری بعد از روبرو شدن با انگشت اضافه روی بستنی‌اش از مغازه موردنظر شکایت کرده که تحقیقات در این زمینه ادامه دارد.

میمونهای مست آشوب کردند

یک گروه از میمونهای مست با عربده‌کشی، سروصدا و پایکوبی آسایش شبانه یک روستای بزرگ هند را برهم زدند.

بنا به این گزارش، میمونها که طبق عادت خود اشیای مختلفی را از اهالی روستا می‌ربایند، حمله این بار آنها به خانه‌ها حکایت دیگری داشت، چون برحسب اتفاق این گروه از میمونها به خانه‌ای که شربت مخمر، مملو از محلول ماری جوانا وجود داشت و صاحب این خانه آنها را ذخیره کرده بود تا روز جشن طبق رسم هندوها به فروش برساند، دستبرد زدند و از شانس بد صاحبخانه به علت تشنگی و همچنین شیرین بودن مخمر، تمام محلولها را نوشیدند و دچار مستی شدید و غیرقابل کنترلی شدند.

البته شدت مستی میمونها به حدی بود که با چوب و چنگ و دندان به مردم روستا حمله کردند و در این میان چندین نفر را زخمی و تعدادی را کشتند.

دزد بامعرفت گل کاشت!

چند روز پیش سه دستگاه تلویزیون، ویدئو و کامپیوتر را از خانه‌ای در شهرستان اهواز دزدیدند و صاحب آن طی شکایتی به کلانتری چگونگی سرقت را اعلام کرد.

اما بشنوید از قسمت جالب این حادثه که سه روز بعد صاحب خانه مجدداً به کلانتری رفت و گفت من از شکایت خود صرف نظر کردم، چون روز گذشته که در منزل نبودم، دزد به خانه‌ام برگشته و تمام وسایلی را که دزدیده بود، برگردانده است و خنده‌دارتر از همه اینکه جناب دزد تمام لوازم برقی را به برق زده و قفل در را که بار اول شکسته بود، درست کرده است.

البته مأموران پس از شنیدن صحبت‌های این مرد، همچنان این موضوع را تحت بررسی قرار داده‌اند.

۳۰ هزار یورو خسارت برای فاش کردن راز

هفته گذشته دادگاه آلمان یک روزنامه آلمانی را به پرداخت ۳۰ هزار یورو خسارت به همسر ایرانی «یوشکا فیشر» وزیر امور خارجه این کشور محکوم کرد.

مینو براتی از روزنامه «برلینر تاجز تابتونگ» شکایت کرده بود که این نشریه یک گزارش همراه با عکس‌هایی از رابطه خصوصی او و وزیر امور خارجه آلمان (قبل از آنکه با هم ازدواج کنند) منتشر کرده است.

مینو براتی که چهارمین زن زندگی بوشکا است، شکایت کرده رابطه او و وزیر امور خارجه آلمان قبل از آنکه با هم ازدواج کنند، کاملاً محرمانه بوده و روزنامه آلمانی اجازه نداشته است بطور پنهانی از این رابطه مطالبی بنویسد و یا اینکه عکس منتشر کند.

در ایجاد تغییر، معمولاً توانایی مطرح نیست و آنچه همواره اهمیت دارد وجود انگیزه است.

قسمت نهم

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

در قسمت قبل خواندید:

برای فراهم کردن مقدمات اجرای نمایشی که قبلاً قول آن را به دخترم داده بودم به پارک صلح یا همان محلی که سازمان یونیسف در آنجا برنامه‌هایی را برای آموزش نوجوانان در زمینه صلح، محیط زیست و... ترتیب داده بود، رفتم.

و اینک ادامه ماجرا...

تا آنجا گفتم که پسرها می‌خواستند نقش امیر جوان بخت را بازی کنند و من می‌خواستم یادشان بدهم که وقتی در صحنه زندگی با دختری روبه‌رو شدند، چطور رفتار کنند تا موفق‌تر باشند. این را به آنها نگفتم ولی بعضی از دخترها واقعیت را می‌دانستند. سارا از دخترهایی بود که از هدف این نمایش خبر نداشت شاید به همین دلیل بود که دیر آمد. نیم ساعت بعد از این که تمرین را شروع کردیم، او با تشویش و دلهره و صورتی منقبض آمد و کنار یسنا نشست. سارا چهارده ساله بود با قامتی ریز و صورتی شرقی.

این سارا که قرار بود نقش دنیازاد، خواهر شهرزاد قصه‌گو را بازی کند، بین بچه‌های گروهِ ما، هواخواه چندانی نداشت. شاید به خاطرِ سبیلش، شاید هم به این دلیل که دختری ایش بود. ایش یعنی دائم چهره درهم می‌کشید و از هر چیزی مشمئز می‌شد و می‌گفت: ایش!

او بیش از چند جلسه با ما تمرین نکرد و از گروه جدا شد. بچه‌ها می‌گفتند خوب شد که رفت وگرنه همه چمن‌ها را می‌کند. آنها درست می‌گفتند زیرا او و یکی دو دخترِ دیگر، وقتی که می‌نشستند تا نمایش را بخوانند و یادَ بگیرند، بی‌اراده چمن‌ها را می‌کندند. یادم هست که پس از چند جلسه تمرین، مقداری از صحنه چمن، بی‌چمن شد. این حرکتِ دخترها، یک تیک عصبی بود. آنها تا آن روز، با هیچ پِسری این قدر نزدیک نبودند. دلشان می‌خواست با پسرها رابطه کلامی ایجاد کنند ولی بلد نبودند. شاید می‌ترسیدند، شاید هم خجالت می‌کشیدند. آنها همه حرف خودشان را با کندن چمن‌ها به زبان می‌آوردند.

پسرها هم دلشان می‌خواست با دخترها رابطه کلامی ایجاد کنند اما آنها هم بلد نبودند و مدام با هم کشتی می‌گرفتند و از درخت بالا می‌رفتند. نگاهشان می‌کردم. من می‌خواستم در این تابستانِ خَوش، نحوه ارتباط درست را به آنها یاد بدهم.

اَولین درس

اول باید بچه‌ها را به خودم جذب می‌کردم تا بعداً حرف‌هایم را گوش کنند و درس‌هایی را که غیر مستقیم می‌دادم، خوب بفهمند و به‌کار ببرند. برای این که آنها را جذب کنم، با زبان خودشان حرف زدم. من این زبان را بلد بودم چون همیشه به حرف زدنِ جوان‌ها گوش کرده‌ام و اصطلاحات آنها را خوبَ یاد گرفته‌ام. غیر از این، به سلیقه آنها نگاه می‌کردم و مثل آنها می‌شدم. مثلاً من هم ژل می‌زدم، می‌گذاشتم طره‌ای از مویم به‌طور طبیعی روی پیشانی‌ام ول باشد، بندِ چرمی و آرزو بند به مچ دستم می‌بستم، کتاب‌ها وَ فیلم‌های دلخواه آنها را می‌خواندم و نگاه می‌کردم، موسیقی‌های آنها را گوش می‌کردم، و خلاصه می‌خواهم بگویم رفتم و متال شدم و رقص تکنو نگاه کردم و شیوه کل زدن را آموختم تا آنها مرا از خود بدانند و با من راحت باشند. می‌خواستم وقتی که با من هستند، هر طور که دل‌شان می‌خواهد رفتار کنند تا بتوانم رفتار آنها را بررسی کنم. باید تا مدتی به هیچ یک از کارهای آنها گیر نمی‌دادم. جوان‌ها طوری هستند که همین‌که به آنها گیر می‌دهی، پرهایشان را می‌بندند و جلو تو زیر نقاب می‌روند.

کشیدن مو از ماست

من اهل سرزنش کردن نیستم پس برایم آسان بود که هرگز از رفتار آنها عیب نگیرم. شاید شما بگویید کارم درست نبوده. با شما بحث نمی‌کنم فقط می‌گویم کاری کردم که خودِ بچه‌ها رفتار یکدیگر را بررسی و آنالیز کنند. موفقَ هم شدم و کم‌کم همه یاد گرفتند از انتقاد ناراحت نشوند. به‌زودی من هم با زبان طنز و با لبخند، از برخی از رفتارهای آنها انتقاد می‌کردم. رفتارهای شایسته را هم حسابی می‌ستودم. این کار را در جمع، و با همکاری دخترها می‌کردم. به این نتیجه رسیده‌ام که اگر جامعه ما بتواند دخترها و پسرها را کنار هم تربیت کند، دخترها روی رفتار پسرها تأثیر بسیار خوبی می‌گذارند. البته پسرها هم در دخترها انگیزه ایجاد می‌کنند ولی دخترها خود به خود از پسرها سالم‌تر و منظم‌تر و مسؤولیت پذیرترند. امیدوارم پسرها از من دلخور نشوند.

بگذریم و به تماشای نمایش برویم. چند صفحه اول نمایش را در دو نسخه تکثیر کرده بودم. آن را روی زمین گذاشتم و گفتم همه دورش بنشینند تا روخوانی کنیم. می‌خواستم بدانم هر کس کجا و چطور و با چقدر تعلل می‌نشیند تا هر مویی که در ماستِ هر کسی هست، آن را بیرون بکشم و پیش خودمَ نگه‌دارم. ولی حالا که سه سال گذشته است، آن را به شما می‌گویم:

آرش یک راست کنار گلشید نشست. گلشید کمی رویش را برگرداند و به طرف مهرداد نشست. راشد روبه‌روی یسنا چهار زانو نشسته بود و دست‌های لاغرش را که از پیراهن سفید و آستین کوتاهش بیرون زده بود، روی زانویش گذاشته بود و با چمن‌ها بازی می‌کرد. یسنا و ماهور کنار هم نشستند. تارا هم بین من و هلیا نشست. مدام لبخند می‌زد. می‌دانستم که همه چیز برایش تازگی و هیجان دارد ولی انگار با لبخندش می‌خواست بگوید یک جای این کارها مسخره است.

آن روز همان چند صفحه را سه چهار بار روخوانی کردیم. گاهی هم یسنا و گلشید صحنه کوچکی را اجرا می‌کردند و دیگران را سر ذوق می‌آوردند. آخرهای تمرین، آرش و مهرداد و هلیا هم بلند شدند و نقشی بازی کردند و خوشحال و سرزنده شدند. کم‌کم داشت یخ بچه‌ها باز می‌شد. شما نمی‌دانید وقتی که چنین یخ‌هایی باز می‌شود، چه آتش‌ها که از زیرش فوران نمی‌کند! باید حسابی مراقب همه جا باشم. خوشبختانه خودم مدتی در آتش‌نشانی کار کرده‌ام. حتی مدت‌ها در کار پنبه زنی بوده‌ام. پس می‌دانم وقتی که آتش و پنبه را کنار هم می‌گذاریم، چه حوادثی ممکن است پیش بیاید.

آن روز هم به خیر و خوشی گذشت و پس از کمی خیابان پیمایی، ترانه نخود نخود، هرکی رود خانه خود را خواندیم. رفتیم.

مدهوشم کنید!

نزدیکِ ظهرِ یکی از آخرین یکشنبه‌های شهریور است. دلمِ تنگ اَست. کامپیوتر دارد نیمه گمشده من را می‌خواند. به اصحاب کهف غبطه می‌خورم. کاش دارویی بود و مرا تا سال‌ها به خواب فراموشی فرو می‌برد. پس این تلفن چرا زنگ نمی‌زند؟ هنوز کسی به مصطفی زنگ نزده است. کمی پیش، سوسن زنگ زد و گفت بروم بازار و برایش خرید کنم. برای کلاس یوگایش تشک اسفنجی فشرده می‌خواست. به جای این که به بازار بروم، جای نزدیک‌تری رفتم و خریدم و تحویل دادم. اعتراف می‌کنم روزهای خوبی را با او گذرانده‌ام. روزهایی که با همه غصه‌هایش هرگز از یادم نمی‌روند. امروز که این قصه را می‌خوانید، سوسن بهترین دوست من است.

بگذارید هیچ آهی نکشم و بغضم را بخورم و به دخمه خودم بروم. همین که به دخمه‌ام رسیدم، رامین زنگ زد. او زیر نظر مادر بزرگ مقتدرش، کنار پدر بزرگ حیرانش، پیش پسر خاله عاصی و کینه توزش، و پیش هزار خاطره گنگ و دور دست زندگی می‌کند و برعکسِ حسین که مادر بزرگش را نا امید کرده، او سوگلی خَانه شده و حرف‌ها و دستورهای مادر بزرگش را گوش می‌کند و دور ناکامی‌ها و خواسته‌هایش پیله‌ای چرمی کشیده و آنها را در قلبش پنهان کرده است.

کمی هم از حسین بگویم. ما حسین را برادر بزرگ رامین می‌نامیم. اما درحقیقت پسر خاله رامین حسین را از شش سالگی می‌شناسم. گمان کنم از همان وقت‌ها بود که نه پدر داشت، نه مادر. پدر و مادرش کشته شده بودند. حسین را همین مادر بزرگ مقتدر بزرگ کرده و می‌کند. رابطه این دو با هم صمیمانه نیست. همدیگر را درک نمی‌کنند. مادر

بزرگ که زنی بالیاقت و هوشیار و مدیر و کینه توز و مدرسه نرفته است، گاهی درباره حسین با من مشورت می‌کند. فهمیده‌ام حسین پشت چهره آرام و جذابش روحی عاصی و کینه‌توز دارد. موهایش را مثل جوانان شهریور بیست درست می‌کند و آدم را یاد زمان آل احمد میاندازد. اسکی بازِ ماهری است و با کینه‌ای اساطیری از حریفانش جلوَ می‌افتد.

کینه توز

حالا کمی هم از رامین بگویم: دماغی زیبا و خوش تراش و موهای مشکی و لخت و مرتبی دارد. سوگلی خانه هم که هست. هرکس هم که از راه میرسد، قربان صدقه‌اش میرود. پس او چاره‌ای ندارد جز این که فکر کند آسمان شکاف برداشته و او از دماغ فیل وسط خانه مادر بزرگش افتاده است.

گمان کنم مادر او هم کشته شده. پدرش هم در دسترس نیست. رامین به همه چیز کینه دارد البته کینه توزی او از نوع کینه توزی کسی است که سوگلی است بنابراین کینه او با کینه حسین زمین تا آسمان فرق می‌کند. او به دخترها کینه دارد. به پسرهایی که ادعای خوش تیپی می‌کنند، کینه دارد. و به‌طور کلی یواشکی و پنهانکی به همه کسانی که او را تأیید نکنند، کینه دارد.

راز و تربیت

بگذارید همین حالا رازی را به شما بگویم: دومین شبی بود که من و یسنا و گلشید داشتیم از اولین جلسه تمرین برمی‌گشتیم. یسنا (دخترم) به من گفت: از رامین خوشش می‌آید. این اولین بار بود که چنین اعترافی می‌کرد. از وقتی که بچه بود به او نشان داده بودم که حتی اگر بدترین کار دنیا را بکند و به من بگوید، دعوایش نمی‌کنم و توی ذوقش نمیزنم به همین دلیل همین که از پسری خوشش آمد، موضوع را راحت و آسوده به من گفت. در جوابش لبخند زدم و دستم را روی قلبم گذاشتم و چند ادای عاشقانه درآوردم و چند ترانه و شعر عاشقانه خواندم و با تعظیمی که به سبک نجیب زادگان قرن هجدهم بود، به او تبریک گفتم. از خنده غش و ریسه رفت و گفت: می‌خوام رامین رو ببینم و باهاش حرف بزنم.

یسنا را طوری بار آورده بودم که می‌دانستم اگر چند جلسه رامین را ببیند و با او حرف بزند، از چشمش میافتد بنابراین گفتم: خودم دست رامین رو می‌گیررم و میارم پیش تو. مرا بوسید و شادمان شد و سر کار و زندگی خودش رفت.

می‌توانستم از شنیدنِ این حرف، خشمگین شوم و همان کاری را بکنم که پدر ساناز کرد. خب. نتیجه چه می‌شد؟ شاید یسنا مثل ساناز فرار نمی‌کرد ولی حداقلش این می‌شد که دیگر حرف دلش را به من نمی‌زد و نمی‌دانستم بر او چه میگذرد. معتقد بودم بهتر است رامین را به یسنا نشان بدهم تا بتواند زیر نظر خودم و در جمع، رامین را ببیند و بشناسد. و بهترش این است که کم‌کم چند پسر دیگر را هم به او بشناسانم تا در آینده اگر پسری به او اظهار علاقه کرد، یعنی خواست مخ او را بزند، رنگ نبازد و دست پاچه نشود.

درس مهم

بگذارید کمی به گذشته برگردیم: وقتی که یسنا گفت رامین را دوست دارد، گفتم همین امشب پیش رامین میرویم و او را برای تمرین به پارک دعوت می‌کنیم. گلشید پرسید: میاد؟ نکنه مغرور بشه؟ به او اطمینان دادم که می‌آید ولی شاید مغرور بشود. و برای این‌که مغروز نشود، شما باید از او مغرورتر بشوید. یعنی اعتماد به‌نفس شما باید بیشتر از اعتماد به‌نفس او باشد وگرنه خواهید باخت.

با این حرف‌ها به خانه چهارده ۵۷ نزدیک شدیم. از آنجا گذشتیم و با دخترها مقابل خانه رامین ایستادیم و در زدیم. وقتی که در را باز کرد، گفتم: خدایان به تو لطف کردن و به من مأموریت دادن از تو دعوت کنم بیای و با ما نمایش تمرین کنی.

از دیدن من و دخترها دست پاچه شد و حرف‌های بیربطی زد. مثلاً گفت: روزهای زوج کلاس دارم... روزهای فرد هم درس میخونم پس وقت ندارم... البته اگه نقش من خوب باشه، یعنی هر نقشی که می‌خواد باشه، حتماً میام ولی خب چون خیلی درس دارم و گرفتارم،... چی؟ گفتین هر روز تمرین دارین؟ خب باشه... شاید بیام ولی مطمئن نباشین. آره... خیلی گرفتارم... نمیام.... گفتین توی کدوم پارک تمرین می‌کنین؟ خب البته روی من حساب کنین ولی باید با مامان بزرگمم حرف بزنم.

مثل روز روشن بود که فردا سرِ ساعتِ چهار به پارک خواهد آمد. و فردا وقتی که ساَعت یکَ ربع به چهار من و یسنا و گلشید و هلیا داشتیم با تاکسی از کوچه چهاردهم میگذشتیم، او را دیدم که وسط کوچه ایستاده بود. به راننده گفتم نگه‌دارد. ایستاد. از رامین خواستم سوار شود و با ما به پارک بیاید. گفت: گرفتارم. معلوم نیست بیام. روی من حساب نکنین.

راننده راه افتاد. گلشید به من نگاه کرد و گفت: چه لوس! خب اگه نمی‌خواست بیاد، از اولش می‌گفت.... آقای گلیاری؟ به نظر شما نمیاد؟ یسنا هم پرسشگرانه نگاهم کرد. خندیدم و گفتم: میاد اما نه با پا... یسنا پرسید: پس با چی؟ گفتم: با سر. همه حتی راننده هم خندید.

زود به پارک رسیدیم. او هم نمی‌دانم چطور ولی سرِ ساعت چهار خودش را و دوستش را به آنجا رسَاند. دوستش همان غلام مفت خرید است. ما تازه به صحنه چمن رسیده بودیم که آمدند. دخترها سلام کردند. رامین جواب نداد و به آنها نگاه نکرد. دوستش هم سه متر دورتر از ما ایستاد و پشت درختی پنهان شد. رامین بعد از سلام علیک با من، پیش راشد و آرش و ماهور و مهرداد رفت.

رامین جون لطفاَ...

مهرداد از همه بلندتر و بزرگ‌تر و با ابهت‌تر بود. رامین که خودش را میان دخترها و من تنها حس می‌کرد، به مهرداد پناه برد و همین که کنارش نشست، تقریباً خودش را در آغوش او انداخت و دستش را گرفت و تا نیم ساعت هر جا که او می‌رفت، دنبالش رفت و مثل یک دوست صمیمی به او نگاه کرد و لبخند زد. من او را و پسرهای دیگر را راحت گذاشتم تا کم‌کم التهاب و هیجان‌شان فروکش کند و بتوانند تمرین نمایش را آغاز کنند.

نیم ساعت طول کشید تا آرام شدند. نمی‌دانید چقدر به سر و کله هم زدند و چقدر کوشش کردند که یکدیگر را ضایع کنند. این را هم بگویم که راشد در این بازیها شرکت نمی‌کرد و با لبخند و نگاهش که مرا متحیر می‌کرد، به دیگران خیره شده بود. پسر بسیار هوشیاری بود. حواسش همه جا بود. اگر دستیار من می‌شد، از همه بهتر بود. ولی نگاهش مرا نگران می‌کند: زیر زغال نمناک چشم‌هایش چه خوابیده است؟

پس از نیم ساعت دور هم نشستیم و تمرین را شروع کردیم. دلم می‌خواست رامین را پیش چشم یسنا ضایع کنم تا بفهمد هر پسری لیاقت او را ندارد. خوشبختانه لازم نشد چون خود رامین در این کار خیر پیشقدم شد و خودش را لحظه به لحظه ضایع‌تر کرد:

رامین گفت: من می‌خوام نقش امیر جوان بخت رو بازی کنم. برایش توضیح دادم که این نقش را به ماهور معروف به چشم قرمز داده‌ام. رامین پایش را در یک کفش کرد که یا بازی نمی‌کند، یا نقش امیر جوان بخت، یا هیچ.

مدام زیاده خواهی می‌کرد. می‌خواست همان طور که در خانه سوگلی است، پیش ما هم سوگلی باشد. حتی برای این که برتری خود را به رخ دیگران بکشد، وقت و بیوقت به غلام مفت خرید حمله می‌کرد و او را وا می‌داشت بگوید غلط کردم. به دخترها هم توهین می‌کرد. یک بار گلشید گفت: رامین جون لطفاً کیفم رو بده. او کیف را برداشت و محکم به طرف گلشید پرت کرد و هرهر خندید. گلشید سعی کرد کم نیاورد ولی آشکارا معلوم بود که از این رفتار رامین رنجیده است.

ثابت کن!

یک بار هم که داشتیم از تمرین برمی‌گشتیم، با ده پانزده متر فاصله دنبال یسنا و رامین و گلشید می‌رفتم. کمی بعد، از حرکات دست‌هایشان فهمیدم دارند عصبی میشوند. فاصله‌ام را کم کردم و شنیدم که رامین به یسنا می‌گفت:

برو بابا! من تو رو خوب می‌شناسم. تو هزار تا دوست پسر داری.

یسنا عصبی شد و با تحکم از او خواست یا عذر خواهی کند یا ادعایش را ثابت کند. این اولین بار بود که با پسری جسور مشاجره می‌کرد. تجربه خوبی بود ولی چون اولین بارش بود، برایش سنگین بود. پس جلوتر رفتم و لبخند و سبیلم را نشان دادم. رامین سرفه‌ای کرد و دماغش را خاراند. کمی با لبخندی که اطراف دهان بازِ بازش ماسیده بود، نگاهم کرد. خنده‌اش را آزاد کَرد و به یسنا گفت:

آخه یه بار دیدمت که روی پلِ نزدیک مدرسه تون بودی و ممد دماغ به طرفت اومَد. بعدش دستش رو دراز کرد و از روی سرت رد کرد. خودم با همین چشام دیدم. حاشا نکن. تازه می‌خواستم برم بزنمش و بگم تو حق نداری با بچه محل ما شوخی کنی.

گلشید با تمسخر گفت: یعنی داشتی غیرت یسنا رو می‌کشیدی؟

تارا و هلیا و یسنا از این حرف زیر خنده زدند. رامین خودش را باخت و توی صورت غلام مفت خرید عربده کشید و گفت بگو غلط کردم. یسنا با اخم و با صدای بلند گفت: حرفت رو عوض نکن... خوبه اینو بدونی که من همیشه با بابام میرم و میام مدرسه. اگر هم یه روز یکی مثل دوستای بی ادب تو سر راهم سبز بشن و چیزی بگن، اون‌قدر ریز و حقیرن که اصلاً نمی‌بینم‌شون چه برسه به این‌که غیرتی بشم و واکنش نشون بدم. فهمیدی یا اینم بهت بگم که خیلی مسخره‌ای؟

دماغ رامین تیر کشید. لب‌هایش نازک شد. به پیشانی چین انداخت و گفت: تو همه‌ش داری آمار منو می‌گیری و اتاق منو نگاه می‌کنی. یه بار خودم دیدم که همیشه میای پشت پنجره‌ای که به حیاط ما دید داره. کامپیوترت رو هم گذاشتی پشت پنجره. یه موش هم داری. یه بارم بابات گفته درود بر موشو!

ادامه دارد

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

مشاوره تلفنی

روزهای چهارشنبه ساعت
۱۲ تا ۱۴ با شماره ۲۹۹۹۳۴۳۵

پاسخ به نامه‌ها

خانم فاطمه استادرحیمی از تهران

سلام به خواهر خوبم، خوبی؟... نامه صمیمانه‌ات به دستم رسید و مرا خوشحال کرد. خواسته بودی در مورد اسطوقودوس توضیح بیشتری بدهم: اسطوقدوس در جاهای خوش آب و هوا مثل جنوب فرانسه می‌روید و بوته آن به شکل درختچه کوچکی درمی‌آید. به صورت وحشی و خودرو وجود دارد و گاهی هم آن را می‌کارند، گل‌های آن به رنگ آبی و به شکل تاج درمی‌آیند که هر تاج دارای چهار تا پنج گل بوده و برگهای اسطوقدوس به رنگ سبز خاکستری است. در خانه و باغچه‌های تهران و شمیران هم اسطوقدوس را می‌کارند و اغلب بدون آنکه به خواص درمانی و دارویی آن اطلاع داشته باشند به عنوان گل تزئینی از آن استفاده می‌نمایند. ابوعلی سینا پزشک معروف درباره اسطوقدوس عقیده دارد که دارای خاصیت قوی خواب‌کننده و مخدر است، اسطوقدوس هم برای درمان بیماری‌ها مثل اختلالات عصبی، معالجه گریپ، نقرس، سیاه سرفه، اوره، سرگیجه و... است و هم برای زیبایی صورت و بدن کاربرد دارد. در تاریخ آمده که هلن ملکه زیبایی یونان و کلئوپاترا ملکه سرزمین نیل هر روز تن خود را با مخلوط عطر اسطوقدوس و شیر زنبق مالش می‌دادند و درنتیجه پوستی نرم و لطیف داشتند و «ویلیام تورنر» گیاه‌شناس معروف، بقراط حکیم، ابوعلی سینا، ژان گادسدن که همه حکیم و گیاه‌شناسان معروف و بزرگی بودند در تمام طب خود از اسطوقدوس استفاده می‌کردند و این گیاه زیبا را یکی از بهترین گیاهان دارویی می‌دانستند. شما می‌توانید در عطاری‌ها این گیاه را پیدا کنید و یا تخم آن را تهیه کرده و بکارید تا مطمئن‌تر شوید، در مورد سؤال دیگرت که گفته بودی هنگام استفاده از وایتکس دستانت نرم و لطیف می‌شود، بله این به خاطر حساس نبودن پوستت است اما عزیزم گول نخور چون هرچه باشد وایتکس یک محصول شیمیایی بسیار بسیار قوی است و اثر سویی در آینده بر پوست خواهد گذاشت پس بهتر است حتماً از دستکش استفاده کنی تا در آینده پشیمان نشوی. در مورد مشاوره مستقیم هم باید بگویم. برایت آرزوی خوشبختی دارم.

موفق باشی

خانم ها پروانه، خدیجه، زهرا، لیلا و... از تهران

سلام به همگی شما دوستان عزیزم، امیدوارم همگی خوب باشید. اول بگویم ببخشید که این‌قدر دیر جواب گرفتید، دوم با شماره تلفنی که در نامه نوشته بودید تماس گرفتم اما کسی پاسخگو نبود و سوم در مورد مشکل شما عزیزان: یکی از بیماری‌های مزاحم و ناراحت‌کننده پوست (برص یا پیسی) است که هنوز علت اصلی آن معلوم نشده و دانشمندان نظریات مختلفی دارند. برای درمان این بیماری طولانی، مبتلایان بایستی با صبر و مقاومت و با حوصله کامل تحت درمان و دارو قرار بگیرند تا پس از ماهها و حتی سالها نتیجه به دست آورند و اما راه درمان آن، در ابتدا راه ساده آن را پیشنهاد می‌کنم. ۲۵ گرم تخم شاهی را نرم کوبیده و ۱۰ روز با شیر بز میل کنید و یا فلفل، میخک، سلیخه، سعد، برنگ کابلی، جوز هندی، تخم نیلوفر، تربر از هر کدام پنج گرم و شکر سرخ ۲۵ گرم همه را نرم کوبیده در ۲۵۰ گرم عسل ریخته و روزی سه قاشق مرباخوری میل کنید، و راه درمان به صورت ماسک: گوگرد زرد و گوگرد سفید را به نسبت مساوی کوبیده در روغن زیتون و سرکه حل کنید و بر روی (برص) بمالید [سه بار در هفته] امیدوارم با این راهها به درمان قطعی برسید البته با صبر و تحمل...

موفق باشی

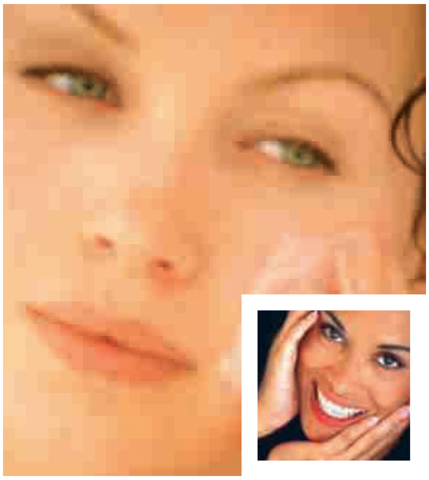

خانم آنی سرکیس یانس از تهران

آنی‌جان سلام، خوشحالم که یک دوست ارمنی دارم و امیدوارم این دوستی تداوم داشته باشه. آنی عزیزم در مورد مشکل اول تو باید بگم حساسیت پوست تو نسبت به لاک برای من و دوستانم خیلی تعجب‌برانگیزه و تا بحال به این مورد برخورد نکرده بودیم و نمی‌دونم چه راهی توصیه کنم، و مشکل دومت در مورد جوشهای زیرپوستی که موقع عادت ماهانه می‌زنی بود که گفتی دست‌کاری هم می‌کنی که ای داد بیداد از دست شماها که با جوشها ور می‌روید. برای این جوشها تخم گشنیز و تخم و ریشه و برگ کاسنی از هرکدوم یک قاشق غذاخوری را در یک لیوان آب می‌ریزی و می‌جوشونی و بخور می‌دهی، برای رفع جوشهای سرسیاه روی بینی‌ات باید بگم که نه اشکالی نداره که بعد از بخور فشار دهی، بعد شما می‌توانید آب یک عدد نارنج را در ۵ قاشق غذاخوری گلاب مخلوط کنی و روزی یک بار با پنبه به صورتت بزنی بعد از ۲۰ دقیقه صورتت‌رو بشویی در کنار این لوسیون هم از کرم بابونه استفاده کن، و در مورد کرم که سؤال کرده بودی باید بگم کرم بسیار عالی است که من خودم از مرطوب‌کننده آن استفاده می‌کنم. خوب آنی جان مواظب خودت باشد. منتظر نامه‌ات هستم.

موفق باشی

خانم مریم ـج از شهرری

مریم جان سلام، خوبی؟... سریع می‌رم سراغ جواب سؤالهات و قبل از آن عذرخواهی منو بپذیر که مجبورم کوتاه و خلاصه جواب بدم. استفاده از ماسکهای گیاهی هیچ ضرری برای پوست نداره البته اگه مناسب با پوست و نوع اون باشه. کرم رازیانه گیاهی است نه شیمیایی. اکسید دوزنگ ضرری برای پوست نداره. برای رفع شوره سر و موخوره از راههای پیشنهادی استفاده کن. کرمهای خارجی اصلاً مناسب با پوست ما نیست حتی اگه بسیار بسیار عالی باشه، چون تا زمان استفاده مفید است اما به محض قطع آن متوجه عواقبش خواهی شد. برداشتن خال هیچ اشکالی نداره، اگه به کار دکترها ایمان و اعتماد داشته باشی. استفاده از ژیلت برای رفع موهای زاید اشکالی نداره، اما لطف کن و حتماً آزمایش بده تا خدای نکرده کیست نداشته باشی، برای خشک کردن ریشه اون هم از کرم رازیانه استفاده کن. برای شاداب شدن پوستت یک قاشق غذاخوری لانولین‌رو روی حرارت بخار ذوب کن بعد ۴ قاشق غذاخوری شیر به او اضافه کن و خوب هم بزن تا مخلوطی خامه مانند، بدست بیاید بعد یک قاشق چایخوری جوش شیرین‌رو هم بریز و باز هم بزن. یکساعت صبر کن بعد بر روی پوست بمال و بعد از ۲۰ دقیقه صورتت‌رو با آب ولرم بشوی این کرم شفاف‌کننده و زیباکننده پوست است (هفته‌ای ۳ بار)، امیدوارم جواب سؤالهایت‌رو گرفته باشی، در ضمن من سایت بخصوصی ندارم، مطب هم ندارم اما به زودی ایمیل و آدرس خودم رو اعلام خواهم کرد. خیلی هم ممنون که مرا شاعری بزرگ نامیدی اما هنوز تا شاعری کامل خیلی راه مانده. منتظر نامه‌ات هستم.

موفق باشی

خانم فاطمه ـم از اراک

فاطمه خانم عزیزم، سلام و خسته نباشی خدمت تو گلم و همسر گرامیت، اول سؤال خودت‌رو جواب می‌دم چون خانم‌ها مقدم‌تر و بی‌قرارترند و صبر آقایون‌رو ندارند، لطف کن و از آن کرمی که گفتی استفاده نکن، می‌توانی از ضدآفتاب سی‌گل استفاده کنی بسیار عالی است. اینبار بخاطر تو عزیز اسم این محصول‌رو نوشتم با وجودی که نمی‌خوام تبلیغ بشه، بعد هم برای مشکل همسر گرامیت، بهتر است از محلول (ماینوکسیدیل ۵٪) استفاده کند چون برای رفع طاسی و کم‌مویی محلول بسیار بسیار عالی است، سه ماه تا شش ماه هم جواب خواهند گرفت. مطمئن باشید... این محلول‌رو در داروخانه‌ها پیدا خواهی کرد. منتظر نامه‌ات هستم.

موفق باشی

خانم ناشناخته از نیشابور

سلام، اسمت‌رو ننوشتی و به قول خودت آدرس هم اشتباه نوشتی، فکر کردی همین الان برای دستگیری تو می‌یام. در جواب سؤالت نمی‌تونم

راهی پیشنهاد کنم چون انجام ندادن این کار به اراده و ایمان خودت بستگی داره، فقط سعی کن ارتباطت‌رو با خدایت بیشتر و بیشتر کنی مطمئن باش به تو کمک خواهد کرد، در آخر فقط می‌توانم برات متأسف باشم و از صمیم قلب آرزو کنم مشکلت حل شود و خداوند اراده‌ای قوی و راسخ به تو دهد تا دیگر این کاررو انجام ندهی.

موفق باشی

خانم لعیا ـ ط از محلات

لعیا جان سلام به تو که در شهر گل‌ها زندگی می‌کنی خوش بحالت. لعیا جان من نمی‌دونم این خالهایی که گفتی خال گوشتی است یا زیر پوستت جا خوش کرده، در ضمن نگفته‌ای این خالهارو داشته‌ای یا به‌تازگی درآمده لطف کن و برایم توضیح کاملی در مورد پیدایش اون و چگونگیش بنویس تا جواب کاملی بدهم. متشکرم.

موفق باشی

خانم رابعه اکبری از گیلان

رابعه جان سلام، خسته نباشی خانمی، می‌دونم خیلی طول کشیده تا پاسخت‌رو بگیری اما مطمئن هستم تو عزیز عذر منو می‌پذیری، یلدا کوچولوی ناز من چطوره؟ حتماً از طرف من ببوسش و بگو خاله لیلا خیلی دوستش داره و از نامه خوشگلش با اون دست خط نازش خیلی خوشحال شدم و خوشحالترم که با راههای پیشنهادی من موخوره موهای قشنگش برطرف شده...

رابعه عزیزم برای آرامش اعصاب یک قاشق غذاخوری گل گاوزبان‌رو با یک قاشق مرباخوری سنبل‌الطیب و یک عدد لیمو عمانی و یک لیوان آب جوش دم کن و روزی یک لیوان میل کن اما سعی کن بعد از میل اون عصبی نشوی و داد نکشی. کتابهای گیاهی بسیاری در بازار وجود دارد و بهترین آن طب الصادق و طب الکبیر است. از کرم ضدآفتاب سی‌گل استفاده کن. بعد از بند انداختن از کرم اکسید دوزنگ برای جوش نزدن و از کرم رازیانه برای سست کردن موهای صورتت استفاده کن. مالیدن الکل به نخ اصلاح هیچ اشکالی نداره اما اگه پوستت حساس است سعی کن نزنی تا مانع از تورم اون شوی. برای رفع اضطراب و بدخوابی نوشیدن دم کرده گل گاوزبان خوب است هر شب قبل از خواب یک لیوان. برای پوست خشک یلدا کرم ۱۰۱ خیار مناسب است. برای تهیه گیاهان به عطاری‌های معتبر برو، اما من نمی‌توانم اونهارو پست کنم مثلاً در مورد روغنهای لانولین کرچک، یا آوکادو، پست این روغنها ممکن است با مشکل روبرو شود. برای موخوره و نرم شدن موی سرت ۲ قاشق غذاخوری روغن زیتون، یک قاشق غذاخوری سرکه و یک عدد زرده تخم مرغ، همگی‌رو مخلوط می‌کنی تا به حالت خمیر نرمی دربیاد بعد به وسیله نوک انگشتان به کف سر و نوک موها ماساژ می‌دی، موهارو جمع کرده و سررو با دستمال می‌بندی، پس از یکساعت می‌شویی (۲ بار در هفته) با مصرف این نسخه موهات نرم، لطیف و تقویت شده و موخوره هم از بین می‌رود. برای تقویت ابروهات هم از روغن سوخته بادام تلخ استفاده کن. برای چروک دور چشم همسرت هم می‌تونی از روغن بادام تلخ استفاده کنی. در مورد افتادگی پلک راهی وجود ندارد.

موفق باشی

خانم زهره محمدزاده از شهرری

سلام همشهری... خسته نباشی... فکر می‌کنم جواب سؤال اولت‌رو که در مورد رنگهای گیاهی بود در ویژه نوروز گرفته باشی، برای رفع ریزش مو از محلول قزل‌گون و برای رفع موخوره راهی که به خانم رابعه اکبری توصیه کرده بودم استفاده کن، برای خارش گوش همسرتان ۵ گرم آویشن را در ۵۰ گرم آب بجوشانید و روزی یکبار گوشش‌رو بشوید، پوسته پوسته شدن گوش ایشان هم به خاطر شستشوی غلط و یا ماندن کف در گوش است، هر بار در حمام گوش‌رو تمیز بشویید و بعد از حمام هم با گوش پاک‌کن و یا دستمال کاملاً داخل گوش‌رو پاک کنند، چاقی که در اثر استفاده از داروهای هورمونی باشد راه درمانی ندارد، اما شما می‌توانید ورزش کنید. صبح به صبح یا روزانه نصف لیوان سرکه سیب‌رو با یک قاشق غذاخوری عسل و یک لیوان آب گرم مخلوط کرده و میل کنید. در مورد درمان نازایی راهی نخواسته بودی اما اگر دوست داشتی در نامه بعدی بنویس تا راههایی توصیه کنم که انشاءالله مؤثر خواهد بود...

موفق باشی

خانم م ـ ق از بندر گیاشهر

سلام دوست نگران، هزار بار گفتم که حرص و جوش و استرس خود عامل بزرگی برای چروک پوست است اما کو گوش شنوا... اول هر روز صبح مقابل آینه می‌روی. به تصویر خود نگاه می‌کنی، لبخندی گرم به چهره‌ات می‌زنی و می‌گویی امروز من چقدر زیبا شدم، دستی به صورتت می‌کشی و باز می‌گویی خوشحالم که پوستی تا این حد زیبا و شاداب دارم... این راه را چندین دکتر روانشناس توصیه کرده‌اند و عقیده دارند با این کار به مغز فرمان می‌دهی تا دستور ترا که شادابی پوستت است‌رو انجام بده... امتحان کن تا به حرفم برسی. بعد هم هر شب روغن بادام تلخ‌رو به صورتت ماسک کن و بعد از دو ساعت با آب ولرم بشوی، بادام تلخ دارای ویتامین (ای) است که برای پوست خیلی عالی است... فقط سفارش‌های منو فراموش نکن اول حرص نمی‌خوری، دوم هر روز مقابل آیینه می‌روی و...

موفق باشی

خانم حنانه ـ خ از قم

سلام خانمی، انشاءالله در جوار حضرت معصومه منو هم از دعایتان بی‌نصیب نمی‌گذاری. سریع می‌روم سراغ جواب. شما باید برای این جوشها که می‌گویی اول آزمایش بدی. جوش در بدن منشأهای گوناگونی داره، مشکلات کبدی، علل عصبی، جوشهای غرور، به هم خوردن تنظیم در هورمون زنانگی و... که شما حتماً حتماً باید به پزشک متخصص مراجعه کنی. البته تا حدودی متوجه شدم که آدم عصبی هستی بخصوص که خودت هم قید کردی که عصبی هستی، شما باید صبح‌ها یک لیوان آب هویج و یک استکان آب اسفناج و ظهرها یک استکان آب هویج، یک استکان آب اسفناج و یک استکان آب کاهو میل کنی در درمان جوشها خیلی خیلی مؤثره، برای سیاهی دور چشمت قرص‌های آهن (فولیک اسید، فروس سولفات) روزی ۲ بار میان غذا میل کن، سفیدی موارثی و گاهی هم مربوط به کلسترول خون است که باز هم می‌گم شما حتماً باید یه آزمایش کلی بدی، برای پرپشتی مژه و ابرو از راههای پیشنهادی استفاده کن.

موفق باشید

خانم مریم عموزاده از تهران

سلام مریم جان... متأسفانه برای مشکل شما راهی وجود ندارد چون این رگها در داخل بدن هر انسانی وجود دارد و از آنجا که پوست شما بیش از حد نازک است بعضی از آنها نمایان شده و من باید بگویم راه‌حلی برای رفع آن سراغ ندارم. برای رفع جوشهات هم همان راهی‌رو که به خانم حنانه از قم پیشنهاد کردم استفاده کن، بعد هم بهتره روحیه‌ات رو تقویت کنی نه ضعیف.

موفق باشی

خانم مرجان بیات از ساری

سلام خواهر کوچولوی نگرانم... خوبی؟... مرجان عزیزم مشکل تو هم بیماری برص (پیسی) است که جای نگرانی نداره و درست می‌شه فقط کمی حوصله داشته باش چون طول درمان ماهها و حتی شاید سال‌ها هم طول بکشه اما خوب می‌شه. راهی که در جواب خانم‌ها پروانه، خدیجه، لیلا و... نوشته بودم‌رو استفاده کن و مطمئن باش که به جواب قطعی و رضایت‌بخش خواهی رسید. این مطلب در شماره حاضر شده... منتظر نامه بعدی هستم.

موفق باشی

خانم مریم قاسمی از گرگان

دوست من سلام، نامه سراسر اندوه تو رو خوندم و از صمیم قلب گریستم. اگه فکر می‌کنی همه از تو متنفر هستند (که صددرصد اشتباه می‌کنی) من تو رو دوست دارم صادقانه می‌گم که دوستت دارم نه از روی ترحم و دلسوزی بلکه مثل خواهر یا یه دوست عزیز ندیده‌ام و برات دعا می‌کنم. مریم جان ازت چند تا خواهش دارم که اگه واقعاً دوستم داری انجام بده. بخدا به خاطر خودت می‌گم... اول تنبلی‌رو کنار بذار و این رخوت‌رو از خودت دور کن، یه یاعلی(ع) با همت راسخ بگو و شروع کن به درمان... در مورد مشکلی که گفتی مربوط می‌شه به قرص‌های ضدبارداری که خوردی چون مصرف این قرص‌ها همراه با عوارضی مثل: کک و مک، چاقی، موهای زائد و... است که در مورد شما با چاقی و لک همراه بوده. پس دیگه قرصهارو نخور، برای کوچک شدن آنها هم روزی ۳ بار، هر بار هم ده دقیقه که در کل می‌شه روزی نیم ساعت، نشسته راه برو یعنی روی باسن می‌شینی و به جلو می‌روی و برعکس به عقب برمی‌گردی با این کار مشکلت برطرف می‌شه، برای جلوگیری از سفید شدن موهات عرق سیر روزی ۲ استکان مصرف کن برای ریزش اون هم قزل‌گون استفاده کن و محلول ماینوکسیدیل ۲ درصد هم خوب است، اما مواظب باش روی صورتت نریزه چون باعث رویش سریع موهای زائد می‌شه، در ضمن مصرف رازیانه‌رو هم قطع کن تا عادت ماهانه شوی، بعد روزی یکبار آب انگور میل کن، بعد هم سعی کن از محلول سرکه سیب که همیشه توصیه کردم استفاده کنی، اما شما بدون عسل روزی یک استکان بخور، موهایت را هرگز سشوار نکش، امیدوارم جواب سؤالهات‌رو گرفته باشی تا بعد خداحافظ.

موفق باشی

اگر به چیزی دل ببندید و وابسته آن شوید، بی تردید دیر یا زود رنج خواهید برد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

آشنا باش

بنشین و دمی به کام ما باش
بیگانه نگرد و آشنا باش
تا چند شرنگ غم به جانم
ریزی؟ نفسی سرورزا باش
ما جز ره مهر تو نپوئیم
گو راه که مملو از بلا باش
بیداد مکن اساس و بازآ
بر عقده دل گره‌گشا باش
یکسر به ره جفا مپیما
چندی به طریقه وفا باش
تا سر ننهد به کوه درویش
هم بر سر وعده ایستا باش
گیرم به خطاش زخم کردی
بر ریش درون او دوا باش

وحید رضا اسماعیلی - تبریز

فاصله

همیشه فاصله‌ای بین ماست، می‌دانی
شکست دائمی‌ام بی‌صداست، می‌دانی
و عشق - همین اتفاق تکراری -
غریبه‌ای‌ست که نام آشناست، می‌دانی
دوباره بغض گلوگیر و اعترافی که
دلم اسیر، دلم مبتلاست، می‌دانی
به لطف خاطره‌ها بود اگر که سرپایم
حضور جاریشان از کجاست؟ می‌دانی
همیشه خواستمت با غزل، ترانه، کمی...
... کمی جنون که همیشه رواست، می‌دانی
همیشه جاده مرا از تو دور کرد عزیز
دلم مسافر این جاده‌هاست، می‌دانی
بگو، بگو که بمانم کنار تو یا نه
نتیجه‌گیری آن با شماست، می‌دانی

مهرناز عطایی - نظرآباد کرج

عبور

از رد گم عبورمان بنویسید
از شرم پر از حضورمان بنویسید
ما کال‌ترین سیب جهانیم، قبول
لطفاً کمی از غرورمان بنویسید

عقیل زروک - محمودآباد

مثل خواب شبنم

مثل خواب شبنم در مهتاب
مثل وقتی که بلوغ گل را
از تب باغچه درمی‌یابی
و در اندیشه خود می‌مانی
شرم‌آگین
مثل وقتی که نجابت را
در زلال شبنم‌ها می‌بینی آینه‌وار
و تماشایت را
روی پرچین خیالت
گلپر می‌ریزی
مثل وقتی که تو اندوهت را
می‌شویی در چشمه
و هیاهویت را
گنجشکی، می‌پرد از شاخه سیب
مثل وقتی که من از حافظه پنجره می‌بینم
می‌انگارم
نقش پرتعبیر گلها را بر قالی
مثل وقتی که کسی می‌داند
راز چالاکی آهو بره‌ها را در دشت
و کسی می‌بیند
سینه نرم کبوترها را
که به اندازه سقف آبی می‌خوانند
تو
خیال‌انگیزی

□

مثل وقتی که نگاه خود را
گوشه پنجره می‌آویزی
مثل وقتی که نگاهت را می‌دزدم
و شبی را تا صبح
با شب وسوسه در تنهایی می‌مانم
و پریشانی را
مثل ابری بر شانه تاریکی می‌بارم

عباس باقری

تماشا

قدم زنان در ساحل خاکستری مه
دنبال سادگی پسرکی می‌گردم
که کودکی من بود
و یک روز از تشنج تنگدستی
به اینجا آمده بود
و نگاهش را با بالهای یک لک لک
در ژرف بی‌رنگ مه گم کرد
از آن پس
من به تماشای دوردستها خرسندم

سلمان هراتی

بورس

سهم من از فصل دمکراسی، ترانه است
«این فصل را با من بخوان، بس عاشقانه است»
تقسیم کردند آن غنایم را میان خویش
سهم من این گمنامی من توی خانه است
سهم من از فصل حماسه، صبح و آزادی
انگشت حیرت، دستهای زیر چانه است
سهم من اینک تیترهای زرد و درهمبار
یک‌دکه کاغذ باطل از چوب رسانه است
من نفت را، من خانه را، اوراق سهمم را
دادم به مردی که نگاهش بی‌کرانه است
مردی که سالاد غذا و دسر او
خونسرفه‌ها و ترکش و درد شبانه است
مردی که حتی ویلچر با او نیاسود
مردی که سهمش کمتر از سهم سرانه است
پیراهن خونین او را هم ندیدم من
«حالا تو گرگی!!...»، بازی ما کودکانه است
من می‌دوم تا انتهای کوچه شعر
این هم برای زنده بودن یک بهانه است

بهار ۸۴ - تهران / حسن فرازمند

دو غزل از صادق رحمانی

شاعران معمولی

... دوباره شعر، و این ناگهان معمولی
دوباره زخم؟ و این مهربان معمولی
شب است و ماه، و عطر نجیب سفره شعر
دلم خوش است به این قرص نان معمولی
کجاست وسعتی از دوستان عاشق من
دلم گرفت از این دشمنان معمولی
برای چاه بخوان بغضهای تلخت را
چو ابر چشم من ای آسمان معمولی
در این هوای مکرر کجایی ای حافظ؟
که گشت عرصه پر از شاعران معمولی

شیشه‌های دل

هرچند شیشه‌های دلم را شکسته‌اند
اینجا هنوز پنجره‌ها را نبسته‌اند
امشب تمام آینه‌ها در حضور دل
در خویشتن نشسته و از خود گسسته‌اند
دیگر چه اعتماد به دستان دوستان
وقتی عصای معجزه‌ها را شکسته‌اند
اینجا کبوتران حرم تنگ هر غروب
بر برجهای خیس نگاهم نشسته‌اند
من از نگاه ساده این کفشهای کوچ
احساس می‌کنم که از این کوچه خسته‌اند

دوست

دوست، آشفتگی خاطر ما می‌خواهد
عشق بر ما همه باران بلا می‌خواهد
آنچه از دوست رسد، جان ز خدا می‌طلبد
و آنچه را عشق دهد، دل به دعا می‌خواهد
پیر ما غسل به خوناب جگر، می‌فرمود:
که دل آیینه عشق است، صفا می‌خواهد
تو و تابیدن در کلبه درویشی ما؟
تو خود این‌گونه نخواهی، که خدا می‌خواهد
بوسه‌ای زان لب شیرین! که دل خسته من
پای تا سر همه درد است دوا می‌خواهد
گوش جانم سخن مهر تو را می‌طلبد
باغ شعرم نفس گرم تو را می‌خواهد
همچو گیسوی بلند تو شبی می‌باید
تا بگویم که دلم از تو چه‌ها می‌خواهد
تا گشاید دل تنگم به پیامی بفرست
آنچه گل از نفس باد صبا می‌خواهد

فریدون مشیری

جوانه‌های ادبی

محمد زاهدی ـ کرج

به نظر من بهتر است ابتدا بر وزن و قافیه مسلط شوید و بعد سرودن در قالب نیمایی و یا سپید (بی‌وزن) را تجربه کنید. سروده‌های شما فعلاً جوهر چندانی از شعر ناب ندارد.

فردا
به دیدار تو می‌آیم
و شاخه گلی به تو
می‌دهم
شاخه گلی
که خوشبو و سرخ است

محبوبه رحمتی ـ کرمان

گزیده اشعار فریدون مشیری، شفیعی کدکنی، هوشنگ ابتهاج، فروغ فرخزاد، شاملو و... در بازار کتاب موجود است.

شاهرخ شرفی ـ میبد

شما خاک را با آواز قافیه کرده‌اید که درست نیست. خاک با کلماتی چون پاک و تاک قافیه می‌شود.

راضیه بهمن‌زاده ـ کردکوی

عناصری چون آهنگ، احساس، اندیشه و خیال برای آفرینش شعر ضروری‌اند، بنابراین اگر سروده‌ای هرچند موزون فاقد این عناصر باشد، شعر نیست و در نهایت نظم است.

هر که دارد امانتی موجود
بسپارد به بنده وقت ورود
نسپارد اگر شود مفقود
بنده مسوول آن نخواهم بود

ملاحظه می‌فرمایید که ابیات فوق فقط موزون و مقفی است و به درد گرمابه می‌خورد!

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خلق خواهید کرد:

محمد کریمی، تهران ـ عبدالله رئوفی، شیراز ـ سعیده سلامی، کرج ـ خدیجه موتمن، سبزوار ـ منیژه دارابی، تهران ـ سعید ورشوچی، کرج ـ ساناز عبداللهی، رشت ـ ژیلا رحمتیان، شهرکرد ـ سارا بابایی، تهران ـ کورش خانی، شاهرود ـ شاهین عباسی، نائین ـ زهره قربانی، مهرشهر کرج.

شب

وقتی خورشید
از شاخه روز می‌افتد
یک سیب تاریک
نصیب من می‌شود
گازی می‌زنم
و پر می‌شوم از شب

سپیده نعمت‌زاده ـ کرج

بگو

از عشق بگو
و از ستاره‌هایی درشت
و رودخانه‌ای ترانه‌خوان
از عاشقی بگو
از قله‌ای که فردا
به آسمان می‌رسد
و از صدایی که شیرین‌تر از
عشق فرهاد است

عباسعلی زمردی ـ تهران

انتظار

انتظار را
از پرنده‌ها می‌آموزم
که همیشه چشم به روبرو دارند
و از افق می‌آموزم
که همیشه پا به راه است
و از تو می‌آموزم
که تا آمدن دوست
لب جاده خواهی ایستاد

شراره شجاعی ـ سنندج

سرنوشت هر کس در لحظات تصمیم گیری شکل می گیرد

در قلمرو داستان

سه داستان کوتاه کوتاه از: صادق پناهی ـ تهران

سیلی عجیب

خیلی خوشحال بود. روز سالگرد ازدواجش فرا رسیده بود و او می‌خواست همسرش را غافلگیر کند. همه چیز برای شب خریده بود و اتاق را طوری تزیین کرده بود که با بهشت تفاوت چندانی نداشت. فقط باید کمی منتظر می‌شد تا همسرش کارش را تمام می‌کرد و وقتی می‌خواست وارد اتاق شود غافلگیر می‌شد. او حسابدار بود و همیشه‌ی خدا کاری برای انجام دادن در خانه داشت. همین مسأله حرصش را درمی‌آورد. از انتظار کشیدن متنفر بود. با ناراحتی و درحالی که از بی‌احساسی همسرش عصبانی شده بود به طرف اتاق کار او رفت. در را که باز کرد با صحنه‌ای عجیب مواجه شد. درحالی که اتاق با بهترین حالت تزیین شده بود، همسرش با یک دسته گل زیبا گوشه‌ی اتاق لبخند می‌زد!

■

قرار

پسر دو ساعت منتظر مانده بود تا پدرش خارج شود، قرار بود به خانه یکی از همکارانش برود، لذا همین که پدر پایش را از خانه بیرون گذاشت پسر سریع به دنبال کلید اتاق رفت. پدرش همیشه کلید را توی جیب راست کت پلوخوری‌اش می‌گذاشت. کتی که جایش در کمد امن بود و دیر به دیر از آن استفاده می‌شد. کلید را برداشت و در اتاق را گشود. حالا او بود و رایانه! بعد از مدتی چت کردن و قرار گذاشتن! سریع رایانه را خاموش کرد و آثار جرم را از بین برد. پدر که برگشت سری به وسایل شخصی‌اش که در همان اتاق بود که رایانه در آن قرار داشت زد تا دسته چکش را بردارد. بعد سری به پسرش زد و بدون هیچ حرفی چشم غره‌ای به دلبندش رفت و با صدایی بلند گفت: مگه تو درس و مشق نداری که تا من پامو از خونه بیرون می‌گذارم می‌ری با این صاحب مرده بازی می‌کنی؟

پسر که جا خورده بود قول داد که دیگر از این غلطها نکند! بعد با صدایی معصوم پرسید: آقاجون چطور ماجرارو فهمیدین؟ پدر که نرمتر شده بود جواب داد: پدرسوخته اون کسی که باهاش «چت» کردی، بچه همکار من بود!

■

اداره‌ی پست

بعد از اینکه داستان کوتاهش را تمام کرد یکبار دیگر آنرا خواند. برای اینکه از بی‌نقص بودن داستانش مطمئن شود تصمیم گرفت آنرا به دوستش که ادبیاتش قوی بود نشان دهد. بعد از تأیید او تصمیم گرفت آنرا به آدرس مجله پست کند. چون دوستش داوود هم در اداره‌ی پست کار داشت با هم به آنجا رفتند. او نامه را با تمبر و داوود نامه را با پست سفارشی ارسال کردند. یک هفته بعد داستانش چاپ شد، ولی به اسم داوود!

■

شباهت

دو داستان کوتاه از: محمد جامی ـ تایباد

گرسنگی، سخت کلافه‌ام کرده بود. آن وقت روز، چاره‌ای جز خوردن ساندویچ نبود. نزدیکترین اغذیه‌فروشی را هدف قرار دادم و شتابان وارد شدم... همانطور که مقابل آینه نشسته بودم و با پاهایم که آویزان بودند بازی می‌کردم، چشمم در داخل آینه به یک آشنا افتاد که با ولع ساندویچش را گاز می‌زد. ناگهان چشمهایمان به هم گره خورد. من به او زل زده بودم و او بی‌تفاوت به من و سس خردلی که روی ساندویچم خالی می‌کردم می‌نگریست. سرم را به آرامی برگرداندم و گفتم: سلام آقای ابراهیمی!

هاج و واج براندازم کرد و گفت: شما از کجا مرا می‌شناسید؟! گفتم مگر شما آقای ابراهیمی نیستید؟ گفت: چرا هستم! گفتم اهل اصفهان نیستید؟ گفت: آره هستم! گفتم: منزل‌تان در فلان محله و خیابان نیست؟ باز هم گفت: چرا! گفتم پس چطور مرا نمی‌شناسید؟! من فلان هستم. گفت: نه والله... نه شما را تاکنون دیده و نه می‌شناسم!...

لختی درنگ کردم. با خودم گفتم شاید میل ندارد آشنایی اش را بروز دهد تا مجبور شود خوراکی یا نوشیدنی تعارفم کند!... بار دیگر گفتم: شما در فلان شهر معلم نبودید؟ ناگهان از حالت بهت و حیرت درآمد. چهره‌اش باز شد و لبخند بر لبانش نشست و گفت: آهان! او داداشم بوده که آنجا خدمت می‌کرده... هر دو خوشحال شدیم و از ته دل چاق سلامتی کرده دست یکدیگر را فشردیم. به دعوت و اصرار من یک ساندویچ دیگر نوش جان و خداحافظی کردیم، هر کاری هم کرد نگذاشتم دست داخل جیبش کند؛ او ۳ تا ساندویچ و ۲ نوشابه خورد، من یکی و یکی! اما باز هم نگذاشتم حساب کند. خداحافظی که کردیم و جدا شدیم، یکمرتبه یادم افتاد که: آن آقای ابراهیمی که اصلاً برادر نداشت؟! و بعد بی‌اختیار درس کلاس اول دبستان در ذهنم تداعی شد: «لعنت بر دهانی که بی‌موقع باز شود!»(۱)

پانوشت: درس کلاس اول دبستان: مرغابی و لاک پشت.

■

مصراع دوم

کنج باغ، سر دستشویی، چشمهایش را بسته بود. دست چپش را زیر چانه ستون کرده بود و در بین دو انگشت دست راستش سیگاری دود می‌کرد و کوتاه می‌شد. و در همان حال مصراعی دوم برای مصراع اول شعرش که تازگی به ذهنش رسیده بود می‌جست که سروده بود: «هوای قشنگی است فصل بهار...»

از صدای خش خش برگها چشمهایش را گشود. ماری کلفت و خوش خط و خال، خودش را به درون توالت می‌کشید و ده سانتی هم از چارچوب رد شده بود. چشمهای مار دقیقاً به او دوخته شده و کوچکترین حرکتی ممکن بود تحریکش کند. چشمهایش گرد شد و قلبش به تلپ و تلوپ افتاد. دست و پایش شل شد و لرزه بر اندامش افتاد. به چیزی دسترسی نداشت تا به سرش بکوبد و از شرش راحت شود. تازه اگر هم می‌داشت جرأتش نبود! راه فرار نیز بسته بود و کوچکترین جنبشی خطر را چند برابر می‌کرد. به آرامش نفسش را از سینه خارج کرد. آب دهانش را به زحمت قورت داد و از فشار وحشت، مغزش از کار افتاد.

درحالی که بین مرگ و زندگی دست و پا می‌زد ناگهان موشی از پشت آفتابه بیرون دوید و مار را با سرعت به دنبال خود کشانید...

مصراع دوم را سرود: «بشرطی که بگریزی از دست مار...»

■

سفر

نوشته: زهرا سماک‌نژاد ـ از ساری

چقدر گرم و صمیمی بود آنجا فقط آرامش بود، عشق بود و هاله‌ای از نور سرخ، نور ماه، چقدر راحت و بی‌دغدغه خدا را می‌دیدم آنجا صدای خدا را می‌شنیدم و آسوده با او حرف می‌زدم آنجا صدای مادرم مثل یک نت زیبا فراموش نشدنی بود. صدای قلب مادر را با قلب خود کوک می‌کردم وقتی سفر به پایان رسید و متولد شدم، می‌ترسیدم، آنقدر که زبانم بند آمده بود و ضربه‌ای که مرا به خود آورد و صدای گریه‌ام عالم را صدا کرد. حالا در این سرزمین سبز خدا را به این راحتی نمی‌بینی. اینجا برای صدا کردن خدا سر به آسمان می‌برند. کاش مثل آن روزها خدا را می‌دیدم. باز هم ترس به سراغم آمده ترسی عمیق و جانفرسا زیرا باز هم این سفر رو به پایان است باز هم راهی سفرم، سفری دیگر...

■

فاصله

نوشته: ستاره مرتضوی ـ تهران

هوای سرد زمستان بود. سوز بدی می‌آمد. کوچه خلوت خلوت بود و زمین یخبندان بود. هیچ صدایی نمی‌آمد جز صدای چرخ دستی کهنه او و صدای فریادش. «نان خشکی، نان خشکی، نمکی». برای لحظه‌ای صدا قطع شد. دخترک با شنیدن صدای فریادهای نمکی لای پنجره را باز کرد. دید مرد کنار دیواری نشسته و چرخ دستی‌اش را گوشه‌ای کشیده. تکه نانی که سالمتر بود را از میان بقیه نانهای کپک زده و خشکیده سوا کرد. و درحالی که از شدت سرما دستهای پینه بسته‌اش یخ بسته بود نان را به دندان کشید.

صدای مادر بود: سارا، پنجره‌رو چرا باز کردی؟ بیا دیگه وقت ناهاره.

دخترک پنجره‌رو بست به طرف میز رفت. زرشک پلو با مرغ، سالاد، ماست، ترشی، کشک بادمجان

احساس بدی به دخترک دست داد. دیگر میلی به غذا نداشت. داخل سفره هرچه گشت، خبری از نان خشک نبود!

■

اینهم نوروز؟

نوشته: بامداد ـ امیرمهدی نورآقایی از: قائمشهر

اون روز ششدانگ حواسمو جمع کردم تا واسه تعطیلات عید نوروز و دید و بازدیدهای اون یه برنامه داش مشدی تدارک ببینم که البته در این پنجاه سال عمری که خدا بمن عطا کرده این جوری قرص و محکم پیگیر تنظیم برنامه‌ای نبوده‌ام، اونم برنامه‌ای که دلم میخواست تک باشه و خاطره‌انگیز و در مقدمه سال نو تموم سلولهای بدنمو گرم کنه. بلند شدم و جعبه پس‌اندازمون‌رو که صندوقچه یادگاری اجدادم بود آوردم و محتویاتش‌رو که اسکناسهای ریزی بودند ریختم جلومون و به همراهی بچه‌ها شمردیم که کلی وقت‌رو گرفت ولی خب به تلف شدن وقت و کشیدن زحمتش می‌ارزید.

دویست و یازده هزار تومن و از اونجا که کارمندی با سنوات خدمتی بالا هستم با حقوق و مزایای مربوطه و عید و پاداش، امسال جمع پولهام به اونجا رسید که تصمیم گرفتم وقتی کفش و لباس خود و عیال را ابتیاع کردم و برای نونواری سعید و وحید بچه‌هام اقدام لازمه بعمل آوردم مقداری شیرینی و میوه فقط برای چند روز اول عید تهیه کنم و صدالبته مهم‌تر پیکانم‌رو که الانه بالای بیست سال و اندی است همدم و مونس منه به سیروس بسپارم تا یه چک‌آپ کامل بشه و مرکب مسافرتمون باشه و توی راه هن و هنی راه نندازه. خلاصه غروب اون روز همه پولهای پس‌اندازمون‌رو بردم سوپر سر کوچه و به پول درشت سبز رنگ تبدیل کردم که وقتی توی جیب‌هامون می‌گذاریم زیاد ورقلمبیده نشون نده.

صبح فرداش که شب با عیال و نازک نارنجی‌ها مشورت کرده بودم که کجا بریم که البته متفق شده بودیم. ابتدا من راهی بازار شدم تا خرید مربوط به خودم‌رو انجام بدم چون عیال قرار بود در روضه‌خوانی همسایه‌مون حضور داشته باشه که بالطبع نمی‌تونست منو همراهی کنه و قرار شد بعدازظهر همراه بچه‌ها برن خرید. از اونجا که من راهی بازار شده بودم بهرکجا و ناکجا سرک میکشیدم و قیمت‌هارو جمع‌آوری میکردم تا در خرید

کلاه گشادی سرم نگذارند و حواسم‌رو حول و حوش مراقبت از پولم متمرکز کرده بودم که در ازدحام جمعیت هوس گردش بسرش بزنه و سر از جیب دیگری دربیاره تا راحت و قلمبه خرج بشه در ساحل دریای این تفکرات بودم که ناگه احساس کردم دستی برای آشنایی با پولها بی‌اذن در جیبم حضور یافته و فی‌الفور هم میخواد رفع زحمت کنه بلافاصله با عکس‌العمل سریع آقادزده‌رو متحیر نمودم و مچ دستش‌رو گرفتم ولی آقادزده استاد بود که پولهارو به زیر پاهام ریخت و با تکان سریعی که بدستش داد از دستم رها شد و گریخت خوشبختانه پولها یه جا ریخته بود که سریع جمع‌اش کردم و بعد با شتاب بدنبالش بر توسن اراده مهمیز زدم تا او را گرفته و تحویل پلیس دهم تا در این روزها خانواده‌ای را در مخمصه بی‌پول قرار ندهد.

به جرأت و جسارتی که از من بعید بود در آن شلوغی راه را برای رسیدن به مقصود شتاب‌گونه طی کردم و خود را به او رساندم و با فنی که یادگار ورزش دوران جوانی بود دو دست او را گرفته و پشت سرش قفل نمودم که دست من کلون آن بود. به ناله و زاریش توجه نداشتم و با چشمانی جستجوگر درصدد یافتن پلیس با یونیفرم آبی رنگش بودم که با گذشت دقایق از پلیس خبری نبود و هیچکس از گروه انسانهای در شتاب و در گذر به خواهشم که در خواست تماس با ۱۱۰ بود وقعی ننموده و میگذشتند و آن چند نفری هم که برای ارضای کنجکاوی خود ایستاده و نگاه میکردند پاسخی به خواهشم نمی‌دادند. ناگهان با اقدامی سریع برای فرار از دستم به بیرون جست و گریخت و من باز به دنبالش. این گریز و تعقیب ادامه داشت تا اینکه در انشعاب خیابان که کوچه باریکی بود به او رسیدم و دست بردم تا با گرفتن لباسش از حرکت بازش دارم او به زمین خورد و چون سرعتش زیاد بود آسیبی بر دست و پایش وارد شد که بعد از عکس‌برداری تایید شد که دست و پای او شکسته است و چون دو شاهدی که بعد از زمین خوردن او مرا دست به یقه که از زمین بلندش کرده بودم دیده و گواهی داده بودند و از سویی نیز اظهارات مرا درخصوص دزدی نپذیرفته بود. در صورتیکه اگر پلیس دخالت بجا می‌کرد با بازجویی تخصصی و فنی پی به حقیقت میبرد. دادیاری به قرائن موجود استناد نموده مرا با اخذ ضمانت تا رسیدگی پرونده آزاد کرد.

من که تموم حواسمو جمع کرده بودم تا یه برنامه مشدی تنظیم کنم و عید و تعطیلات اون‌رو خوش بگذرونم و بگذرانیم حالا منو تا کجا برده؟ تا ناکجاآباد و گرفتارم کرده. منو و خانواده برای رضایت از آقادزده به هر کس متوسل شدیم تا در سال نو یدک‌کش پرونده‌ای نباشیم.

عاقبت با پرداخت هزینه بیمارستان و مبلغی که سبیل آقادزده‌رو چرب و راضی به رضایت کنه تونستیم پرونده را ببندیم و مختومه کنیم ولی خوب اینهمه دردسر حاصل چی بود؟ حاصل سماجت من واسه تحویل دزد به پلیس و دست قانون که منبعد از این سماجت‌ها نخواهم کرد.

در این آشفته بازار همه برنامه‌های ترسیم شده من برای عید و تعطیلات و مسافرت اونم بهمراهی خانواده مچاله شده به زمین افتاد و زیر پاهای در شتاب من و خانواده که برای جلب رضایت آقادزده به این‌ور و اون‌ور می‌دویدیم له شد و راه عدم درپیش گرفت و آرزوهارو به دل ما واگذار کرد تا بی‌آرزو نباشیم و از اونجا که همه فعالیت ما هزینه‌بر بود در این فرخنده روزها حسابی مفلسم کرد بدان حد که چند روزی خود را از عالم و آدم پنهان کردیم تا اینکه عموی بچه‌ها که از شهر دوری اومده بود در جریان امر قرار گرفت و مقداری پول بعنوان قرض دراختیار ما گذاشت تا حداقل بصورت عادی و نرمال مراسم مرتبط با عید و عیددیدنی‌رو انجام بدیم. حق یارتان

■

آنانی که توان ضربه زدن دارند و به هیچ کس آسیب نمی‌رسانند، به درستی که وارثان رحمت آسمانی اند

پاسخ ما...

عزت‌الله رضایی ـ از شازند

آقای رضایی باور بفرمایید وقتی داستانی از یک دبیر بازنشسته به دستم می‌رسد، خود را موظف می‌بینم آن را چاپ کنم، اما... اما علیرغم تسلط شما بر نثر، متأسفانه «چاقو دسته خودش را نمی‌برد» چندان منطقی نبود؛ یعنی سوژه‌اش باورپذیر نبود، قصه را به دوستانتان بدهید تا بخوانند، مطمئناً همین پاسخ را خواهند داد. منتظر قصه‌های قشنگتر شما هستم.

آرزو جوهری از آستارا

آرزو خانم من هم خیلی دوست دارم هرازچندگاهی یک قصه از شما چاپ بشود، ولی نمی‌شود! در ضمن؛ بی‌انصاف توی نامه‌ات می‌نویسی قصه ۳ صفحه‌ای نوشته‌ام، آن وقت ۶ صفحه ارسال می‌کنی؟ از این گذشته، چرا فکر می‌کنی همین داستانت را نمی‌توان کوتاه کرد؟ به‌راحتی ۳ صفحه این ۶ صفحه را می‌توان حذف کرد تا به اصل قصه هم لطمه‌ای وارد نشود!

افخم ضیایی ـ از تهران

به قول خودت که در قصه نوشته‌ای: «سال به سال دریغ از پارسال»! چرا هرچه می‌گذرد قصه‌هایت ضعیف‌تر می‌شود؟ این نوشته‌ات که اصلاً قصه نبود؛ یک مقاله اخلاقی بود که به سبک داستان نوشته شده بود!

وحیده میرنژاد ـ از مشهد

نثرتان خیلی عالی بود؛ خدا را گواه می‌گیرم تعارف نمی‌کنم! اما محتوای نثرتان؛ راستی از «امام رضا(ع)» چه خبر؟ فرصت کردی سری به بارگاهش بزن؛ کمترین حسن‌اش این است که انسان به دنیا و به پیرامون‌اش قشنگتر نگاه می‌کند! در ضمن؛ گاهی اوقات آدم‌ها به این دلیل آلونک‌ها را باور نمی‌کنند، که از سریر پادشاهی خود جدا نمی‌شوند، وگرنه کافیست درد مردم را لمس کنی، آن وقت می‌بینی زندگی خیلی هم دروغ نیست! والسلام.

پریوش نظری ـ از ارومیه

همه چیز داستانت «فریادی از فردا» قشنگ است، جز تصویرسازی و فضای‌سازی داستان؛ البته این بعد قصه، یعنی پرداخت فضا، در هر داستانی لزوم ندارد، ولی بعضی سوژه‌ها، درست مانند سوژه داستان شما [نمی‌گویم تا مورد سوءقصد قرار نگیرد!!] که درست وسط طبیعت و در دل جنگل و میان دشت رخ می‌دهد. مخصوصاً فضای طبیعت ارومیه و آن تاکستان‌های زیبا، می‌دانی اگر فقط همان مناظری را که وجود دارد، لابلای اتفاقات داستانت می‌گنجاندی، چه تابلوی زیبایی را ترسیم کرده بودی؟!

بهرام یگانه‌پرست ـ تهران

میان «فیلمنامه و داستان» تفاوت‌های زیادی وجود دارد، از آن جمله است؛ در فیلمنامه شما باید آنچه را که هست نشان بدهی، اما در قصه می‌توانی آنچه را که باید باشد نیز توضیح بدهی!

امیر پرندک

بره‌سیمین را دریابید!

روستای جاف بره‌سیمین از روستاهای دورافتاده و محروم شهرستان اسلام‌آباد غرب در استان کرمانشاه است. این روستا، دچار مشکلاتی است که سایر روستاها گرفتار آن نیستند. مشکلات این روستا به شرح زیر است:

۱ـ با توجه به اینکه بیشتر جوانان روستا تحصیلکرده و یا درحال تحصیل هستند، راه مناسبی برای رفت و آمد آنها به شهر برای ادامه تحصیل وجود ندارد.

۲ـ این روستا تلفن ندارد، آیا در میان شعارهای توسعه مخابرات این مایه تأسف نیست؟

۳ـ این روستای نانوایی ندارد. برای خرید نان باید ۱۵ کیلومتر راه رفت.

۴ـ آب آشامیدنی سالم وجود ندارد.

جواد آزادی

ترازو: خواننده گرامی به نظر نمی‌رسد خواستن همه چیز از دولت کاری معقول باشد. ممکن است جریان آب آشامیدنی سالم به عهده دولت باشد، اما تا به‌حال دیده‌اید نانواییها دولتی باشند؟ همین جوانهای بیکار که گرفتار اعتیاد شده‌اند، چرا نمی‌روند برای دایر کردن یک نانوایی اقدام کنند؟ دولت هم استقبال می‌کند.

ساختمانهای فرسوده

ساختمان اداره پست و آب و فاضلاب شهرستان سورک متعلق به چهل سال پیش بوده و درحال آوار شدن است.

با توجه به درآمدی که این دو اداره دارند، به نظر نمی‌رسد مشکل آنها بودجه باشد، بلکه بیشتر کم‌توجهی مدیران است.

چهل سال پیش که ساختمان کوچک پست را بنا کردند، کارشان فقط فرستادن چند نامه بود. درحال حاضر این اتاق کوچک در مقابل سیل ارباب رجوع و چند کارمند خجل و شرمنده است.

به علاوه از امکانات گرمایشی و سرمایشی نیز محروم است.

ناگفته نماند ساختمان اداره آب و فاضلاب به همت مدیر جوانش، لااقل رنگ و روغنی به خود دیده است. اگر برخورد خوب کارکنان این اداره نباشد، اصلاً نمی‌شود فضای آن را تحمل کرد!

شاهد ـ سورک

نوسان برق مردم را کلافه کرده است

اهالی میدان شهید غلامی یا کوچه عربهای همت‌آباد در جاده سیمان مشهد که به رسالت شمالی معروف شده است، از مشکل بی‌برقی رنج می‌برند.

از اوایل شب و در ساعت نخستین، روشنی منازل بسیار ضعیف می‌شود، به‌طوری که لوازم برقی مثل یخچال، تلویزیون، لباسشویی و... دچار مشکل می‌گردد و به دلیل ضعیف بودن ولتاژ برق، عملاً استفاده از این وسایل غیرممکن می‌شود.

اهالی چند بار حضوراً یا از طریق نامه و تلفن با مسوولان شرکت برق این مشکل را درمیان گذاشته‌اند، اما تاکنون هیچ اقدامی صورت نگرفته است. چرا؟

ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد مقدس

درخواست از وزارت بهداشت

درحال حاضر، تعداد بی‌شماری از ساندویچ فروشی‌ها، اقدام به طبخ و فروش ساندویچ فلافل می‌کنند و به دلیل ارزان بودن آن، مشتریان زیادی طالب خرید این غذا هستند.

از مسوولان وزارت بهداشت، درخواست می‌شود به منظور سلامت شهروندان ترتیبی اتخاذ نمایند که با نمونه‌برداری لازم از فلافل، مواد به‌کار برده شده در داخل آن کنترل شود تا برای مصرف‌کنندگان اشکالی به وجود نیاید.

عرفان ـ ف

تلفن یا گاز

کوچه پس کوچه‌های روستاهای اطراف قوچان را برای کابل تلفن می‌کنند. حتی روستاهای زیر ۲۰ خانوار نیز مشمول این کنده‌کاری‌اند. می‌خواهند به روستاییان تلفن بدهند.

این درحالی است که روستاها فاقد گازاند و مردم ناچاراند برای سوخت زمستانی خود، هزینه‌ای گزاف بپردازند.

جالب اینکه طبق قانون روستاهایی که تا پنج کیلومتر با جاده اصلی فاصله دارند، بایستی از نعمت گاز بهره‌مند شوند، اما معلوم نیست چرا به‌جای گاز، اولویت را به تلفن داده‌اند!؟

احمد صابری ـ قوچان

چولکی آب ندارد

روستای پیرچولکی از توابع شهرستان نیکشهر با مشکل آب روبرو است. متاءسفانه مسوولان نیز هیچ‌گونه اقدامی در جهت رفع این مشکل نمی‌کنند.

این روستا واقع در ۴۵ کیلومتری شهرستان نیکشهر است. همه روستاهای اطراف، دارای آب لوله‌کشی اند، اما اهالی این روستا از نعمت آب محرومند. در روستای مذکور تقریباً ۳۰ خانوار سکونت دارند و قناتی دارد که آب آن خیلی کم است.

از مسوولان محلی تقاضا می‌شود برای رفع این مشکل اقدام اساسی کنند.

نبی بخش رئیسی

فهرج را شهرستان کنید

فهرج از توابع شهرستان بم، از شهرهای قدیمی و آخرین نقطه شهری از استان کرمان، هم‌مرز با استان سیستان و بلوچستان است.

اهالی فهرج بنابه دلیل ذیل از مسوولان مربوطه خواهشمندند، نسبت به ارتقای فهرج به شهرستان اقدامات لازم را صورت دهند.

۱ـ فهرج، دارای قدمت هشتاد ساله مرکزیت بخش و بخشداری است.

۲ـ فهرج، دارای موقعیت خاص استراتژیک، پیشانی جنگی و دماغه امنیتی استان کرمان در دروازه جنوب شرقی کشور است.

۳ـ فهرج دارای بافت شهری و شهرسازی مطلوب است.

۴ـ دارا بودن بیشترین جمعیت ساکن شهری که دیگر مناطق فاقد آن هستند.

فهرج ـ محمود جعفری ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

عباس شیرخدا در دفتر مجله

استاد عباس شیرخدا، بیش از نیم قرن است که در صبحگاهان با آواز «یاعلی» تنور ورزش باستانی کشور را در هر بامداد روشن می‌کند و صدایش همواره از صدای جمهوری اسلامی و از شبکه تهران در ساعت ۶ صبح پخش می‌شود.

عباس شیرخدا همچنان با همان شور و حرارت دهها ساله سرزنده و بانشاط ذکر یاعلی دارد و در خدمت ورزش پهلوانی کشور است.

هفته گذشته شیرخدا ساعتی را میهمان مجله بود و با همان شور و اشتیاق همیشگی از سالهای دراز فعالیتش در ورزش کشور و همینطور عنایتی که به حضرت مولا دارد با ما صحبت کرد.

برای این خدمتگزار ورزش آرزوی سلامتی و توفیق داریم. او هنگام خداحافظی یک عکس قدیمی و یک نوشته در مورد ورزش پهلوانی به یادگار نزد ما گذاشت که در ذیل می‌بینید:

گذشت خصلت پهلوانی است

ورزش باید بخشی از زندگی مردم باشد. ورزش باستانی دارای چند صفت خاص است؛ از خود گذشتگی، جوانمردی و دفاع از مظلوم.

تختی پهلوان تمام عیار بود از مکتب پوریای ولی. پهلوانان مردمان باحقیقت، راستگو و درست کردارند. وقتی میادین ورزشی پر شد، فساد از بین خواهد رفت، زندانها خالی خواهد شد. با پر شدن میادین ورزشی سلامتی و تندرستی افزایش خواهد یافت.

ورزش مؤثرترین عامل رشد است. ورزش یکی از مهمترین نیازهای جامعه است، ورزش باید در بین مردم بماند و رواج پیدا کند. ورزش یک وظیفه عمومی است، ورزش می‌تواند از ناهنجاری‌های اجتماعی بکاهد.

■

داستان زندگی

ای روزگار بخیل... روزگار بی‌معرفت

بقیه از صفحه ۱۵

فرنام در طول شبانه‌روز فقط هنگامی از سکوت خارج می‌شد و اشک نمی‌ریخت، که سهیل کنارش بود. گفته بود: «دلم نمی‌خواد با غصه خوردنم، سهیل‌رو یاد مادرش بندازم...»

اما فرنام غصه می‌خورد... صبح تا شب عکسهای سالومه را جلوی خودش می‌گذاشت و یاد لحظات آن عکس‌ها می‌افتاد و اشک می‌ریخت و با اینکه دلش نمی‌آمد سهیل متوجه بشود، اما نمی‌توانست جلوی هجوم اشکهایش را بگیرد و... تا اینکه انگار توان دوری از محبوبش قبل از مراسم چهلم سالومه تمام شد! چرا که چند روز قبل از مراسم چهلم سالومه، فرنام رو به پدرزنش که آمده بود به آنها سر بزند گفته بود: نمی‌تونم اینجا بمونم آقاجون... دیگه نمی‌تونم...»

و فردا صبح، هنگامی که سهیل کوچولو را به مهدکودک رساند و مانند همه سی و پنج روز گذشته، یکسره به خانه برگشت. عکس های «سالومه» را جلویش پهن کرد، با تک تک خاطرات عکسها چند لحظه‌ای صفا کرد و بعد همانطور که اشک می‌ریخت، یکمرتبه سوزش را در قلبش احساس کرد. انگار از این درد لذت می‌برد، شاید به این دلیل که می‌دانست «سالومه» او نیز در آن لحظات آخر همین درد را تحمل کرده بود! پس تبسمی به عکسها زد و گفت: «چقدر دلم برات تنگ شده سالومه»! و بعد سرش را گذاشت روی عکس‌ها و خوابید... و رفت!

○

حالا پنجشنبه‌ها که از راه می‌رسد، سهیل کوچولو که هر روز چشم انتظار بابا و مامان است، همراه بابابزرگ و مامان بزرگ و خاله‌ها، به یکجای پردرخت می‌رود و درحالی که مشغول بستنی خوردن است، می‌بیند که همه دارند گریه می‌کنند! و بعد با خود فکر می‌کند: «اینها واسه بابا و مامان من که گم شده‌اند گریه نمی‌کنند، میان اینجا واسه چی اشک می‌ریزند؟!»

○

ختم کلام: حالا دلیلش را فهمیدید که چرا نمی‌خواستم این داستان زندگی را بنویسم؟ چون حکایتی بسیار تلخ داشت. و دلم نمی‌خواهد که هرگز موجب غصه خوردن شما عزیزان شوم. خودم که خیلی غصه خوردم، به همین خاطر دلم نمی‌خواست شما نیز غمگین شوید: طفلک سالومه و فرنام. ■

پاورقی جدید خارجی اطلاعات هفتگی

زنی در سرزمین اهرام

این کتاب با فروش بیش از ۵ میلیون نسخه، مدت ۶ ماه در فهرست کتابهای پرفروش روزنامه «نیویورک تایمز» باقی ماند. پس زمینه داستان، اهرام مصر و دره سلاطین است که کشف گنجینه «توتان خامن» فرعون جوان مصر از زیر شنهای آنجا، مدت بیش از نیم قرن توجه جهانیان را به خود جلب کرد.

داستان کتاب درباره یک زن جوان آمریکایی است که به عنوان یک مصرشناس، به قاهره می‌رود. هنگام دیدار از یک مغازه عتیقه‌فروشی، سه نفر عرب، با «عبدل حمدی» صاحب مغازه که مجسمه واقعی «ستی» اول فرعون مصر را (که بعد از «توتان خامن» در مصر سلطنت کرد) دراختیار داشت درگیر می‌شوند و...

نویسنده در آغاز کتاب به شرح دو ماجرای فرعی می‌پردازد که به نحوی با ماجراهای بعدی داستان ارتباط پیدا می‌کند، در شروع مطلب به این موضوع اشاره شده است.

از هفته آینده این پاورقی جذاب و جدید را با ترجمه سیروس گنجوی در مجله خواهید خواند.

دنیا از آن کسی است که برای تصاحب آن با خوش خلقی و ثبات قدم گام برمی دارد

• چارلز دیکنز

نرگس اسلامی‌فرد

دانش‌آموز کلاس اول ابتدائی مدرسه شهید خبره فرشچی دختران شهرری نوبت اول در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده و با تشکر از معلم مربوطه سرکار حاجیه خانم شعبانی

مرکز تخصصی درمان اعتیاد

دکتر آقاپور متخصص بیهوشی دارای برد تخصصی UROD در مرکز بیمارستان مجهز به ICU بدون عوارض و با روان درمانی دارای مجوز رسمی از وزارت بهداشت تخفیف ویژه جهت شهرستانها

۸۹۸۵۸۶۸-۸۹۸۶۱۴۱

۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

دکتر ناصر تابش

نظام پزشکی ۱۴۵۲۶

متخصص جراحی عمومی

(دارای بورد تخصصی)

متخصص طب سوزنی از کانادا

درمان بیماری های مزمن باآکوپنکچروماکسی بس، میگرن، سردردهای مزمن سردردهای همراه با دردهای عضلات سروگردن وسردردتنشی

فارغ التحصیل دوره چهارساله طب سوزنی گیاهی چین ازکالج بین المللی ونکوور

۳ الی ۹ شب

آدرس: تهران ـ امیرآبادشمالی ـ بالاتر ازمسجدامیر ـ ساختمان ۴۰۸ طبقه دوم

۸۰۲۷۴۷۳

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم‌مودرایران
- ✓ روش تین‌اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم‌مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصدهزار تارمو
- ✓ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینماآفریقا، طبقه‌سوم

خانه‌موی‌ایران شعبه ندارد

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸

Email: khaneh_e_moo@Hotmail.com

تلفنی آگهی می‌پذیرد

۲۲۲۳۵۰۷

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۷۸(ویژه نوروز)

خانم‌ها و آقایان:
۱. کیفیه فریادی ـ ایلام
۲. صادق مقدم ـ شادکان
۳. سیدتقی هاشمی ـ تهران
۴. رضا عساکره ـ آبادان
۵. حمیدرضا ریگی ـ زاهدان
۶. سیدمحمد مهدوی ـ گناباد
۷. محرم بانو بحری ـ نشتارود
۸. مجتبی رجبی ـ روستای برناج (کرمانشاه)
۹. معصومه ازغدی ـ مشهد
۱۰. لیلا خصالی ـ تهران

خوانندگان زیادی مبادرت به حل جدول ویژه نوروز نموده بودند که پس از بازبینی دقیق جداول ارسالی و انتخاب کسانی که جدول را صحیح حل نموده‌اند، ده نفر را به قید قرعه انتخاب نمودیم، که به برنده اول معادل پانصد هزار ریال، نفر دوم معادل سیصد هزار ریال و نفر سوم معادل دویست هزار ریال و به نفرات چهارم تا دهم کتاب جایزه داده می‌شود. از برندگان اول، دوم و سوم خواهشمندیم شماره حسابی را کتباً ضمن ارسال نامه به ما اعلام نمایند تا مبلغ جایزه به حساب مورد نظرشان حواله شود. به برندگان چهارم تا دهم به آدرسی که قید نموده‌اند، کتابهای خواندنی تهیه کرده‌ایم که به عنوان جایزه به آدرسشان ارسال می‌شود. موفق باشید.

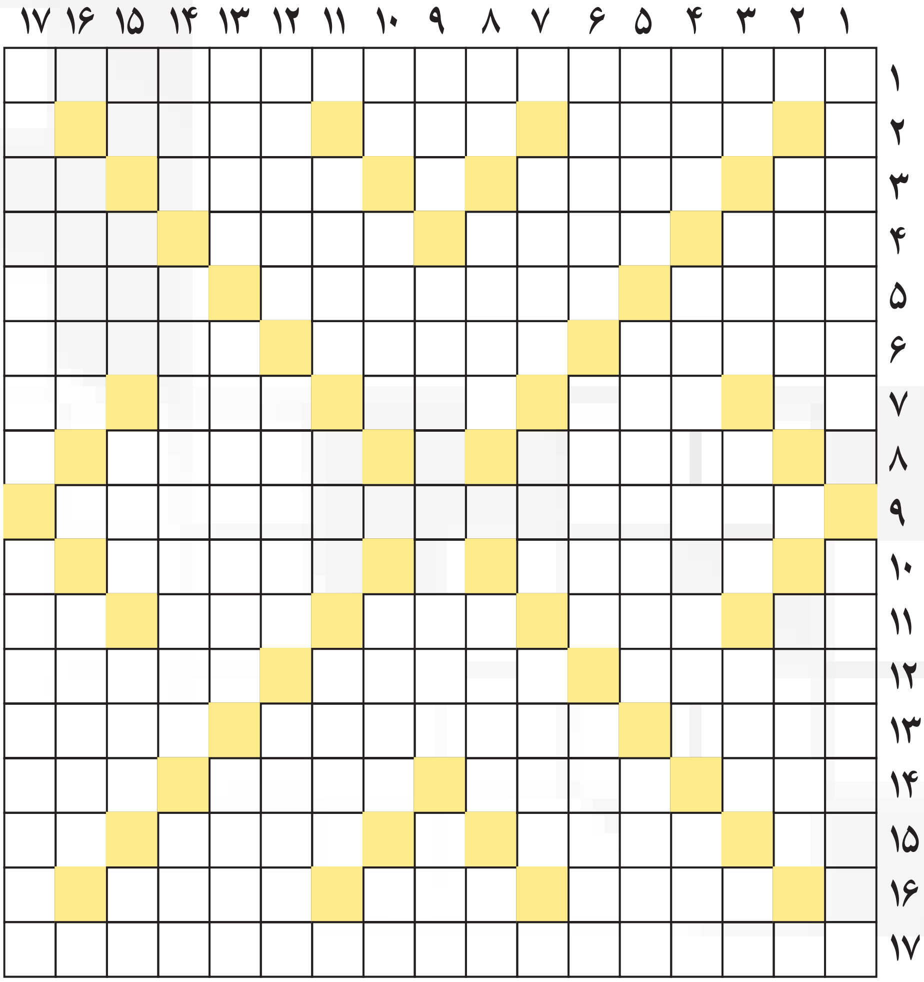

افقی:

۱ـ کتابی از استاد مطهری
۲ـ نوعی شنا ـ مرد ـ فالگیر
۳ـ رطوبت ـ کسی که در کشتارگاه کار می‌کند ـ پایتخت افغانستان ـ از خواهران نویسنده
۴ـ گرفتن، مانع شدن ـ دورتادور دروازه فوتبال قرار دارد ـ نوعی سنگ ـ از انواع یقه
۵ـ از پرندگان شکاری ـ خالق جنگ و صلح ـ تراوش کردن
۶ـ با نمک بودن ـ زبانه ترازو ـ پایتخت فیلیپین
۷ـ طرف معامله با «سودا» ـ کندوی عسل ـ بدبو ـ از وسایل رصدخانه ـ جدید
۸ـ ناخوش ـ مددکار
۹ـ کتابی از دانیل دافو نویسنده مشهور انگلیسی
۱۰ـ از حروف الفبای یونانی ـ از شهرهای استان آذربایجان شرقی
۱۱ـ نام ترکی ـ از عملیات مهم جنگ هشت ساله ایران که به نام منطقه نبرد معروف گردیده ـ ثنا و ستایش ـ گوسفند قربانی ـ دشنام و ناسزا
۱۲ـ شایستگی ـ بعد از معجزه ـ خرج
۱۳ـ پیشرفت ـ قدیمی‌ترین ریاضیدان عالم اسلام درزمان مأمون ـ خشک
۱۴ـ طایفه ـ ستایش کننده ـ شتر بارکش ـ جد
۱۵ـ گل سرسبد آفرینش! ـ وسیله‌ای برای نواختن ویلن ـ شفاف ـ طمع
۱۶ـ پروتئین گیاهی ـ پلنگ ـ نام قدیم ویتنام
۱۷ـ برنده جایزه نوبل از کشور آلمان در سال ۱۹۰۸

عمودی:

۱ـ فیلسوف و فیزیکدان برجسته اتریشی ـ از آثار آناتول فرانس
۲ـ از وسایل تزئینی برای لباس ـ قدیمی
۳ـ اثر چربی ـ قیمت ـ از اعضا پرندگان ـ کمتر ـ مانع
۴ـ از رودهای مرزی ـ خلد برین از آثار این شاعر بزرگ ایرانی است ـ ابتدا
۵ـ از کشورهای اروپایی ـ آگاهی قدیم ـ هماورد
۶ـ رهبری ـ شترمرغ آمریکایی ـ خس و خار
۷ـ فریاد ـ شیوا ـ خانه‌ای که با چوب ساخته شود
۸ـ فرورفتگی ـ بزرگ ـ مقصود و هدف ـ همدم چوپان
۹ـ رودی در شمال ـ اثری از الکساندر دومای پدر ـ خاک گور
۱۰ـ گمراهی ـ باوقار ـ پسر عم پیامبر گرامی اسلام(ص) ـ برهنه
۱۱ـ واحد پول سوئد ـ لوله گوارشی ـ وارونه! ـ پاکیزه
۱۲ـ از خط‌های قدیمی ـ گوشه ـ یک نوع علف هرز
۱۳ـ از وسایل نامه‌نگاری ـ نام کوچک عشقی شاعر آزاده و انقلابی ایران ـ از آثار امیل زولا
۱۴ـ پیر سپیدموی شاهنامه ـ از آثار شکسپیر ـ لجن ته‌نشین شده
۱۵ـ صابون خیاطی ـ چوب جارو ـ مخفف رنگی که بالاتر از او رنگی نیست! ـ بیهوده ـ درخت انگور
۱۶ـ واحد اندازه‌گیری در روسیه ـ سوره‌ای در قرآن مجید
۱۷ـ اثری از عبید زاکانی نویسنده طنزپرداز ایران ـ کتابی از آندره ژید.

طراح: محترم احمدی ـ تهران

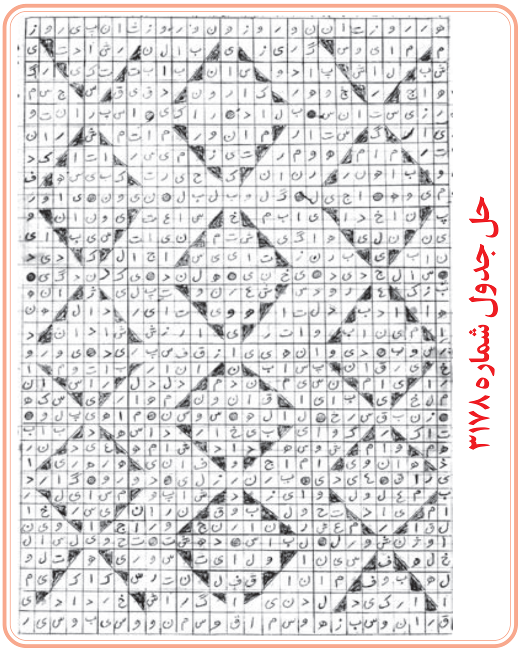

حل جدول شماره ۳۱۷۸

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

این هم برای کودکان دلبند شما

رنگ آمیزی کنید

این آدمک بامزه، از انواع سبزی‌ها و میوه‌ها و خوراکی‌های خوشمزه درست شده است. از کوچکترهای خانواده بخواهید که به سلیقه خود، آن را رنگ‌آمیزی کنند.

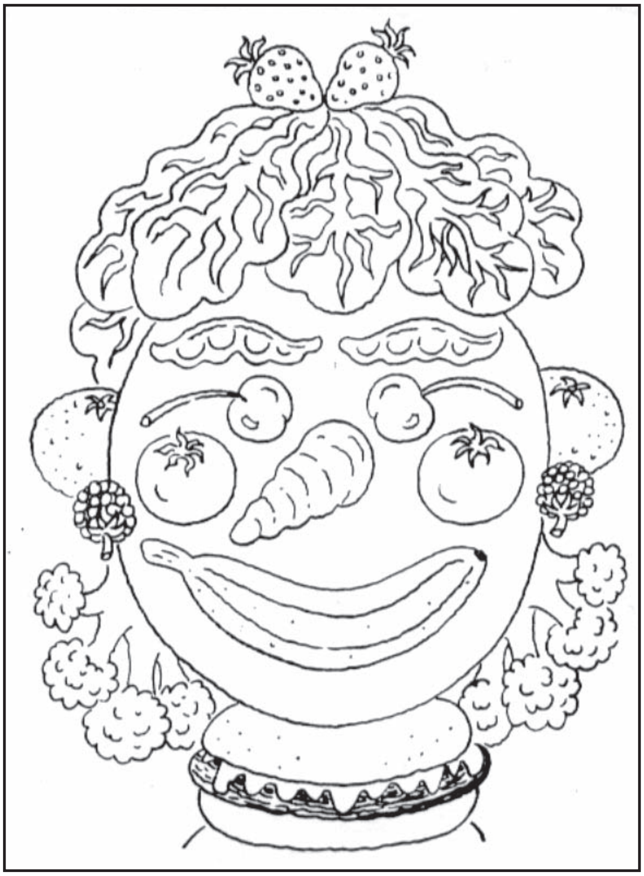

اتومبیل جیمزباند و [۲۰] اختلاف

نقاش، در فرصت کوتاهی که به دست آورد، با عجله یک تصویر از اتومبیل جیمزباند آماده کرد، سپس یک کپی از روی آن برداشت. اما وقتی این دو نقاشی را کنار هم گذاشت متوجه دستکم ۲۰ اختلاف عمده بین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این تفاوتها را که برخی از آنها خیلی واضح است پیدا کنید؟

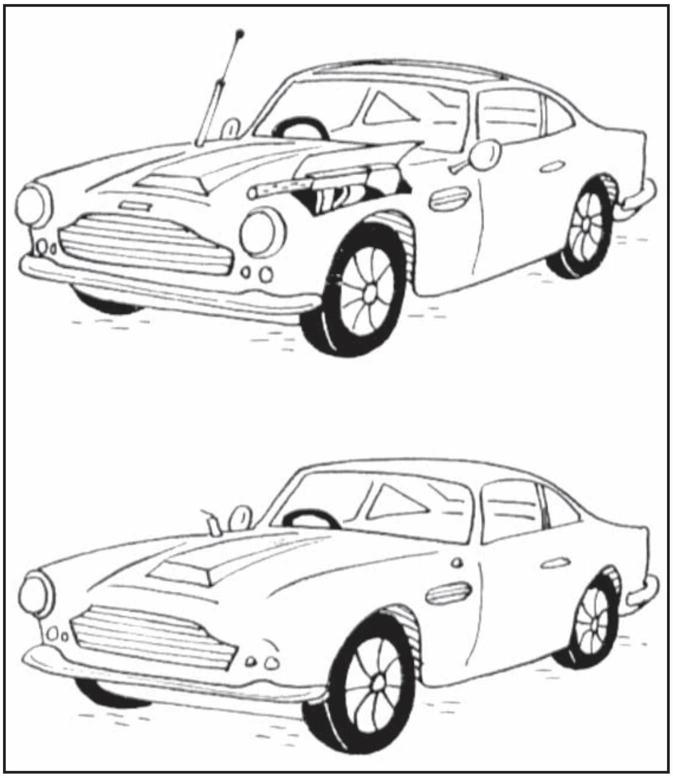

کدام ضرب المثل؟

آن کدام ضرب‌المثل فارسی است که در آن دو کلمه «برادر» و «بزغاله» به کار رفته است؟ این مثل، همانند همان مثل «حساب حساب است کاکا برادر» یعنی معامله، ربطی به دوستی و برادری ندارد!

جانور عجیب الخلقه!

بدون تردید هرگز در عمرتان با چنین جانور عجیب و غریبی روبرو نشده‌اید. حق با شماست. چون این موجود عجیب الخلقه دستکم از ترکیب هشت جانور مختلف تشکیل شده است. آیا می‌توانید بگویید اینها کدام جانوران هستند؟

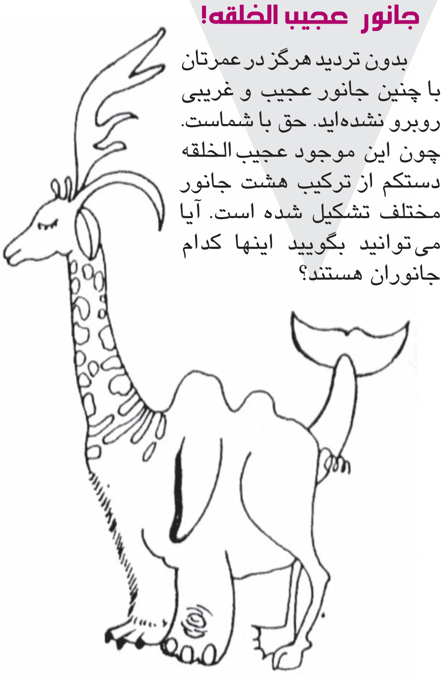

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید؟

۱- در قدیم، به چهار عنصر معتقد بودند و می‌گفتند همه چیز از آنها ساخته شده است. نام این چهار عنصر چیست؟

۲- اگر فشار یک گاز به صفر برسد، چه اتفاقی می‌افتد؟

۳- «فیدل کاسترو» رهبر «کوبا» قبل از آنکه در سال ۱۹۵۳ میلادی، جنبش کوبا را آغاز کند چه کسی بود؟

۴- گرفتگی ماه و خورشید چه نامیده می‌شود؟

۵- دو شاعر نابینا، یکی در یونان و دیگری در ایران می‌زیست. نام این دو شاعر پرآوازه چیست؟

«روبات»های فضایی!

سفینه فضایی، این دو «روبات» را که با مکعب ساخته شده‌اند از کره زمین به سیاره دیگری منتقل کرد. یکی از آنها به شکل گوریل و دیگری به شکل «دایناسور» می‌باشد. آیا می‌توانید بگویید در ساختن هریک از این دو «روبات» چند مکعب به کار رفته است؟

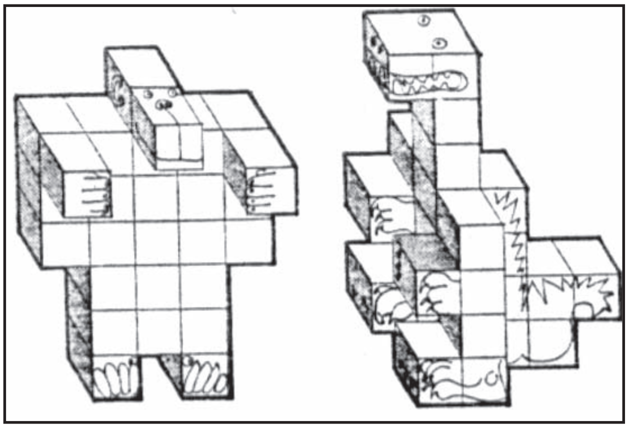

پاسخها در صفحه ۵۵

مهربانی و مراعات حال دیگران، هر دو از نشانه‌های قدرت درونی است.

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa @yahoo.com

گشتی در دنیای خبرها

داستان پاییزی دانیال حکیمی و میترا حجار

فیلم سینمایی - تلویزیونی «داستان پاییزی» آماده نمایش شد. این فیلم توسط مؤسسه ویدئو رسانه پرده نقره‌ای تهیه شده و اسماعیل فلاح‌پور آن را ساخته است.

دانیال حکیمی، میترا حجار، شیوا خسرومهر، عزت‌الله مهرآوران، جواد بازیاران، پریا مردانی و... بازیگران این فیلم هستند.

موسیقی متن این فیلم را فردین خلعتبری ساخته است.

فیلمسازان مطرح در جشنواره دهم فیلم دفاع مقدس

دهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس، سوم تا هفتم خرداد ماه سال جاری همزمان در تهران و خرمشهر توسط معاونت هنری بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس برگزار می‌شود.

در بخش مسابقه فیلم‌های بلند سینمایی فیلم‌هایی از کارگردانهای مطرح به چشم می‌خورد: اشک سرما (عزیزالله حمیدنژاد)، مزرعه پدری (رسول ملاقلی‌پور)، وعده دیدار (جمال شورجه)، دیوانه‌ای از قفس پرید (احمدرضا معتمدی)، گیلانه (رخشان بنی‌اعتماد)، دوئل (احمدرضا درویش)، تارا و تب توت فرنگی (سعید سهیلی)، جنگ کودکانه (ابوالقاسم طالبی)، هیام (محمد درمنش) و...

ده فیلم برگزیده سینمای دفاع مقدس

۱۰ فیلم برگزیده دفاع مقدس به انتخاب مردم معرفی شد.

عناوین این فیلم‌ها به ترتیب این‌گونه است:

۱ـ از کرخه تا راین (ابراهیم حاتمی‌کیا) ۲ـ آژانس شیشه‌ای (ابراهیم حاتمی‌کیا) ۳ـ لیلی با من است (کمال تبریزی) ۴ـ هیوا (رسول ملاقلی‌پور) ۵ـ بوی پیراهن یوسف (ابراهیم حاتمی‌کیا) ۶ـ سفر به چزابه (رسول ملاقلی‌پور) ۷ـ دیده‌بان (ابراهیم حاتمی‌کیا) ۸ـ کیمیا (احمدرضا درویش) ۹ـ دکل (حسن برزیده) ۱۰ـ سرزمین خورشید (احمدرضا درویش).

گفته‌ها و نکته‌ها

اسماعیل براری (فیلمساز)

انحصار

صنعت سینمای ایران در انحصار عده معدودی از فیلمسازان و تهیه‌کنندگان قرار دارد که ذائقه مردم را به ساده‌پسندی سوق می‌دهند.

متاءسفانه این عده تمام ادعایشان این است که فیلم‌های ما قدرت فروش دارند، درحالی که اگر ما یکی از فیلم‌های دست پنجم آمریکایی و یا یکی از فیلم‌های ساده هندی را روانه اکران کنیم، خواهیم دید که این فیلم‌ها حتی نسبت به فیلم‌های عوام‌پسندانه ما نیز فروش بیشتری خواهند داشت.

سیداحمد میرعلایی (تهیه‌کننده)

عدم حمایت از فیلم‌های فرهنگی

نباید اجازه داد کسانی که سرمایه‌های سینما محسوب می‌شوند، انرژی و فکر خود را در جهت ساخت فیلم‌های مبتذل و کم‌مایه به هدر دهند. مشکل اصلی سینمای ما، سیاست‌گذاریها در زمینه حمایت از فیلم‌های فرهنگی است. تا زمانی که سیاست‌گذاران از سینما و سینماگران فرهنگی حمایت لازم را نکنند گرایش برخی از فیلم‌ها به سمت بازگشت به سینمای فیلمفارسی خواهد بود.

سیاست‌گذاران فرهنگی کشور نباید اجازه دهند نیروهای دلسوز و روشنگر سینما به دلیل مشکلات اقتصادی جذب سینمای فیلمفارسی شوند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

مجردها	۵۰ روز	۲۱۸ میلیون تومان
شاخه گلی برای عروس	۴۵ روز	۲۱۶ میلیون تومان
گل یخ	۵۰ روز	۱۵۱ میلیون تومان
ازدواج صورتی	۴۵ روز	۵۲ میلیون تومان
دربه‌درها	۴۵ روز	۲۲ میلیون تومان

کی مشغول چه کاریه؟

معتمدآریا بر سر تقاطع

فاطمه معتمدآریا بازیگر حرفه‌ای سینما که بازی زیبایش در فیلم گیلانه در جشنواره ۲۳ تحسین همگان را برانگیخت، چند روزی است بازی در فیلم جدید ابوالحسن داوودی را با عنوان «تقاطع» آغاز کرده است.

بهرام رادان و باران کوثری دو بازیگر دیگر این فیلم هستند.

عطاران ماه رمضان می‌آید

رضا عطاران کارگردان خوش ذوق تلویزیون این بار خیلی زود به فکر ساخت مجموعه‌ای برای ماه مبارک رمضان افتاده و این زمان خوب، فرصت ساخت چهره‌ای بهتر را برای او فراهم خواهد کرد.

گویا در این مجموعه سی قسمتی بازیگران خانه به دوش هم او را یاری می‌کنند.

عسل بدیعی همچون پروانه‌ای در مه

عسل بدیعی درحال حاضر مشغول بازی در کاری از محمدجواد کاسه‌ساز است.

«پروانه‌ای در مه» عنوان فیلم ویدیویی - سینمایی است که عسل بدیعی در آن ایفاگر نقش مهرانه است.

کیهان ملکی، برزو ارجمند، عبدالرضا زهره کرمانی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

مهناز افضلی و دادگاه شهلا

مهناز افضلی که چندی پیش ساخت مستندی از دادگاه محاکمه شهلا - همسر صیغه‌ای ناصر محمدخانی - را ساخت، تا چندی دیگر آن را آماده پخش می‌کند.

کوتاه بدون تیتر

✓براد پیت بازیگر مشهور سینمای جهان، برای همدردی با کودکانی که پدر یا مادرشان را براثر ابتلا به ایدز از دست داده‌اند، سه روز را در میان آنها در اتیوپی گذراند.

✓جایزه ۵۰ هزار یورویی اتحادیه اروپا برای معماری معاصر به رم کولهاس و آلن ون لون برای ساخت سفارت هلند در برلین اعطا شد.

✓فیلم مترجم، ساخته سیدنی بولاک که از مضمونی سیاسی برخوردار است در سینمای جهان با فروش یک هفته‌ای معادل ۲۳ میلیون دلار در صدر گیشه بین المللی قرار گرفت. نیکول کیدمن و شون پن بازیگران این فیلم هستند.

✓جان دنبی آهنگساز فیلم «مصائب مسیح» برنده جایزه افتخاری یک عمر دستاورد حرفه‌ای از سوی انجمن آهنگسازان آمریکایی شد.

✓بهمن قبادی فیلمساز مطرح و بین المللی سینمای کشورمان، قصد دارد در فیلم جدیدش از رئیس جمهور ترکیه هم استفاده کند.

✓براد پیت و آنجلینا جولی در صدر فهرستی از خوش چهره‌ترین سینماگران مطرح جهان در سال ۲۰۰۵ قرار گرفتند.

✓رسول صدرعاملی که فیلم «دیشب باباتو دیدم آیدا» را در نوبت اکران دارد به زودی ساخت فیلم جدیدش با عنوان «به خاطر دخترم» را آغاز می‌کند.

✓فیلمبرداری فیلم فرزند صبح کار بهروز افخمی از نیمه گذشت. آتیلا پسیانی چندی پیش به جمع بازیگران این فیلم پیوست.

✓ترانه علیدوستی به تازگی بازی در فیلم «چهارشنبه‌سوری» کار اصغر فرهادی را به پایان رساند. هدیه تهرانی و حمید فرخ‌نژاد دو بازیگر دیگر این فیلم هستند.

✓بهرام توکلی کارگردان جوان سینما بزودی ساخت فیلم جنگی با عنوان «روزی برمی‌آید» را آغاز می‌کند. حبیب کاسه‌ساز تهیه کنندگی این فیلم را به عهده دارد.

اخبار کوتاه تئاتر

- نمایش «آژداهاک» نوشته بهرام بیضایی و به کارگردانی میکائیل شهرستانی در خانه نمایش اداره تئاتر روی صحنه رفت.

- نمایشنامه‌نویسان برتر کشور معرفی شدند. پرویز بشردوست، اسماعیل خلج، محمود استادمحمد و علیرضا نادری چهار نمایشنامه‌نویس برتر کشور هستند.

-جشن تئاتر که در هفته تئاتر برگزار شد، با هزینه ۵ تا ۱۰ میلیون تومانی برگزار گردید.

- تعدادی از هنرمندان تئاتر و سینما از سوی فرهنگسرای نیاوران، ۱۷ اردیبهشت ماه سال جاری عازم سفر حج عمره شدند.

- هشتمین جشنواره تئاتر دفاع مقدس استانهای مناطق جنگی کشور، همزمان با سوم خرداد در خرمشهر برگزار می‌شود.

- نمایش دن‌کیشوت به کارگردانی علی‌اصغر دشتی خرداد ماه در تالار قشقایی به روی صحنه می‌رود.

- کانون تئاتر دانشگاه علامه طباطبایی، نخستین فستیوال تئاتر دانشجویی را در فضای باز خوابگاهها برگزار می‌کند.

در روی همان پاشنه می‌چرخد

الهام بشارتی‌راد

کاش راهی بود تا از بار کسالت برنامه‌های صبحگاهی می کاست

برنامه‌های صبحگاهی رادیو و تلویزیون همواره به جهت دارا بودن زمان حساس یعنی آغاز فعالیت‌های روزمره، از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند و ماهیت اصلی آنها می‌بایست در درجه اول نشاط و پویایی را به بیننده القاء کند و در درجه دوم با بهره‌گیری از فضایی شاد و صمیمی به آموزش و یادآوری موضوعات کوچک اما فراگیر اجتماعی بپردازد. درحال حاضر چهار شبکه تلویزیونی به پخش برنامه‌های صبحگاهی متفاوتی می‌پردازند که البته این تفاوت، بیشتر در زمینه مجری‌های مختلف و فضا به چشم می‌آید.

شاهد هم قسمت‌هایی مثل: مسابقه، گزارش، سیر و سفر، ورزش، مرور روزنامه‌ها، بحث‌های کارشناسی و غیره است که کمابیش در همگی این برنامه‌ها مشاهده می‌شود.

مدتی است از پخش برنامه «صبح آمد» از شبکه سوم سیما می‌گذرد. برنامه‌ای که در نگاه اول از لحاظ تنوع و نوع اجرا و ارائه بخش‌ها، حرفهای تازه‌ای برای گفتن دارد، اما شما هم اگر بیننده چند روزه این برنامه بوده باشید حتماً با ما موافقید که صبح آمد با همه حسن‌ها و ویژگی‌های خوبش، یک ضعف اساسی دارد و آن تکراری بودن این برنامه است. به‌گونه‌ای که انگار صبح آمد دیروز با صبح آمد امروز هیچ تفاوتی ندارد! تمام قسمت‌ها سر ساعت، یکی پس از دیگری پخش می‌شوند بدون هیچ خلاقیتی. اینکه مثلاً هر روز از مسائل هواشناسی یا راههای کشور یا تیتر روزنامه‌ها با خبر شویم و یا به استانهای مختلف سفر کنیم(!) و دقایق طولانی - نیم ساعت - شاهد شعرخوانی و ترانه‌سرایی و تعارفات مجری‌ها و مهمانهای آنها باشیم، چه جذابیتی می‌تواند داشته باشد؟ از دیگر بخش‌های صبح آمد، قسمت مسابقه است که به صورت بسیار ابتدایی و سطحی (سؤال و جواب گزینه‌ای) اجرا می‌شود و در اکثر مواقع هم پاسخ‌ها به اشکال مختلف به شرکت‌کننده، گفته می‌شود. پس مفهوم مسابقه و جایزه و برنده و بازنده چیست؟ نکته مهم و شایان ذکر، حضور چهار مجری در این برنامه است - به آنها اضافه کنید مجری خانم را - و عجیب اینکه گاهی بعضی از آنها جز سلام و خداحافظی، اصلاً کاری برای انجام دادن ندارند! به نظر می‌رسد این موضوع «حضور چند مجری» در یک برنامه، جزو سیاست‌های جدید تلویزیون است زیرا مدتی است شاهد این مساءله در برنامه‌های ویژه و زنده هستیم و صدالبته حضور دو مجری هم بر دوش بعضی از آنها سنگینی می‌کند چه برسد به چهار پنج تا!! (لابد این هم راهی است برای جبران ضعف کیفی برنامه‌ها!) ناگفته نماند، «احسان علیخانی» به عنوان جدیدترین مجری صبح آمد، با رویکردی نو و اجرایی متفاوت، راحت و ملموس، توانسته تا حدی جای خود را در بین بینندگان باز کند. دیالوگها و پلاتوهایی خاص با چاشنی طنز که به موضوعات و مشکلات جامعه می‌پردازد، از زبان او بسیار شنیدنی است. البته اگر او در مزاح و مزه‌پرانی، پا را فراتر از حد خویش نگذارد! قسمت ورزشی، آشپزی، و کارشناسی هم در صبح آمد وجود دارد که بار آموزشی آن را به دوش می‌کشد.

شاید بتوان گفت پخش این برنامه، همت و تلاش زیادی می‌برد و انصافاً برای روی آنتن فرستادن روتین چنین برنامه‌ای، زحمات زیادی کشیده می‌شود ولی ای کاش راهی بود تا از بار کسالت و تکرار آن می‌کاست و تماشاگر تلویزیون، از دیدن و شنیدن حرفهای طولانی و کشدار و قسمت‌هایی همیشگی و چند وله تکراری، حوصله و تحمل خود را از دست نمی‌داد! و هر روز لااقل یک حرف تازه، یک نوع اجرای جدید، یک تحول کوچک و یا موسیقی‌ها و تصاویری جذاب و جدید گوش و چشم او را متوجه و مطوف خود می‌ساخت.

بزرگ‌ترین درد آن است که انسان بداند نتوانسته است مطابق معیارهای خود زندگی کند

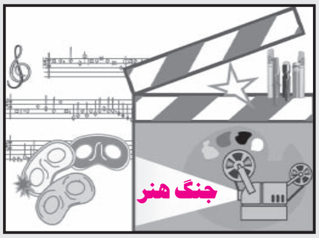

چند نکته یک اشاره

مینا ضرابی

گزارش از راه دور

تاکنون دقت کرده‌اید نحوه ارسال گزارشهای درون مرزی با آن سوی مرزی چقدر با یکدیگر متفاوت است؟!... نه... خب از این به بعد حتماً دقت کنید. زمان تلویزیون تماشا کردن هم فقط با کنترل بازی نکنید به قول خراسانی‌ها هوش کنید!! بعضی‌ها کنترل را می‌جوند!!... حالا منظورمان چیست؟ خبرنگارانی را که از سطح شهر تهران یا دیگر نقاط کشور گزارش می‌دهند، معمولاً در مکانی که هستند قدم می‌زنند، اطراف را می‌پایند! وقتی هم کلمه کم می‌آورند، بال بال می‌زنند و با حرکات سر و چشم و گاهی هم میکروفن! بیننده را ملتفت گزارش می‌نمایند! ضمن اینکه گزارشها بیشتر به زبان محاوره یا به قول بچه‌ها گفتنی، خودمانی است! که مسلماً با توجه به تولیدات ژنتیک تلویزیون! بیننده را بهتر جذب می‌کند!

اما در گزارشهایی که از خارج ارسال می‌گردند و بخش عمده آن مربوط به خبر سراسری است خبرنگاران در یک نقطه که هیچ دار و درختی هم نیست می‌ایستند و با همان لحن مخصوص گزارشهای خارجی که آخرش می‌گویند، - خبرنگار بخش خبر نیم‌روزی... بُن! یا... لندن! خبررسانی می‌کنند! یعنی یک میلی‌متر از جایی که هستند تکان نمی‌خورند، انگار گارد امنیتی کشور مربوطه خنجر پشت کمر آنها گذاشته‌اند. بعضی وقتها اگر باز و بسته شدن دهان این خبرنگاران را حذف کنید، انگار قاب عکس طرف را نگاه می‌کنید! پلک هم نمی‌زنند. تازه اینقدر هم کتابی گزارش می‌دهند که پدر فلسفه را درآورده‌اند... هیچی دیگه همین!... نویسنده بخش هنری... ما!!

گازگرفتگی سگ مایع!

حالا به این مطلب توجه کنید! هفته گذشته در جایی پیش یکی از دوستان حضور داشتیم و روزنامه‌ای را مطالعه می‌کردیم. موضوع مورد مطالعه هم درباره مراسم تجلیل و بزرگداشت دو تن از هنرمندان پیشکسوت تئاتر و سینما بود. درحین خواندن مطلب به این دوستمان که دور از جان شما مشغله زیاد برایش حواس‌پرتی آورده - صمیمی‌تر بخواهید گیج است - گفتیم برای فلانی و فلانی مراسم بزرگداشت گرفته‌اند!... دو دستی کوبید بر ملاجش، گفت: ای وای!... این دو تا هم مردن؟!... گفتیم اگر به حجم گسترده «ای‌کیو» در مغز تو پی ببرند حتماً از تعجب می‌میرند. ولی خدا را شکر هنوز عمرشان به دنیاست.

یکبار هم خبری خواندیم با این مضمون، در روستایی به علت نشت کپسول گاز، عروس و دامادی دچار خفگی شده‌اند، و به همین دوست عزیز اینطوری گفتیم، در روستایی دو نفر دچار گازگرفتگی شدند! گفت: سگه هار بوده؟ با غیظ گفتیم نه! سگه مایع بود! حالا به ما کمی حق بدهید!! ولی در مورد اول این بنده خدا یک مقدار حق به جانب بود. چون معمولاً سنت مرده‌پرستی جزو آداب و رسوم جامعه هنری ما است و شانس برگزاری مراسم بزرگداشت بیشتر نصیب متوفیان می‌شود، تا زنده‌ها! بویژه در شبکه تهران، برنامه «در شهر» که یکی به میخ می‌زند، یکی به نعل! از منظر حاضران در تشییع جنازه‌ها، همه هنرمندان بعد از تهی شدن از کالبد، فرهیخته، والا، بی‌مثل و مانند و آخر با آه از بن جگر برآمده حیف می‌شوند. حالا اینکه بعضی از هنرمندان واقعاً در عزلت حیف شده‌اند، خودشان هم منتظرند چوب خط عمرشان پر شود، تا حداقل در کارناوال عزا، دیگران چند دقیقه حیف شدنشان را ببینند!

گریم از نوع تلویزیونی

یک زمانی وقتی حرف از گریم و گریمور و کلاً مسایل مربوط به آن پیش می‌آمد، یک ویژگی خاص از این هنر درنظر جلوه‌گر می‌شد. هرچه به گذشته و آثار تصویری آن زمان برمی‌گردیم، این ویژگی بیشتر به چشم می‌آید! چهره‌پردازی‌ها معمولاً محدود می‌شدند به یکسری تغییرات زیبا و معقول هنرمندانه، مطابق با کاراکترهای موجود در فیلم‌ها و مجموعه‌های تلویزیونی، که گاهی اوقات بیننده را شگفت‌زده می‌ساخت. اما در آثار فعلی بویژه در تلویزیون گریم به کلی مفهوم اصلی خود را از دست داده و گاهاً از آن سوءاستفاده هم می‌شود. آرایش‌های تند و گاه زننده که تازگی‌ها به هنرپیشه‌های مرد هم سرایت نموده، اصلاح کامل صورت و ابروان و پودرمالی کردن سر و صورت! برخی اوقات انگار، گندم آسیاب می‌کرده‌اند این آدمهای متفاوت!!

درواقع عمده منظور گریم در سریالها فقط ایجاد جذابیت بصری است و به نوعی یک آرایش معمولی از نوع غلیظ آن! مثلاً لب و لپ‌های گلی شده و سبز و آبی پلک‌ها و...! به عقیده ما دیگر دعوت از گریمور موردی ندارد و یک جعبه لوازم آرایش برای اناث و ذکور! کافی است کار را به کاردان بسپارید. خودشان می‌دانند چی به کی میاد!!...

لبخند آشپزباشی!

راستی بعضی از برنامه‌های تلویزیون خیلی تکراری شده! از چه لحاظ؟... از این لحاظ که در دنیای امروز همه به نوعی دچار تکرار و روزمرگی - با تشدید بخوانید - شده‌اند و این تکرار را تلویزیون با پخش تعدادی از برنامه‌ها که قدمت آن به عمر یخبندان می‌رسد پرضخامت‌تر کرده است! برنامه‌هایی نظیر خانواده، تصویر زندگی، به خانه برمی‌گردیم و... خداوکیلی آدم حالش گرفته می‌شود. صبح تا بعدازظهر هر شبکه به ترتیب، یکی سرش داخل میل بافتنی است و قلاب می‌بافد، یکی به جان خمیر گلسازی افتاده و می‌گوید خانم‌های محترم برای اینکه مواد کاملاً مخلوط و یکنواخت شود، ورز بدهید! یکی هم انواع مواد چرب و شیرین را با هم میکس می‌کند، می‌گذارد داخل فر، بعد می‌ایستد به دوربین خیره می‌شود و لبخند می‌زند!

این برنامه‌ها مثل اره برقی اعصاب را تراش می‌دهند. آنقدر هم مجریان در این برنامه‌ها فک می‌زنند؛ وقتمان محدود است که، مخاطبان متوجه آموزش‌ها هم نمی‌شوند. همان پشت میز همه چیز را جفت و جور می‌سازند بعد آخرسر مواد لازم را تکرار می‌کنند و...!

یعنی واقعاً هیچی نیست که حداقل مدتی جایگزین نیمی از این دست برنامه‌ها بشود؟ اگر حداقل نمی‌شود، لااقل اسم و تیتراژ آنها را تغییر دهید.

> **خداوکیلی آدم حالش گرفته می‌شود. صبح تا بعدازظهر هر شبکه به ترتیب، یکی سرش داخل میل بافتنی است و قلاب می‌بافد، یکی به جان خمیر گلسازی افتاده**

در یکی از برنامه‌ها یک کیک ساده آموزش می‌دادند. مواد اصلی آن بیسکویت کوبیده شده بود! ببخشید، چه دردی است که آدم بیسکویت آماده و تروتمیز و آماده خوردن را آسیاب کند، چند ماده آماده دیگر هم به آن اضافه کند تا بشود کیک، بعد آن را بخورد؟!... چقدر هم در عصر صف و ترافیک برای این کارها وقت و حوصله هست! نه که خوشی زده زیر دل ملت!!

ظرف بلور و غذای سوخته خاتون

در اخبار شنیدیم مبلغ نسبتاً زیادی را اختصاص داده‌اند به سروسامان دادن سالن‌های سینما که برای برخی شهرستانها قدم مثبتی است، چون اکثر سالن‌های سینما در بعضی شهرها متروکه شده‌اند و اگر اجرای نمایش‌های محلی در آنها نباشد نمی‌توان پی به وجود آنها برد! البته اگر اختصاص این بودجه از محدوده بخش خبری خارج و واقعاً عملی بشود، می‌تواند تحول خوبی در جذب مخاطبان سینما ایجاد کند! به‌ویژه این بهینه‌سازی هنگامی آب بر آتش دل می‌ریزد که لااقل فیلم‌های مربوط به ژانر در پیت! از لیست فیلم‌های سینمارو خارج شود. چون دستمزدهای بالای برخی هنرپیشه‌ها و در کل هزینه‌های سنگین فیلمسازی خود موجب شده برخی از کارگردانان به خاطر صرف هزینه کمتر از فیلمنامه‌های بی‌ارزش و بازیگران ناوارد استفاده افراطی بنمایند!

فیلمنامه‌هایی با مضامین تکراری و قرار دادن چشم و ابرو و ایضاً زلف مواج در دستور کار کارگردانان مردم را از فیلم‌های سینما دلزده می‌کند و یک فیلم خوب مثل کیمیا در باور مردم نمی‌گنجد!!

البته سروسامان دادن و بازسازی سینماها به حتم امر مفیدی است، اما حکایت ظرف بلور و غذای سوخته خاتون نشود!!

گفتگو با دو هنرمند نقاش

از: مریم دُرستانی

هنرمند همه فن حریف!

سعیده طهرانیان متولد ۱۳۵۶ است. در تهران به دنیا آمده و از پنج سالگی نقاشی را آغاز کرده است. او در حال حاضر به عنوان دانشجوی آزاد هنرهای زیبای دانشگاه تهران در رشته نقاشی تحصیل می‌کند و چندی پیش به همت نگارخانه آثار و تشویق اساتیدش اولین نمایشگاه نقاشی خود را برپا کرد و علاقمندان به رنگ و روغن، گلسازی و آبرنگ و... بیننده آثار این هنرمند باذوق بودند.

به همین مناسبت با او گفتگویی انجام دادیم که ماحصل آنرا می‌خوانید...

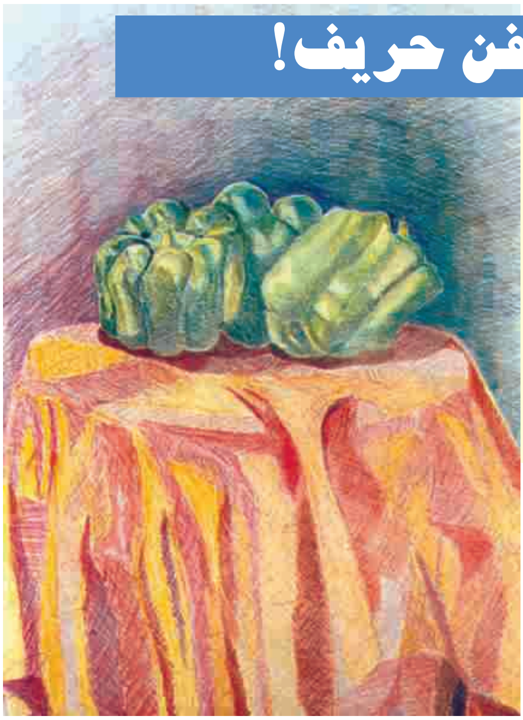

◇شما که در زمینه‌های مختلف هنری مثل گرافیک، تذهیب، مینیاتور، گواش، پاستیل و... هم فعال هستید، معمولاً نقاشی هایتان را از چه چیز الهام می‌گیرید؟

◇◇من بیشتر گل و طبیعت را می‌پسندم. چون خیلی لطیف هستند و صادقانه خودشان را نشان می‌دهند، به طوری که موضوعات دیگر به آسانی این صداقت را به نمایش نمی‌گذارند. رنگهای موجود در طبیعت علاوه بر خود نقاش، بینندهٔ این کارها را نیز شاد می‌کند به همین خاطر طبیعت را بیشتر دوست دارم.

◇آیا کلاسهای هنری نیز توانسته در زمینهٔ هنری به شما کمک کند؟

◇◇بله. من ده سال در کلاسهای هنری شرکت داشته‌ام. که کمک شایانی برایم بود.

◇بعد از دوران دبستان، در دوره دبیرستان و راهنمایی نیز نقاشی را ادامه دادید؟

◇◇بله. در این دو دوره نقاشی‌های من از همکلاسیهایم بهتر بود، و حتی در دانشگاه برای همکلاسیهایم تدریس داشتم.

◇با توجه به اینکه در رشته گلسازی هم فعالیت دارید، چگونه این هنر را آموختید و ادامه دادید؟

◇◇در گلسازی در زمینه گل چینی، بلندر، نشکن، ایتالیایی هم فعالیت دارم، البته باید بگویم که استاد گلسازی من مادرم است.

◇این همه کار را با هم انجام می‌دهید، آیا با هم تداخل ایجاد نمی‌شود؟

◇◇نه اصلاً تداخل ندارد، چون برنامه‌ریزی دارم، به همهٔ کلاسهایم می‌رسم. البته گلسازی را به شکل مستمر انجام نمی‌دهم و گه گاهی به آن می‌پردازم.

◇به عنوان سوال آخر اگر روزی دیگر نتوانید نقاشی کنید یا این که مجبور بشوید به غیر از نقاشی، به کاردیگری بپردازید، چه می‌کنید؟

◇◇اگر روزی دستی برای نقاشی کشیدن نداشته باشم، با چشمهایم نقاشی می‌کنم.

◇چگونه؟

◇◇تصور می‌کنم چشمم قلب من است و با آن تمام خطوط را ترسیم می‌کنم.

بهاره رحمتی: ما فقط داریم هزینه می‌کنیم

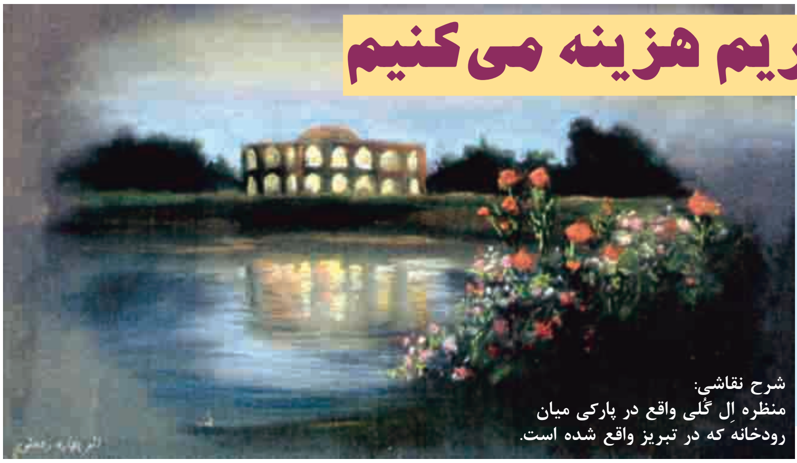

شرح نقاشی:
منظره اِل گُلی واقع در پارکی میان رودخانه که در تبریز واقع شده است.

«بهاره رحمتی» متولد ۱۳۵۸ تهران است و نقاشی را از کودکی دوست داشته تا اینکه اکنون در سبک رئال فعالیتهایش را زیرنظر استاد محمود سمندریان طی می‌نماید. تعدادی از آثار او با همکاری شیوا زیتونی در فرهنگسرای قانون برگزار شده و این دومین گالری اوست که با تشویق استادش به معرض نمایش درآمده است

رحمتی امیدوار است در زمینه نقاشی تحولی صورت بگیرد، تا مردم همانطور که برای دیدن فیلم به سینما می‌روند، برای بازدید آثار هنری و از جمله نقاشی نیز از گالریها و نگارخانه‌ها و... دیدن کنند.

به بهانه برگزاری نمایشگاهش در فرهنگسرای قانون با او گپی زدیم...

◆خانم رحمتی نقاشی را از کجا آغاز کردید؟

◆◆از زمانی که دیپلم گرفتم شروع به نقاشی کردم و کلاسهای محمود سمندریان را پشت سر گذاشتم. الان مدت ۷ سال است که نقاشی می‌کنم.

◆اینطور که از کارهایتان پیداست، از سبک خاصی پیروی نمی‌کنید؟

◆◆فعلاً رئال کار می‌کنم و هنوز سبک خاصی ندارم. خیلی دوست دارم به جایی برسم که بتوانم از حالت رئال خارج شوم. مثل اینکه در چاهی گرفتار آمده‌ام و نمی‌توانم از آن خارج شوم. می‌خواهم به آنجایی برسم که این چاه را پر کنم و بیرون بیایم.

◆آثارتان نشأت گرفته از چه چیزهایی است؟ (با توجه به اینکه آثار باستانی کشورمان را در طرحهایتان می‌بینیم).

◆◆اولاً موضوعاتی که دوست داشته باشم و خوشم بیاید را می‌کشم، به شرطی که حس و حال من در موضوع جاری شود. مثلاً همین طرح را که برای چاپ در مجله انتخاب کرده‌اید، در روز گرفته شده بود اما من آن را هنگام شب کشیدم. هیچ‌کدام از کارهای من کپی نیست. اما سعی می‌کنم طرحهایم را از عکسهایی که خودم می‌اندازم، انتخاب کنم.

◆اگر نقاشی نمی‌کردید به چه وسیله نیازهای درونی خودتان را برآورده می‌ساختید؟

◆◆خواهرم هنرمند بود و دستی در کار داشت. از آن زمان هم مجسمه‌سازی جزو دلمشغولی‌های من شد. و اگر نقاشی نمی‌کردم، حتماً مجسمه‌سازی را ادامه می‌دادم.

◆خانواده چقدر مشوق شما بود؟

◆◆می‌توانم حدود ۶۰ درصد را روی تشویق خانواده بگذارم، اما بیشتر همسرم مشوق من است و یک وقتهایی هم من را تنبیه می‌کند که چرا کم کار می‌کنم.

◆خوب درآمد نقاشی چگونه است؟

◆◆اصلاً نمی‌شود روی درآمد آن حساب کرد. مگر اینکه کسی شانس بیاورد، یا اینکه آشناهای او آثارش را بخرند. در غیر اینصورت ما فقط داریم هزینه می‌کنیم. درواقع برای دل خودمان نقاشی می‌کنیم.

◆دوست دارید در زمینه نقاشی چه تحولی ایجاد شود؟

◆◆دوست دارم این امکان فراهم شود که جامعه و محیط پذیرای حضور نقاشان در ملاءعام باشد، به‌طوری که از دیدن یک نقاش در فضایی باز تعجب نکنند. ما نقاشان می‌خواهیم در فضایی باز و به‌راحتی بتوانیم نقاشی کنیم و منظره‌های دلخواهمان را پیدا کنیم. در غیر این صورت آنقدر محیط تشنج آور می‌شود که نقاش را پشیمان می‌کند.

◆در پایان یک جمله راجع به نقاشی بگویید؟

- هیچ چیز نمی‌توانم در مورد آن بگویم...

در پایان، از آموخته‌هایمان آن چیزی به یادمان می‌ماند که عملاً به کار بسته باشیم

• گوته

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

هدیه عروسی!

تلفن زنگ زد. وقتی گوشی را برداشتم صدایی بلند شد که می‌گفت:

ـ «پل» یک موضوع مهم پیش آمده که به کمکت نیاز دارم. خواهش می‌کنم هرچه زودتر خودت را به اینجا برسان!

صدا را شناختم. آقای «جان وان هوتن» یکی از مشتریان شرکت بود. به همین دلیل من فوراً کارم را رها کرده و به طرف دفتر او رفتم. دفتر «وان هوتن» در یکی از خیابانهای معروف آمستردام قرار داشت و ساعتی بعد من در دفتر کار او مقابلش نشسته بودم.

ـ خب موضوع چیست آقای «وان هوتن»؟

ـ راستش موضوع مربوط به دخترم است. او چندی قبل با جوانی به نام «فرانسیسکو دوسیلوا» آشنا شد. این جوان اهل «سائوپولو» است. البته طبق تحقیقات من، خانواده‌ای با این نام وجود دارد که یکی از خانواده‌های ثروتمند برزیلی به‌شمار می‌رود. اما من هنوز به او اعتماد ندارم. او قرار است فردا به برزیل برود و یک هفته بعد من و دخترم به سائوپولو برویم تا آنها آنجا با هم ازدواج کنند. امشب هم «نلی» دخترم مرا وادار کرده یک میهمانی خداحافظی ترتیب بدهم. او خیال دارد در این میهمانی گردنبند معروف و گرانبهای «پومپادور» خود را به گردن بیاندازد.

این گردنبند را من خوب می‌شناختم و می‌دانستم دختر آقای «وان هوتن» آن را از مادرش به ارث برده و آن را نزد شرکت ما حدود دو میلیون دلار بیمه کرده بود. این گردنبند در زمان لوئی پانزدهم ساخته شده بود و پادشاه فرانسه دستور داده بود آن را برای مادام «دو پومپادور» بسازند و بعد از دو سال که کار آن تمام شد لوئی آن را به مادام «دو پومپادور» بخشیده بود.

ـ حال نگرانی شما بابت چیست؟

ـ بله، مشکل اینجاست که «فرانسیسکو» «نلی» را وادار کرده تا از این گردنبند استفاده کند. او از وقتی این گردنبند را دید، به آن علاقه‌مند شد و مرتب از آن حرف می‌زند و من فکر می‌کنم به خاطر همان با «نلی» نامزد شده. یک ندای درونی به من می‌گوید که او مخصوصاً «نلی» را وادار کرده که این گردنبند را در ضیافت خداحافظی به گردن بیندازد تا او در یک فرصت مناسب آن را سرقت کند. حالا از شما می‌خواهم تا در مهمانی حضور داشته باشید و مراقب آن جوان برزیلی باشید چون در غیر این صورت اگر گردنبند به سرقت برود شما باید دو میلیون دلار بیمه آن را پرداخت کنید.

آن شب قبل از شروع میهمانی آقای «وان هوتن» اصرار کرد موقعی که «نلی» گردنبند را از گاوصندوق درمی‌آورد آنجا باشم و با چشم خود ببینم که او گردنبند را به گردن می‌کند. گردنبند تشکیل شده بود از چند رشته برلیان کوچک که آنها را روی پلاتین نشانده بودند و این رشته‌های برلیان، در وسط به یک الماس درشت و خوش تراش درخشید. وقتی «نلی» گردنبند را به گردن آویخت و به طرف تالار پذیرایی رفت من بدون تأمل او را تعقیب کردم. نامزدش با دیدن او گفت:

ـ عجب گردنبند زیبایی. چقدر خوب کردی آن را به گردن آویختی.

«فرانسیسکو» جوان خوش قد و قامتی بود. کم‌کم همه میهمانها آمدند. تعداد آنها از چهل نفر بیشتر نبود. تعدادی از دوستان «نلی» و تعدادی همکاران پدرش بودند. در گوشه‌ای از سالن روی میزی چندین ظرف بود، میوه و غذای و در قسمت دیگری از سالن انواع نوشیدنی‌های فصل قرار داشت. یک ماشین یخ‌ساز کوچک هم در کنار آن قرار داشت که در فاصله زمانی معین چند قطعه یخ را بیرون می‌ریخت تا کسانی که می‌خواهند نوشیدنی برای خود بریزند از این یخ‌ها استفاده کنند.

«فرانسیسکو» از همان ابتدای میهمانی در آنجا ایستاده بود و نوشیدنی‌ها و لیوانها را زیر و رو می‌کرد و به میهمانها نوشیدنی تعارف می‌کرد.

«نلی» رو به من کرد و گفت:

ـ او عاشق ایستادن در کنار ماشین یخساز است. اگر ساعتها آنجا بایستد خسته نمی‌شود.

در همین وقت او دستش را به سمت گردنبند برد تا با الماسهای آن بازی کند که ناگهان فریاد کشید. ناگهان همه ساکت شدند و به طرف او برگشتند. «وان هوتن» خود را به ما رساند و پرسید:

ـ چه شده است؟

«نلی» بدون آنکه حرف بزند با دست به گردنبند اشاره کرد. الماس درشت وسط آن دیده نمی‌شد. رنگ «وان هوتن» پرید و گفت:

ـ بالاخره جواهر را بردند؟!

«فرانسیسکو» که هنوز کنار ماشین یخسازی ایستاده بود، متوجه نبود چه اتفاقی افتاده است. «وان هوتن» که خیلی نگران به نظر می‌رسید با صدای بلند گفت:

ـ خانم‌ها، آقایان! یکی از جواهرات گرانبهای «نلی» گم شده است. این جواهر در هر کجای سالن می‌تواند باشد خواهش می‌کنم به ما کمک کنید تا آن را پیدا کنم. و خودش هم شروع کرد به گشتن. اما من با صدای بلند گفتم:

ـ نه آقای «هوتن» لازم نیست زحمت بکشید!

بعد هم بدون هیچ توضیحی به طرف ماشین یخساز رفتم. همه میهمانان هم که متوجه حرف من شده بودند، نگاههای خود را به من دوختند تا ببینند الماس را از کجا پیدا می‌کنم. در همین موقع یک پیشخدمت دستش را جلو برده بود تا لیوان خالی «فرانسیسکو» را که فقط چند قطعه یخ داشت بردارد. اما من لیوان را از دست او قاپیده و آن را جلوی نور گرفتم و به قطعه‌های یخ ته لیوان خیره شدم. در همین موقع «نلی» که داشت به ته لیوان نگاه می‌کرد فریاد زد:

ـ آه! این الماس گردنبند من است. شما یک جادوگر هستید. شما از کجا متوجه شدید که الماس آنجاست؟

به سؤال او جوابی ندادم. تکه یخی را که الماس درون آن بود بیرون آوردم. وقتی یخ آب شد، الماس درخشان از زیر آن خارج شد.

همه میهمانها متعجب بودند که الماس چطور داخل ماشین یخساز افتاده بود. اما من به دنبال مسأله مهمتری بودم. برای همین گفتم:

ـ اجازه بدهید من از یک کارشناس کمک بگیرم. آقای «برونتیس» خواهش می‌کنم بفرمایید داخل.

در سالن که باز شد مرد کوتاه قد و مودبی که لباس مشکی پوشیده بود وارد سالن شد. من در معرفی او گفتم:

ـ آقای برونتیس یکی از بهترین کارشناسان الماس در اروپاست. خب آقای برونتیس بفرمایید ارزش این الماس چقدر است؟

او الماس را گرفت و مقابل یک چراغ پرنور رفت. ذره‌بینی را هم از جیب درآورد و به چشم گذاشت و با آن به دقت به معاینه الماس پرداخت بعد از چند لحظه گفت:

ـ آن را خیلی خوب تراش داده‌اند اما بیش از صد مارک نمی‌ارزد! چون آن یک شیشه است که به شکل الماس تراش داده شده.

«وان هوتن» خشمناک و عصبی رو به «فرانسیسکو» کرد و گفت:

ـ الماس اصلی کجاست؟ آن را کجا مخفی کرده‌اید؟ زود جواهر اصلی را برگردانید که کار بالا خواهد گرفت... شما فقط دو دقیقه فرصت دارید آن را برگردانید...

«فرانسیسکو» متعجب به آقای «هوتن» نگاه کرد و گفت:

ـ شما تصور می‌کنید من آن را برداشته‌ام. اما من اطلاعی از این ماجرا ندارم.

برای یک لحظه سکوت برقرار شد. من سکوت را شکستم و گفتم:

ـ آقای «وان هوتن» اجازه بدهید من خودم الماس اصلی را پیدا کنم. شما کاری به آقای «فرانسیسکو» نداشته باشید چون خودتان بهتر می‌دانید الماس را نزد کدام بانک گرو گذاشته‌اید و در مقابل یک اعتبار پنج میلیون مارکی گرفته‌اید. البته آقای «پرونتیس» هم این موضوع را می‌داند. چرا که از طرف همان بانک برای تعیین قیمت آن الماس دعوت شده بود و ارزش آن را اعلام کرد.

«برونتیس» سر خود را به عنوان تصدیق حرفهای من تکان داد. رنگ «وان هوتن» پرید و مثل گچ سفید شد، او سر خود را پایین انداخته بود و من ادامه دادم:

ـ من می‌دانم این اواخر شرکت «وان هوتن» در چند معامله بزرگ ضرر کرد و متحمل خسارت زیادی شد، این خسارت به حدی بود که شرکت را در آستانه ورشکستگی قرار داده بود و شما آقای «وان هوتن» درصدد برآمدید که لوازم باارزش خود را بفروشید و اولین چیزی که توجه شما را جلب کرد این گردنبند بود. اما گردنبند متعلق به دخترتان بود و شما نمی‌توانستید آن را بفروشید! به همین خاطر به فکر چاره افتادید و بعد از مدتی یک راه‌حل پیدا کردید، و راه‌حل آن بود که یک سنگ بدلی را سفارش دادید که مثل الماس گردنبند تراش دهند بعد این شیشه تراش داده شده را که کاملاً شبیه الماس

گردنبند بود، جانشین آن کرده و الماس واقعی را از وسط گردنبند کندید و آن را در بانک گرو گذاشتید و پنج میلیون مارک پول گرفتید تا از ورشکست شدن شرکت خود جلوگیری کنید.

«وان هوتن» کاملاً ساکت و قطرات درشت عرق از پیشانی او سرازیر بود و دهان همه و مخصوصاً «نلی» از حیرت باز مانده بود که من چه می‌گویم و من ادامه دادم:

ـ اگر نامزدی دخترتان پیش نیامده بود هرگز مشکلی پیش نمی‌آمد. ولی این نامزدی حسابهای شما را بهم ریخت و وضع را به کلی عوض کرد.

شما متوجه شدید که اگر دخترتان با «فرانسیسکو» ازدواج کند، گردنبند را با خودش به برزیل خواهد برد، آن وقت آنجا امکان دارد کارشناسان جواهر متوجه تقلبی بودن آن شوند و آبروی شما برود، به همین دلیل به فکر افتادید از ازدواج آنها جلوگیری کنید برای همین این مهمانی را ترتیب دادید تا «فرانسیسکو» را متهم به دزدی کنید و با این کار هم از ازدواج آنها جلوگیری کنید و هم دو میلیون دلار خسارت از شرکت می‌گرفتید که با آن کارهای عقب مانده شرکت را روبه‌راه می‌کردید.

«وان هوتن» عرق خود را پاک کرد. و من ادامه دادم:

ـ اما نقشه شما نگرفت چون من برخلاف تصور شما، در طول میهمانی شما را هم درنظر داشتم. چرا که قبلاً اطلاعاتی در مورد شما و شرکتتان و نیز گرو گذاشتن الماس در بانک به دست آورده بودم و دیدم که چه زمانی الماس را ربوده و در ماشین یخ‌سازی انداختید.

«وان هوتن» آهسته گفت:

ـ «نلی» مرا ببخش! متأسفم!

و بلافاصله از سالن خارج شد.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

اتومبیل جیمز باند و (۲۰) اختلاف

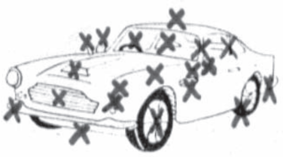

«روبات»های فضایی!

هرکدام از این دو شکل از ۲۷ مکعب ساخته شده است.

جانور عجیب الخلقه!

نهنگ ـ شتر ـ غاز ـ فیل ـ خرس ـ زرافه ـ بزکوهی ـ گوزن و...

آیا می دانید؟

۱ـ آب، آتش، باد و خاک ۲ـ تبدیل به مایع می‌شود
۳ـ فارغ‌التحصیل رشته حقوق از دانشگاه «هاوانا» پایتخت کوبا. او پسر یک فئودال ثروتمند شکر بود.
۴ـ به گرفتن ماه «خسوف» (ماه گرفتگی) و به گرفتن خورشید «کسوف» (خورشید گرفتگی) می‌گویند.
۵ـ «هومر» و «رودکی».

کدام ضرب المثل؟

برادری به جای خود، بزغاله یکی هفت صد دینار! (یعنی کمتر از این مبلغ نمی‌دهم. به جای هفت صد دینار، هفت صنار هم گفته‌اند. صنار (با تشدید «ن») از اجزاء پول قدیم ایران است.)

تلخند زندگی

بقیه از صفحه ۲۷

به هر کس توانستم رو زدم تا بتوانم پولی قرض بگیرم حتی به بهره هم راضی بودم اما فایده‌ای نداشت. از وقتی مادرم فوت کرد مقداری از وسایل او را به من دادند و بقیه را فروختند. اما قصد فروش خانه را ندارند چرا که برادرم (دومی) با برادر کوچکم (۱۲ ساله) که سرپرستی او را عهده‌دار شده است در خانه مادری‌ام زندگی می‌کنند. بگذریم.

بعد از چند روزی که توانستم به حالت عادی برگردم تصمیم گرفتم مشکل را با صاحبخانه درمیان بگذارم و از آنجایی که قرار ما رهن و اجاره بود، بنابراین شد که ۳۰ هزار تومان نیز بابت یک میلیون پیش، روی اجاره بگذارم البته آنهم با این شرط که یکی دو ماه دیگر پول را آماده کنم!

در غم غوطه می‌خورم اما به خاطر دخترم و بهبود او لبخند از لبم دور نمی‌شود، شوهرم خودش را سالهاست از مشکلات جدا کرده، کاری به هیچ چیز ندارد و فقط کار می‌کند و نمی‌داند از کجا می‌آید و به کجا می‌رود. انگیزه‌ای در او وجود ندارد، فکر می‌کنم سرخورده و دل مرده شده، هرچه تلاش کرده، آرامشی ندیده و دائم گرفتار بوده، فامیلهای شوهرم نه فقط کمک نمی‌کنند بلکه ما را در شأن خودشان نمی‌بینند. در صورتی که ما هم شخصیت داریم، انسانیم و میان همین انسانها زندگی می‌کنیم، از همه مهمتر بنده خدایی هستیم که پروردگار جهانیان است.

درمانده‌ام و شبانه‌روز ایزد منان را صدا می‌زنم، کسی را نمی‌یابم که وسیله‌ای برای کمک و دستگیری من و خانواده‌ام شود اما این امکان برای شما وجود دارد که صدای مرا به گوش کسانی برسانید که هنوز محبت و انسان‌دوستی در آنها موج می‌زند. آیا از راه راست و درست نمی‌شود زندگی‌ای فقط در حد حفظ آبرو داشت؟ فیش‌های حقوقی و استشهاد محلی در رابطه با کیف‌زنی، را ضمیمه نامه می‌کنم تا حرف مرا باور کنید و کمکم کنید.

فقط خواهش می‌کنم مطالب را طوری بنویسید تا آبروی من حفظ شود.

■

شیاد سه جانبه

بقیه از صفحه ۲۳

که بسوی در خروجی بیمارستان می‌رفتیم، محسن گفت: «عجب دوره‌ای شده، طرف مثل یک پدر به کارگرش محبت کرده، اون وقت...

ـ سلام آقامحسن... اینطرفها چیکار می‌کنی...؟

اینها را مردی که صاحبخانه محسن بود و روبرویمان درآمد گفت، بعد از اینکه با ما هم سلام و علیک کردیم رو به محسن گفت: «دارم میرم عیادت پسر خاله‌ام... میگن ورشکسته شده، سکته کرده...، با اجازه‌تون، مزاحم نشم.»

و بعد از اینکه از ما خداحافظی کرد، بطرف میز پرستاران طبقه رفت و پرسید: «ببخشین اتاق ۲۰۴ کدام طرفه...؟

من حواسم به حرفهای آقای خندان ـ که داشت از مکان احتمالی سرایدار سخن می‌گفت ـ بود، اما محسن با شنیدن «اتاق ۲۰۴» یکمرتبه پا سست کرد و از من پرسید: «کلانتر مگه آقای مستعانی توی اتاق ۲۰۴ نبود؟»

جواب مثبت که دادم، محسن به قدر چند ثانیه فکر کرد و بعد، قبل از اینکه صاحبخانه‌اش به سراغ شوهر دخترخاله‌اش برود، خود را به او رساند و گفت: «ببخشین حاج آقا، من یادم رفت تعارف کنم، منتظر بمانم که وقتی برگشتین برسونمتون؟»

می‌فهمیدم محسن نقشه‌ای در سر دارد، اما منظورش را متوجه نمی‌شدم! صاحبخانه اش گفت: «نه، با ماشین آمدم محسن جان، می‌خوام سری هم به خانواده پسرخاله‌ام بزنم ببینم کاری ندارند؟

محسن با دلسوزی نمایشی پرسید: بنده خدا، حالا این پسرخاله‌تون... گفتین اسمش چی بود؟ [و بعد که اسم مستعانی را از زبان صاحبخانه‌اش شنید ادامه داد] گفتین چطوری ورشکست شد؟»

صاحبخانه محسن از آن دست آدم‌ها بود که فکر می‌کرد مشکلات او برای همه آدم‌ها شنیدنی و شیرین است!! توضیح داد: «والله پسرخاله بیچاره من وضعش خوب بود... یعنی توپ بود، یک کارخانه داشت با هشتصد تا کارگر... اسم «مستعانی»رو تریلی هم نمی‌کشید... اما حدود ۶ ماه قبل، موقعی که مشابه خارجی جنس تولیدی کارخانه‌اش وارد بازار شد، پسرخاله‌ام چنان زمین خورد که دار و ندارش‌رو فروخت تا پول طلبکارهارو بده، که هنوز هم نصف طلبکارها ماندن... تا اینکه شنیدم دیروز بعد از بگو و مگو با یکی از طلبکارها، سکته کرده و آوردنش اینجا... خب محسن جان برو که دوستانت منتظرن... به خانم و بچه‌ها سلام برسان...

حاج آقا که رفت، محسن برگشت نزد ما و گفت: «چی میگی کلانتر؟»

زدم روی شانه‌اش و گفتم: «دست مریزاد... بیخود نیست که بچه‌ها بهت میگن «محسن پوارو»!

ـ ببخشین کلانتر... این آقا که با جناب سروان حرف می‌زد، منظورش این بود که آقای مستعانی ورشکست شده؟

این را صاحب بنگاه آقای خندان پرسید، و من با خنده گفتم: «دعا کن آقای خندان که ظاهراً داره یک اتفاقاتی به نفع تو می‌افته...

این را گفتم و بعد به همراه محسن و خندان در گوشه سالن انتظار نشستم تا صاحبخانه محسن از اتاق خارج شود. محسن با خنده گفت: «زدم توی خال کلانتر، درسته؟»

محسن راست می‌گفت، زد توی خال، اما با این خال زدن، باعث شد صاحبخانه‌اش او را جواب کند.

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

پایبندی به یک هدف و احساس تعهد نسبت به آن در شما اعتماد به نفس ایجاد می کند

تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲

نقدی بر ازدواج صورتی ساخته منوچهر مصیری

اتوبوسی به نام هوس!

ازدواج صورتی پنجمین ساخته منوچهر مصیری، پس از تشکیلات (۱۳۶۵)، مکافات (۱۳۶۶)، آخرین خون (۱۳۷۳) و دنیا (۱۳۸۰) است.

داستان فیلم در مورد پسر جوانی به نام آریا شاداب (بهرام رادان) است که سودای ازدواج با دختری متمول به نام دنیا (چکامه چمن ماه) را دارد. او با گفتن دروغ به منظور بهبود اوضاع خود، پدر و مادر دنیا را در انتظار نگه می‌دارد. از طرفی به عنوان پیشکار در خانه یک پیرزن ثروتمند به نام ملک تاج (فاطمه گودرزی) استخدام می‌شود و...

حفره‌های روایتی

اولین ایرادی که پس از دیدن فیلم به چشم می‌آید این است که در فیلمنامه اوج و فرود درست و حسابی وجود ندارد. حتی می‌توان گفت گره داستانی هم در کار نیست. همین نقص، داستان فیلم را خالی از جذابیت و تعلیق جلوه می‌دهد.

در ملودرام، اساس کار بر بروز اتفاقات روزمره، سوءتفاهمها، بیم و امیدها و... است، اما در ازدواج صورتی نه‌تنها اوج و فرود داستانی وجود ندارد، بلکه بی‌منطقی و حفره‌های روایتی در آن موج می‌زند. بدتر از آن دستکاریهایی است که در فیلمنامه اصلی شده است. این امر حتی پایان‌بندی فیلم را هم به بیراهه برده است. اگر از اول شروع کنیم درمی‌یابیم که در داستان دو ماجرای موازی روایت می‌شود:

۱ـ ماجراهای مربوط به برخوردهای آریا، ملک تاج و ساکت (خسرو شکیبایی)

۲ـداستان عشق آریا و دنیا و کش و قوسهای ناشی از این موضوع با پدر و مادر دنیا.

پس از اینکه دقایق زیادی از حضور ساکت و ملک تاج در داستان می‌گذرد، تازه متوجه می‌شویم که این دو نفر زن و شوهر نیستند! پس اگر ساکت فقط وکیل ملک تاج است، چه دلیلی برای حضور روزانه و دائمی او در منزل ملک تاج وجود دارد؟

ملک تاج چه انگیزه‌ای برای اجاره کردن یا خریدن آپارتمان دارد؟ (که همین سکانس بی‌منطق سبب آشنایی ملک تاج و آریا می‌شود!) چرا ملک تاج برای ازدواج خودش و آریا زمینه‌چینی می‌کند؟ چرا آریا به پدر دنیا حقیقت را می‌گوید؟ اگر او قصد بازگو کردن حقیقت را داشت، چرا از ابتدا به این کار مبادرت نکرده است؟ چرا نفرت ملک تاج از ساکت در انتهای فیلم ناگهان تبدیل به عشق می‌شود و...

نگاهی به شخصیت‌های فیلم

اگر بخواهیم نیم‌نگاهی به شخصیت‌های اصلی فیلم داشته باشیم، درمی‌یابیم که جملگی در هوسها و تمنیات درونی خود غرق هستند و رفتارهایشان ارتباط چندانی با عشق ندارد. پسر جوانی که گرفتار یک عشق نامعقول شده است، پیرزنی که با وجود نزدیکی به سن کهولت، همچنان در حسرت لذت نبرده از جوانی می‌سوزد، وکیلی که معلوم نیست در این معرکه به دنبال چه چیز می‌گردد و فاسد بودن یا سالم بودن او از نظر اخلاقی تا آخر فیلم مجهول باقی می‌ماند، دختری که در داستان حضوری صرفاً فیزیکی دارد و در پیشبرد ماجراها هیچ‌کاره است، مادر و پدری که همچون اشباح سرگردان در فضای فیلم تردد می‌کنند و غرق در مادیات و نفسانیات هستند و...

> **ساخته شدن اثری مانند ازدواج صورتی، هیچ کمکی به سینمای ورشکسته ایران، چه از نظر مادی وجه معنوی نمی کند**

در همین مورد اخیر، باید پرسید آنها که در اواسط فیلم با ازدواج دخترشان با آریا مخالفتهای شدید و محکمی می‌کردند، چرا در پایان فیلم از مواضع خود عقب‌نشینی کرده و به این امر راضی شده‌اند؟

اما از حق نباید بگذریم که، در مورد دیالوگ‌نویسی سناریو باید گفت که دقت خوبی در نگارش این بخش از سناریو به عمل آمده است. شخصیت‌ها وراج نیستند و درنهایت کوتاهی و پرمحتوایی با پارتنر خود ارتباط برقرار می‌کنند. ضمن اینکه استفاده کمرنگ، اما مؤثر از عنصر طنز، در برخی دیالوگها ارزش کار را قدری بالا برده است.

مورد دیگر اینکه، در شخصیت‌پردازی و همچنین پخش اطلاعات و پیش زمینه‌ها ماهرانه رفتار شده است. به همین جهت از بازگو کردن یکباره و به اصطلاح ارائه اطلاعات به صورت بقچه‌ای احتراز شده است.

و اما نکته منفی‌ای که اینجا به چشم می‌خورد، این است که دانشجو بودن آریا چه تأثیری در پیشبرد داستان دارد؟ در داستان‌نویسی نمی‌توان هر شغلی را به هر شخصیتی و به هر بهانه‌ای منصوب کرد، مگر اینکه شغل او در پیشبرد داستان مؤثر و یا اینکه جزئی از بدنه داستان باشد.

اگر در ازدواج صورتی، کلیه دیالوگهایی را که معرف دانشجو بودن آریا است حذف کنیم به هیچ‌وجه لطمه‌ای به پیکره داستان نخواهد خورد. همچنین سکانس چتربازی دنیا که تنها خاصیت آن بالا بردن زمان فیلم است وگرنه چند دیالوگ رد و بدل شده در این قسمت، می‌توانست تعدیل و یا در سکانسی دیگر انجام شود.

چهره‌پردازی ازدواج صورتی نیز حائز نکات جالبی است. برجسته‌ترین نکته گریم این فیلم، طراحی چهره فاطمه گودرزی است. اگر از دیدگاه مثبت به این قصه بنگریم، باید توانایی چهره‌پرداز فیلم را در افزودن حدود ۲۵ سال به سن فاطمه گودرزی تحسین کرد. و اگر نیمه خالی لیوان را نگاه کنیم، باید به حال سینمایی که بازیگر زن ایده‌آل در سن بالا ندارد، گریست. چرا که هر وقت صحبت از انتخاب بازیگر مسن زن (برای نقش زن پرحرف و پرتحرک) به میان می‌آید، اذهان به سرعت به یاد ثریا قاسمی می‌افتد و کمتر گزینه‌ای دیگر به ذهن می‌رسد. این وضعیت نگران‌کننده که بی‌شباهت به وضع سینمای بالیوود نیست، حقیقتاً تأسف‌بار می‌نماید.

بازیگران صورتی

از لحاظ بازیگری نیز باید یک نمره بیست برای فاطمه گودرزی کنار گذاشت. گودرزی نقش پیرزن را عالی بازی می‌کند. اگر به حرکات بدن و نحوه گام برداشتن او دقیق شوید، قطعاً به تبحر وی در شکل دادن به نقش پی خواهید برد.

خسرو شکیبایی گرچه از لحاظ سنی تفاوت فاحشی با سن نقشش ندارد، اما نشان می‌دهد که از روزهای اوجش فاصله دارد و چندان بازی او تأثیرگذار نیست. شاید تقصیر نقش باشد که زیادی ناپخته و گنگ و در حاشیه است.

بهرام رادان اندکی بهتر از گذشته نقش‌آفرینی می‌کند، اگرچه تا رسیدن به مرز ایده‌آل هنوز فاصله دارد، اما بارقه‌هایی از پیشرفت در کار او دیده می‌شود.

شاید همکاری با کارگردانهای کارکشته‌ای نظیر بنی‌اعتماد و کیمیایی باعث بروز این تغییرات مثبت شده است.

چکامه چمن ماه با اینکه ازدواج صورتی چندمین تجربه سینمایی او محسوب می‌شود، اما در این فیلم نیز چون گذشته تخت و معمولی و خشک بازی می‌کند. گویا او برای بازیگری ساخته نشده است.

در کل باید گفت، ساخته شدن اثری مانند ازدواج صورتی هیچ کمکی به سینمای ورشکسته ایران چه از نظر مادی یا معنوی نمی‌کند.

معضل فیلمنامه‌های تکراری و کم‌جذابیت، مشکل امروز و دیروز سینمای ایران نیست، این ایراد که سالهاست گریبانگیر هنر هفتم ایران شده، دارویی جز پرورش و میدان دادن به چهره‌های تازه نفس و با استعداد نداشته و نخواهد داشت. به امید آن روز.

محمد طاهری

گفت‌وگو با سیامک خسروانی

معجزه شعر و موسیقی

درآمد:

سیامک خسروانی متولد ۵۵/۳/۱۸ و فارغ‌التحصیل رشته حسابداری است. او از دوران نوجوانی، سرودن شعر را آغاز کرد اما با تولد موسیقی پاپ در ایران، ترانه سرایی را به شعرگویی ترجیح داد، سپس به آهنگسازی علاقه نشان داد و در سال ۷۸ خواندن را جدی گرفت و دوره سولفژ را پیش استاد قدرت الله احمدوند به پایان رساند.

در اواخر سال ۷۸ استارت تولید آلبومش زده شد، آلبومی که تا به امروز بسیار تغییر و تحول کرده است، به طوری که او قطعات آلبوم را به‌طور کامل کنار گذاشت و مشغول ساخت قطعات جدید شد.

«من و تو» که در حال حاضر نام آلبوم اوست، از قطعاتی چون «با من بمون»، «قانون جدایی»، «انتظار»، «تو همونی»، «نه نمی‌شه»، «پاورچین»، «دوباره» و «کی می‌تونه» به سرایندگی خودش و آهنگسازی و تنظیم امید تاجیک، علی پاکدامن، شهریار صالحی، رضا پوررضوی، سیدرضا سجادی و خودش تشکیل شده است.

این آلبوم برای پخش به شرکت فرهنگی هنری پیغام سحر سپرده شده است. آنچه در ادامه می‌خوانید، گوشه‌ای از صحبت‌های ما با این هنرمند است که در حال حاضر کتاب شعری را با نام «باغ ترانه» در دست تهیه دارد.

زندگی عاشقانه

◄اثر شما یکی از طولانی‌ترین آثاری بود که حتی منجر به تغییر کلی آلبومتان شد، علت این امر را توضیح دهید؟

○متأسفانه در ایران، آلبومها مدت زیادی در مجوزی می‌مانند و هیچ‌وقت برای حضور در بازار در یک زمان خاص مهیا نمی‌شوند.

◄شما هم مانند بسیاری از خواننده‌ها به سمت شادتر کردن آلبومتان پیش رفتید، در حالی که مردم معمولاً با موسیقی‌های آرام، ارتباط بهتری برقرار می‌کنند، نظرتان در این باره چیست؟

○خارج از محدوده ریتم و استایل و سبک یک ترانه، آرامشی مهم است که در آن نهفته است و من در همه حال به فکر انتقال این آرامش به شنونده‌هایم بودم و اینکه بتوانم با استفاده از واژه‌های درست در اشعارم، دورترین خاطره‌های فراموش شده، اما زیبا و یا حتی غم‌انگیز را در ذهن افرادی که نمی‌شناسمشان، اما دوستشان دارم بیدار کنم، چرا که این را معجزه شعر و موسیقی می‌دانم که می‌تواند با تخلیه فرکانس‌های افکار زشت و زیبا، شنونده را به آرامش برساند.

عشقهای سپید و خاکستری

◄اصلی‌ترین دلیل کم توجهی مردم به آثار تازه جامعه موسیقی را در چه می‌بینید؟

○یکی از بزرگترین دلایل به وجود آمدن فاصله بین هنرمندان و مردم در جامعه موسیقی امروز ما، عدم حضور رسانه‌های کارا در جهت تبلیغ و شناساندن آثار تازه تولید شده به شنوندگان است، چرا که در جامعه امروز، ارتباط تصویری مهمترین حرف را برای موفقیت یک اثر می‌زند. در ضمن، در یک برهه از زمان، برخی از آثار ارائه شده، کارهای قابل قبولی نبودند و چون به سرعت بر تعداد این‌گونه آلبومها در بازار افزایش یافت، درصد اعتماد مردم به بازار نیز کاهش یافت، اما ای کاش شرایطی مهیا می‌شد که مراکز تبلیغاتی، اعم از رسانه‌های تصویری و صوتی و حتی مطبوعات، بدون غرض، تنها آلبومها و ترانه‌هایی را معرفی می‌کردند که به راستی ارزش داشته باشند، آنگاه تمام موزیسین‌ها برای استفاده از امتیاز هم که شده بود، بیشتر روی کارهایشان وقت می‌گذاشتند و آثار بهتری ارائه می‌دادند.

آینده موسیقی پاپ

◄اگر توصیه‌ای به جوانان علاقه‌مند و بخصوص شاعر دارید، بفرمایید؟

○برای موفقیت در هر کاری ممارست، تمرین و پشتکار مهمترین رموز هستند. برای سرودن شعر نیز باید زیاد شعر خواند و شنید، البته این به معنای تقلید از شعر دیگران نیست، بلکه باید از سروده‌های آنها آموخت و از آموخته‌ها برای سرودن بهترین ابیات استفاده کرد.

لیا شیرازی

در استقبال از همایش بین‌المللی سلطان محمد صورت گرفت:

برپایی شش نمایشگاه در مؤسسه فرهنگی ـ هنری صبا

به همت فرهنگستان هنر شش نمایشگاه در استقبال از همایش بین‌المللی سلطان محمد که از ۱۹ تا ۲۲ اردیبهشت ماه در تهران و تبریز برگزار خواهد شد، در سه نگارخانه مؤسسه فرهنگی ـ هنری صبا برپا می‌شود.

بنابه گزارش روابط عمومی فرهنگستان هنر، این شش نمایشگاه که روز شنبه ۱۷ اردیبهشت ماه (ساعت ۱۷) رسماً افتتاح خواهند شد، از تنوع فردی و موضوعی برخوردار است.

بر همین اساس، در نگارخانه صبا، آثار خوشنویسی جمشید یاری شیرمرد، شامل مروری بر آثار وی، در دو موضوع خوشنویسی سنتی و خوشنویسی نوگرا به نمایش گذاشته خواهد شد.

درعین حال، نگارخانه آئینه نیز پذیرای آثار حسین محجوبی (نقاش) است که مرور آثار وی را به تماشای علاقه‌مندان خواهد گذاشت.

در نگارخانه خیال مؤسسه فرهنگی ـ هنری صبا، چهار نمایشگاه با عنوان «خیال ایرانی» برپا خواهد شد: نخست نمایشگاه برخی از آثار سلطان محمد به صورت پلات در نمایش شاهنامه شاه طهماسب که با همکاری حوزه هنری برگزار خواهد شد.

علاوه بر این، نمایشگاه «نگارگران مکتب تبریز» با همکاری موزه رضا عباسی و اداره کل موزه‌های میراث فرهنگی، نمایشگاه «استادان نگارگر ایران» چون استاد مطیع، استاد مهرگان، استاد فرشچیان و... به همراه نمایشگاه نقاشی نقاشان نوگرا با عنوان «سلطان محمد در خاطر و خیال من» در نگارخانه خیال، چشم‌نواز مخاطبان خواهد بود.

همزمان با نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران
طی نشستی بررسی می‌شود

فرهنگستان هنر و جایگاه آن در جامعه پژوهشی کشور

نشست تخصصی «فرهنگستان هنر و جایگاه آن در جامعه پژوهشی کشور» همزمان با برگزاری نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، توسط فرهنگستان هنر برگزار شد.

به گزارش روابط عمومی فرهنگستان هنر، این نشست تخصصی در قالب سه میزگرد به ترتیب با عناوین «بررسی و ارزیابی کتابهای منتشر شده در حوزه هنر»، «نشانه‌شناسی و کتابهای منتشر شده در این حوزه در دهه اخیر» و گفت‌وگوی علم و نقد هنر، فلسفه و هنر برگزار شد.

میزگرد اول این نشست با حضور دکتر عبدالحسین لاله، مهندس مهرداد قیومی و دکتر حسین یاوری، میزگرد دوم با حضور دکتر علی عباسی، دکتر فرزان وجودی، دکتر فرهاد ساسانی و دکتر حمیدرضا شعیری و میزگرد سوم با حضور خانم دکتر ایمانی، دکتر غلامرضا اسلامی، دکتر حسن بلخاری، دکتر مهرداد احمدیان و استاد علی بیاتی تشکیل شد.

گفتنی است این نشست تخصصی روز جمعه ۸۴/۲/۱۶ راءس ساعت ۱۴/۳۰ برگزار شد.

میهمانان خارجی همایش بین‌المللی سلطان محمد

اسامی میهمانان خارجی همایش بین‌المللی سلطان محمد (نگارگر برجسته قرن هفتم هجری قمری) اعلام شد.

بنا به گزارش روابط عمومی فرهنگستان هنر، ماریانا شریوسیمسون (آمریکا)، اکمل نسیمف، آیدا تقی یوآ و راسم افندی‌اف (آذربایجان)، اسدا سورن ملکیان، شیروانی (انگلستان)، جان اف کوین (آمریکا)، پریسلا سوچک (فرانسه)، فرانسیس ریشارد، برنارد اکین (مصر) و ایوان سانتو (مجارستان)، مهمانان خارجی همایش بین‌المللی سلطان محمد هستند که در روزهای برپایی این همایش (۱۹ و ۲۰ اردیبهشت ماه در تهران ـ ۲۰ و ۲۱ اردیبهشت ماه در تبریز) به سخنرانی درباره سلطان محمد و آثار وی پرداخته و خواهند پرداخت.

این همایش بین‌المللی به همت فرهنگستان هنر و با همکاری استانداری و اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان آذربایجان شرقی، بنیاد رودکی، وزارت امور خارجه، دانشگاه هنر اسلامی تبریز، سازمان میراث فرهنگی و گردشگری تبریز، معاونت سازمان انتشارات فرهنگ و تبلیغات اسلامی، سازمان صدا و سیما (مرکز موسیقی و سرود) و کمیسیون ملی یونسکو برگزار خواهد شد.

خدایا مرا قلبی شریف بخش، تا چون رود مهر در این دنیای تشنه جاری باشد

زیر نظر: بابک پورعالی

گفت‌وگو با کشتی‌گیری که می‌گویند تن به تمرین نمی‌دهد!

مهدی حاجی‌زاده: از کشتی زده شده‌ام!

بعد از مسابقات جهانی تهران، نتوانست همانی که انتظار می‌رفت، باشد. حضور نیافتن در جامهای مختلف و به قولی سرباز زدن از شرکت در جامهای بین‌المللی، کم‌کم این تصور را نزد علاقه‌مندان کشتی دامن زده که حاجی زاده کشتی گیر منضبطی نیست. هرچند که خودش می گوید، ترسی از مسابقه دادن ندارد، ولی در همین سه ماه گذشته، در دو مسابقه بین‌المللی (جام یاریگین و جام جهانی) شرکت نکرد.

امروز، اما حاجی زاده خودش را برای مسابقات بین‌المللی علی یف آماده می کند و به نظر می رسد از شکست در آتن درسهای زیادی گرفته است.

◀خیلی‌ها می‌گویند حاجی‌زاده پس از قهرمانی در مسابقات جهانی تهران در مسیر پیشرفت حرکت نکرد.

◀◀بعد از آن مسابقات، از کشتی زده شدم. انتظارات از من زیاد شده بود و ناامیدی شدیدی به سراغم آمده بود. فکر می‌کردم اگر در یک مسابقه دیگر شرکت کنم، نمی‌توانم مدال بیاورم. به همین خاطر دوست نداشتم کشتی را ادامه بدهم، ولی حالا با بررسی همه مسائل به دوم و سومی قانع شدم و با باخت هم کنار آمدم.

◀فکر می‌کنی چرا این جو کاذب به وجود آمد؟

◀◀تقصیر خودم بود. تمام مشکلاتم را به گردن دیگران انداختم. در آن زمان، من احتیاج به یک مشاور داشتم تا تجربه‌هایش را دراختیارم قرار دهد، اما حالا با تجربه‌هایی که خودم کسب کردم، دیگر نمی‌خواهم اشتباهات گذشته را تکرار کنم. من با کشتی زنده هستم، بنابراین یا روی تشک یا در قالب مربیگری دوست دارم در کنار کشتی باشم.

◀حالا چه مسأله‌ای باعث شده که تصمیم بگیری دوباره مثل قبل باشی؟

◀◀من اصولاً عادت ندارم خیلی زیاد تمرین کنم. بعضی کشتی‌گیران هستند که با فیزیک کشتی می‌گیرند، ولی یک عده‌ای هم با فکر و ذهن خود مبارزه می‌کنند. من هم از دسته دوم هستم. درواقع وقتی وارد تشک می‌شوم ۷۰ درصد با هوشم کشتی می‌گیرم و فقط ۳۰ درصد از توان جسمی‌ام استفاده می‌کنم. اما هرگاه تمام فکرم از کشتی بیرون باشد، موفق نمی‌شوم.

من برای کشتی گرفتن باید از درون خالی باشم و خوشبختانه امروز به این نقطه رسیده‌ام. تا دو سال قبل، از باخت ترس داشتم و فکر می‌کردم اگر ببازم مدال جهانی را از دست می‌دهم، ولی وقتی در المپیک باختم، فهمیدم این‌طور نیست و همان جا افسوس خوردم که چرا در یک مسابقه بین‌المللی و قبل از المپیک نباختم. وقتی به ویترین افتخارات پیشکسوتان جهان نگاه می‌کنم، می‌بینم که برای آنها برد و باخت چندان مهم نبوده و همیشه امیدوارانه قدم به مسابقات گذاشته‌اند. بدترین چیز برای یک ورزشکار استرس است و همین مساءله عمر ورزش را کم می‌کند.

◀با توجه به اینکه دیگر مثل سابق فکر نمی‌کنی، چرا در همین چند وقت اخیر از حضور در جام یاریگین و جام جهانی سر باز زدی؟ چرا کاری کردی که دوباره فکر کنیم حاجی‌زاده هرگز نمی‌خواهد تغییر کند؟

◀◀در مورد جام یاریگین باید بگویم که تا یک هفته قبل از مسابقات، کسی در مورد اعزام من حرفی نزده بود، وقتی هم به من گفتند که باید بروم، به دلیل شرایط بدنی‌ام موافقت نکردم و اتفاقاً دلایلم را هم به آقای سلامیان گفتم او هم پذیرفت. زمان برگزاری جام جهانی هم بد موقعی بود. من تازه در جام تختی کشتی گرفته بودم و زمان کمی برای وزن کم کردن داشتم. احساس کردم اگر بروم مفید واقع نمی‌شوم.

من معتقدم یک کشتی‌گیر باید با آمادگی برود که اگر باخت دلیل بی‌خودی نیاورد. در ثانی جام تختی هم جام کم‌اعتباری نبود.

◀یعنی جام جهانی محک بهتری نبود؟

◀◀فکر می‌کنم جام جهانی به دلیل مسابقه تیم به تیم از اعتبار اولیه‌اش کاسته شده و حضورم در جام تختی مفیدتر بود.

◀با حرفهایی که زدی، یعنی از این به بعد حاجی‌زاده از هیچ تورنمنت معتبری غافل نمی‌ماند؟

◀◀ شرکت در تورنمنت‌ها خیلی خوب است، اما وزن کم کردن مکرر به کشتی‌گیر آسیب می‌رساند. درحال حاضر من ۷۹ کیلو هستم، به همین دلیل با مربیان صحبت کردم تا در تورنمنت‌های کم‌اهمیت‌تر در وزن ۸۴ کیلو کشتی بگیرم تا برای مسابقات جهانی بتوانم خودم را به خوبی برای وزن ۷۴ کیلو آماده کنم.

◀قصد نداری تغییر وزن بدهی؟

◀◀برای امسال که در همان وزن ۷۴ کیلو کشتی می‌گیرم، اما به‌طور حتم برای سال آینده فکرهایی در سر دارم. یادم هست که دبیر سه سال پیش به من گفت که تو کشتی‌های خوبت را در وزن ۸۴ کیلو می‌گیری و خودم هم مطمئنم، اوج کشتی‌هایم در وزن ۸۴ کیلو شکل خواهد گرفت.

◀حضور در جام علی‌یف؟

◀◀به نظرم این جام کمتر از یاریگین و دان‌کولف نیست و قطعاً کشتی‌های سنگینی پیش رویم قرار دارد.

◀و مسابقات جهانی، خیلی‌ها می‌گویند حاجی‌زاده باید بدون مسابقه انتخابی به این مسابقات اعزام شود؟

◀◀نه، اصلاً قرار نیست، بدون مسابقه انتخابی به جام جهانی بروم. نمی‌خواهم در این مورد حرف و حدیث به‌وجود آید. می‌خواهم با آمادگی کامل در این رقابتها شرکت کنم. البته شاید یک کشتی‌گیر در داخل کشور، نتواند به خوبی کشتی بگیرد، ولی در کوران مسابقه بهترین کشتی‌هایش را بگیرد. به هرحال این مسائل مربوط به کمیته فنی است.

جلاد ایرانی به صحنه جنایت بازمی‌گردد؟!

از آنروز که پای تلویزیون حماسه‌سازی تیم ملی فوتبالمان، همان تراژدی غم انگیز استرالیایی‌ها و افتخار ایرانی‌ها، را نظاره‌گر بودیم، سال‌ها می‌گذرد. روزهای زیادی بر ما گذشته و اینک وجهه‌های دیگری از آن روز تاریخی را می‌توان در استرالیا شاهد بود. مثلا اینکه خود استرالیایی‌ها هم باورشان نمی‌شد در آن روز، در دیدار Playoff سال ۱۹۹۷، تعداد تماشاگران به ۸۵۰۰۰ تن برسد. و اینکه از میان بازیکنان ایران، سه چهره برای این مردمان هرگز فراموش نخواهد شد. علی دایی، که بدون شک به عنوان هویت و اعتبار ایران و ورزش ایران، نه تنها در استرالیا که در تمام دنیا مورد توجه است. کریم باقری، که هنوز اهالی فوتبال استرالیا او را در خاطر دارند: " ... همان هافبک تنومند، همان بازیساز قهار و سرزن ... اسمش چی بود؟ می‌گوییم: «کریم باقری». آره ... همان ... باگری (نمی‌توانند ق را تلفظ کنند). و البته کسی که آن حماسه را در تاریخ نوشت: خداداد عزیزی.

در استرالیا کسی نیست که او را به خاطر نیاورد. اهل فوتبال یا غیر آن. وقتی صحبت از عزیزی می‌شود، آهی از نهادشان بر می‌آید و وقتی می‌فهمند ایرانی هستی کمی جبهه هم می‌گیرند. گویا به نوعی سعی می‌کنند آن روز را برای ما کم‌اهمیت جلوه دهند. اما نمی‌شود. "آه ... آن بازیکن، عزیزی!". بعضی‌هاشان اما ابایی ندارند که احساس‌شان را صریح‌تر بیان کنند: " .. آن بازیکن لعنتی .... از کجا آمده بود؟؟؟؟".

خداداد عزیزی در ملبورن بیشتر از آن که محبوب باشد، مشهور است. به عنوان روزنامه دیلی تلگراف توجه کنید:

" شکننده قلبها می‌خواهد اینجا بازی کند ....

خداداد عزیزی، جلاد ایرانی، که گل وی MCG (ملبورن کریکت گراند - زمین بازی) را در سال ۱۹۹۷ به دخمه‌ای از یاس و ناامیدی تبدیل کرد، می‌خواهد، که به عنوان بازیکن در لیگ استرالیا، به صحنه جنایت بازگردد. "

البته این نوعی اهمیت دادن به حضور عزیزی در استرالیاست و لغات بکار برده شده، هنر ژورنالیستی برای این خبر مهم است، و اصلا بدان معنی نیست که از او بدشان بیاید. نه! اتفاقا، با اخباری که اخیرا مبنی بر پیوستن احتمالی وی به باشگاه‌های استرالیایی منتشر شده است، یک حس چندگانه‌ای را در میان مردم می‌شود دید. آمیزه‌ای از احترام، هیجان، نوستالژی، خوشحالی، انتقام و البته کمی تعجب.

در واقع، اینجا خداداد عزیزی مثل یک رویاست. چیزی شبیه به یک شبح تاریخی در حماسه های باستانی. کسی که نمی شناختندش، آمد، گل زد، حماسه ساخت، رفت و دیگر ندیدندش .... اما حالا گویا همه چیز از نو زنده شده است. این برای آنها باورنکردنی است. گویا او دوباره دارد می آید.

نتیجه بی مبالاتی !!

آبرو و حیثیت ورزش ما بار دیگر زیرسؤال رفت وقتی که به دنبال بی‌مبالاتی عده‌ای از مسوولان، ۷ نفر جان خود را در حمایت از تیم ملی از دست دادند و فیفا نشستن بر روی نیمی از سکوهای ورزشگاه آزادی را قدغن اعلام کرد!

می پرسیم براستی عوامل کشته شدن آن ۷ نفر و بوجود آمدن وضعیت فعلی کیستند؟

روزی که دادکان بعد از جلسه پشت درهای بسته بازجویی از عوامل حادثه ۵ فروردین اعلام کرد هیچ مشکلی نیست(!) از خودمان پرسیدیم براستی مرگ ۷ عاشق فوتبال ایران چگونه از دید محمد دادکان مشکلی نیست؟ بعد هم که پهلوان نایب ریس دادکان اعلام کرد فیفا خیلی زود واکنش نشان داده است!! از خود پرسیدیم بیش از ۳۸ روز از آن حادثه گذشته است چگونه آقایان این زمان را زود می دانند؟ فدراسیون فوتبال تقصیر را به آن حراست سازمان انداخت و حراست سازمان به گردن نیروی انتظامی و نیروی انتظامی به گردن صدا وسیما و.... اما ۷ نفر کشته شدند که جرمی نداشتند جز عشق به فوتبال و تیم ملی کشورشان!!

آبرو وحیثیت فوتبالمان رفت ولی هنوز کسی نمی داند عامل این بی مبالاتی چه کسانی بودند؟ اگر هم شناخته شدند با این همه بی تفاوتی باز هم می توان مطمئن بود که حوادث دیگری در کمین ماست

استادیوم آزادی

از آمریکا تا ورزشگاه آزادی! بانوان عزیز بخوانند!

نه قصد قلم زدن سیاسی داریم و نه دوست داریم ارگانی را بکوبیم. نه بر ضد کسی مطلب می‌نویسیم و نه برای زیر سوال بردن گروهی وقت می‌گذاریم. آنچه ما می‌خواهیم مشارکت همه عاشقان نام ایران در ورزشگاه هاست. عده ای قابل توجه از بانوانی که در ایران در حال گذران زندگی هستند ، علاقه فراوانی به فوتبال دارند. بانوان قسمت اعظمی از کشور را تشکیل می‌دهند. روزهایی که ایران در ورزشگاه آزادی به مصاف حریفان کوچک و بزرگ می‌رود، آقایان بر روی سکوها برای کشورشان هوراکشند و هزاران هزار خانم ایرانی حسرت یک لحظه حضور در ورزشگاه را در خود حبس می‌کنند.

چند ماه از شروع برنامه داریوش ذهاب در یکی ازشبکه های خارج از ایران می‌گذرد. چند ماه پیش این مجری سخت کوش و پر تلاش دست به یک کار بزرگ زد و بعد از ۲۶ سال خواهان حضور بانوان در ورزشگاه های کشور شد.

اینک تک تک ما برای ادامه چنین تلاش تحسین بر انگیزی باید به خود چند دقیقه ای زحمت دهیم و به جای گشت و گذار در دنیای مجازی اینترنت طوماری را امضا کنیم که برای حضور زنان ایرانی در ورزشگاه های کشور ساخته شده است....

ما نیز باید با گذاشتن چند دقیقه از وقت مان آن را ادامه دهیم.

همانطور که در آیین و فرهنگمان داریم ، از تمام ایرانیان ،از هر گروه و عقیده ای دعوت می‌کنیم تا در این همه پرسی ،به نفع بانوانمان شرکت کنند و به این توجه کنند که چه گفته می‌شود ،حال چه تفاوت می کند که چه کسی این حرف را گفته باشد؟ چرا که هدف همه ما تعالی میهن عزیزمان ایران است...

پس با امضا در این طومار باید خواهان حضور بانوان در ورزشگاه ها شویم.

توضیح: همه قبول داریم که برای نیل به این هدف آرمانی باید ابتدا تلاشهایی را در راه تغییر فرهنگ لمپن حاکم بر ورزشگاههایمان انجام داد، اما بدون شک برای رسیدن به این هدف باید از جایی با طرح جدی این مسأله را شروع کرد...پس شما هم رای دهید:

http://www.petitiononline.com/mod
perl/petition-sign.cgiirwazadi

دشمن اصلی رفاقت، حسادت است. • ژان ژاک روسو

عجیباً غریبا! بعد از علی اصغری حالا نوبت علی اکبری است!

در لیگ برتر مسائل عجیبی را با چشمان خود دیده بودیم اما این بار حضور یک دکتر که تخصصش در انرژی درمانی است در تمرین پیکان بسیار جالب توجه بود! هفته های اول لیگ و در حالی که سایپا در صدر قرار داشت شایعه دعانویسی و رمالی برای این تیم دردسرساز شد و این بار فرهاد کاظمی برای تیمش یک متخصص انرژی درمانی استخدام نموده است!

نه می‌خواهیم بگوییم که این قدرت را قبول نداریم و نه بر آن مهر تاییدی می‌زنیم اما در فوتبال مدرن امروزی که هر بازیکن اندازه یک تیم در سالهای نه چندان دور حقوق می‌گیرد و تکنولوژی حرف اول را می‌زند، چنین حرکاتی کمی عجیب است. پیکان برای ماندن در لیگ برتر دیر اقدام کرده است و بعید است که دکتر علی اکبری با تخصص انرژی درمانی بتواند کاری از پیش ببرد. گرچه که بعید نیست برد هفته گذشته پیکان به نام سیستم جدید فوتبال «علی‌اکبری» نوشته شود اما کاش پیکان و مسوولانش از همان اول که مشکل روحی را در تیمشان هویدا دیدند به فکر استخدام روانشناس می افتادند تا الان محتاج این حربه جدید در بین سیستم های نوین فوتبال جهان نمی شدند!!

همه نوعش را دیده بودیم جز این یکی!! تمرینات زیادی را از نزدیک دیده ایم، اما این بار به نکته جالبی برخوردیم! نکته ای که هم خنده دار است و هم باعث تاسف! پیکان این روزها برای بقا در لیگ برتر بی قراری می‌کند.

... اما در اخبار داشتیم در حالی که این روزها فوتبال مدرن حرف اول را در سرتاسر جهان می‌زند و برای موفقیت هر تیمی باید دستگاههای جدید بدن سازی و ... تهیه شود و در اختیار مربیان قرار بگیرد پیکان با دکتر علی اکبری قرارداد بسته است! آقای علی اکبری که از نیروزی انرژی درمانی برخوردار است برای موفقیت تیم پیکان تلاش می‌کند!

دایی اینجا،دایی آنجا،دایی همه جا!

دایی باید برود،نه اصلا برای چه برود؟ دایی اسطوره ماست، عمر بازی دایی تمام شده، به دایی فحاشی نکنید و....

از وقتی بیدار می‌شوی تا موقعی که به رختخواب می روی مدام چنین جملاتی را می‌شنوی. این آقای شهریار ایران شده نان و آب مردم. اصلا اگر از وی صحبتی نکنند (چه مخالف و چه موافق) انگار یک چیزی را کم دارند و بدون گفتن کلامی محبت آمیز یا توهین آمیز نسبت به کاپیتان ایران خواب بر چشم مبارک ما ایرانی ها حرام می‌شود.

قضیه فوتبال ما با دایی بی شباهت به کارتون road runner نیست!

جناب گرگ این کارتون برای به دست آوردن یک پرنده خوش مزه که بتواند با آن شکم خود را سیر کند، دست به هر کار بدون فکری می‌زند و در خیال خامش از پیروزی خود مطمئن است، ولی بیچاره در آخر هر نقشه ای سر مبارکش به سنگ می‌خورد. و پرنده زیرک با نگاهی عاقل اندر سفیه از کنارش می گذرد و به راهش ادامه می‌دهد.

حالا شده حکایت ما. از صبح خروس خوان تا آخر شب فقط به این فکر هستیم که چگونه درباره علی دایی یک متن خوب بنویسیم تا بر تعداد خواننده هایمان افزوده شود و با هر شیوه که به ذهنمان رسید روی این موضوع مانور دهیم، غافل از اینکه هر چه بیشتر این موضوع را بزرگ جلوه دهیم فوتبال ما بیشتر ضربه می‌بیند. ما هم مثل kayot (گرگ) وسیله درستی را برای رسیدن به هدفمان انتخاب نکرده‌ایم. اگر قصد ما موفقیت ایران است با بحث در مورد دایی نه تنها به هیچ جا نمی رسیم بلکه ضربه هم می‌بینیم و دایی نیز همچون همیشه که به بیان خودش متکی به خود و خدایش بوده بدون اعتنا به این مساله به راه خود ادامه می‌دهد .

اگر kayot کمی فکر می‌کرد به این حقیقت پی‌می‌برد که road runner غذای مناسبی برای سیر کردن شکمش نبوده است!

گالاتاسرای هم مثل پرسپولیس اداره می‌شود!

هفته گذشته جلسه مطبوعاتی هیت مدیره پرسپولیس برگزار شد. در این جلسه کاشانی سخنگو و عضو هیت مدیره غایب بود!!! خطیب مدیر عامل باشگاه غایب بود!! پور محمد و شجاعی برهان غایب بودند. این دو عضو کمیته اقتصادی باشگاه هستند!!! دادکان که خیلی وقت است عضویت خود در هیت مدیره را ختم به خیر کرده است!! تنها آشتیانی و زادمهر دو عضو مسافرت کرده به ترکیه حضور داشتند !! این دو در این کنفرانس مطبوعاتی نکات جالبی را مطرح کردند!! آقایان بعد از کلی تعریف و تکریم از سیستم اداری گالاتاسرای اعلام کردند که باید اسپانسر داشته باشیم!! می‌پرسیم آقایان کدام شرکت برای باشگاهی که در جلسه مطبوعاتیش بیشتر اعضای هیت مدیره حضور ندارند تره خورد می‌کند، چه برسد که سرمایه‌گذاری کند؟ باشگاهی که سهامش تکلیف روشن ندارد و بر سر مالکیتش رای روشنی نیست می‌تواند اسپانسر جمع کند؟!

آقایان در گوشه دیگر از صحبتهای خود از سرمایه‌گذاری یونایتد گروپ نام می‌برند و ما می‌پرسیم هنوز تکلیف سرمایه‌گذاری خارجی در بخشهای ورزشی روشن نیست پس چگونه این چنین وعده ای می‌دهید؟ با کدام بیلان و تراز می‌خواهید پای سرمایه‌گذاری خارجی را به پرسپولیس بکشید؟ باشگاهی که هیچ دارایی ندارد چه ویژگیهایی برای سرمایه‌گذار خارجی دارد؟ در بخش دیگر آقایان خبر از سپردن تمامی مسوولیت‌های فنی به پروین می‌دهند اما می‌گویند که سوبل هم کما کان در پرسپولیس به ادامه کار خود می‌پردازد! می‌پرسیم در گالاتاسرای هم سر مربی این گونه عمل می‌کند؟ مدیر فنی هم در گالاتاسرای کار سر مربی را می‌کند؟ سر مربی هم در گالاتاسرای دکور است؟ اصلا مردانی نظیر سوبل در گالاتاسرای هستند؟ فوتبال ترکیه پذیرای مردانی نظیر دل بوسکه و دام و..... است نه این دسته چندم آلمانی ؟ آقایان گالاتاسرای هم این گونه اداره می‌شود؟!

کمکی کوچک برای
ایده های بزرگ
www.nokiamena.com

NOKIA
1100

NOKIA
نوکیا

وقتی ایده بزرگی دارید آنرا عملی کنید.
شما قادرید درمحل کار، در منزل و یا
مسیر در یک چشم به هم زدن با افراد
بسیاری صحبت کنید و یا برای آنها پیغام
نوشتاری ارسال نمایید. تمام ایده‌های
بزرگ شما عملی خواهند شد.
گوشی جدید نوکیا ۱۱۰۰

[illegible] Standby [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نوکیا
ارتباط مردمی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گیلیاری

اگر شما هم خوابی دیدید و خواستید معنی آن را بفهمید، می‌توانید روزهای چهارشنبه هر هفته ساعت ۱۷ تا ۱۹ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید تا خواب‌تان را بشنوم و سؤالهایم را بپرسم و انشاءالله آن را تعبیر کنم.

هنگامی که خوابی معنی می‌شود، اسرار نهفته بینندگان خواب رخ می‌نمایند. و چون شاید کسی نخواهد اسرار نهفته‌اش فاش شود، نام صاحب خواب‌ها را عوض می‌کنم. حتی اگر خودشان نخواسته باشند. پس با خیالی آسوده، خواب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

مد جزامی‌ها

خانم ثریا بلقیسی، ۲۸ ساله، مجرد، از آمل

خواب دیدم دختر خواهرم مینو می‌گفت: می‌خواهم یکی از انگشت‌هایم را ببرم. پرسیدم: چرا؟ گفت: چون مد شده.

صحنه عوض شد. خودم را دیدم که سه چهار تا از انگشت‌هایم را بریده‌ام. خون و درد نداشت. یک دختر ده ساله هم دیدم که انگشت خودش را بریده بود. به او گفتم: اشکالی ندارد.... دوباره رشد می‌کند. و به خودم گفتم: نه... توی این سن رشد نمی‌کند. به انگشت‌های خودم نگاه کردم. دیدم همگی رشد کرده‌اند. و به خودم گفتم: امکانش هست که رشد کند.

تعبیر

این خواب چیزهای زیادی به ما نشان می‌دهد: شما با اعتقادات سنتی زندگی رشد کرده‌اید. به این اعتقادات پای‌بند هم بوده‌اید. یا بهتر است بگویم آنها را باور داشته‌اید. حالا مثل برخی از همتاهای خودتان حس می‌کنید: نکند من اشتباه کرده باشم؟ نکند بهتر بود که من هم مثل مینو از اولش راحت‌تر زندگی می‌کردم و این‌قدر به خودم سخت نمی‌گرفتم. آیا من اشتباه کردم که از مد پیروی نکردم؟ آیا وقتم نگذشته است؟ آیا فقط کسانی به سن و سال مینو مجازند از مد پیروی کنند یا ده ساله‌ها و ۲۸ ساله‌ها هم مجازند؟ ظاهراً برای من خطری ندارد. لابد برای کوچک‌ترها هم بی‌خطر است. چه کنم؟ هیچ! فقط خودتان باشید. کسی که به غریزه و فطرتش گوش کند، به خطر نمی‌افتد و هر چه کند، مقبول است. به‌شرطی که واقعاً خودش باشد و ادا نباشد.

می‌خواست تهوع بخورد

خانم مریم پورمند، ۲۷ ساله، متأهل، تهران

این خواب را یک ربع پیش دیدم. یعنی ساعت پنج و نیم. در این پانزده دقیقه داشتم فکر می‌کردم که این خواب بود یا بیدار بودم؟ بعد که دیدم خواب بوده، به اطلاعات هفتگی، قسمت تعبیر خواب زنگ زدم و با اولین شماره، وصل شد. من خواب دیدم با شوهر و خواهر کوچکم داشتیم به شمال می‌رفتیم. خیلی سر سبز بود. خواهرم حالت تهوع داشت. شوهرم گفت اگر بالا آورد، نگه دار.

داشتم خواهرم را نگاه می‌کردم. انگار مسموم شده بود. روی تخت بود. گفتم تهوعت را در پاکت بریز. نمی‌خواستم بفهمد که شوهرم می‌خواهد آن را نگهدارد. برای خودم چندش آور بود. بالا آورد. آن را خانه عمویم بردم. دنبال ظرف گشتم و تهوع را در پارچ ریختم. عموها و خواهرهایم آنجا بودند. باغ سر سبزی بود. چهار تا خواهرم روی تخت نشسته بودند. پایه‌های تخت مثل تاب با طناب به چهار تا درخت وصل بود. عموی ۶۰ ساله‌ام شربت شیرین در لیوان داشت. نارنجی بود. گفت: مشروب آوردم. گفتم من دوست ندارم. تلخ است. انگشت زدم، دیدم شیرین است. گفتم: این شربت پرتقال است. گفت: هنوز مشروبش را نیاورده‌ام. درخت‌ها خیلی زیبا بودند. عموی بزرگ‌ترم در سربالایی ایستاده بود و داشت قبرهای فامیل را نشان می‌داد. روی قبرها فارسی نوشته بود. برایم عجیب بود.

خانواده عمو برای ما غذا میپختند. عموی ۵۵ ساله‌ام داشت غذا می‌خورد. نگاه‌شان کردم. گفتند ما باید برویم سر کار پس زودتر غذا می‌خوریم. انگار غذای ما خوشمزه‌تر بود. روی درخت کلبه درختی ساخته بودند. پسر عموی ۳۰ ساله متأهلم گفت: کلید درست کردیم. و گفت: رسم داریم زن و شوهرها میان اینجا و اول میرن توی کلبه بعد میان پیش همه.

من و شوهرم رفتیم توی کلبه نشستیم. همه جا سبز و پردرخت بود. تخت‌های زیاد و ملافه و لحاف داشت. چیزی مثل چادر هم گذاشته بودند. شوهرم روی تخت خوابید. من هم دراز کشیدم. داشتم ملافه مرتب می‌کردم. یکی از خواهرهایم که از من کوچک‌تر و متأهل است، آمد داخل و گفت خبر نداشتم شما بالا هستین. آن طرف‌تر را نگاه کردم. دیدم بغل کلبه اتاقی هست که تا حالا ندیده بودم. خواهرم آنجا بود. همان خواهری که تهوع داشت. پسر عموی سی ساله‌ام هم آنجا بود. آن یکی خواهرم می‌خواست درباره شوهرش خبر بدهد. گفتم صبر کند تا همه بیایند چون می‌خواهیم ناهار بخوریم.

من جلو در بودم. شوهرم دراز کشیده بود. خواهر تهوعی به طرف مرغدانی رفت و گفت: چه کبوترهای بزرگی داره! من نگاه کردم و دیدم کبوترهایش اندازه گوسفند است. خواهرم گفت: اسم اینا کبوترهای دادگاه است. شاید هم گفت دادگستری. بعد بیدار شدم.

تعبیر

خواب طولانی و جالبی است. شاید هم بهتر است این خواب را تعبیر نکنم چون پر از راز است. و رازهایی هست که آدم دوست ندارد درباره‌اش کنجکاوی کند چون شاید تلخ باشد. من گمان می‌کنم شناختن تلخی‌های زندگی بسیار ضروری است. بحث و مسائل دیگرش را می‌گذاریم برای وقتی و صفحه‌ای دیگر. اما بعد:

خواب شما چند بخش دارد که من به مهمترین آنها می‌پردازم. این خواب می‌گوید شما مدتی است به شوهر خود بدگمان شده‌اید. من نمی‌گویم شما درست فکر می‌کنید، فقط دارم می‌گویم شما این‌طور فکر می‌کنید. امیدوارم این‌طور باشد که شما محبت‌ها و صمیمیت ساده شوهر و خواهرتان را به‌خوبی درک نکرده‌اید. حتی شاید درک نکرده‌اید که دختر پانزده ساله امروز خیلی راحت‌تر از وقتی که شما پانزده ساله بودید، رفتار می‌کنند و هیچ منظوری هم ندارند مگر این که ما به رفتار آنها به شکل منظور دار نگاه کنیم و خودبه‌خود آنها را به مسیر برداشت‌های خودمان بکشانیم و چیزی را در ذهن آنها القا کنیم که اصلاً وجود نداشته است.

از این که نگذریم، از خواب شما می‌فهمیم که شما سعی می‌کنید آبروداری کنید. نمی‌خواهید کسی بداند شما درباره شوهرتان چه فکر می‌کنید. غصه می‌خورید و لاپوشانی می‌کنید و دم نمی‌زنید. شما فکر می‌کنید دیگران سرتان کلاه می‌گذارند. شاید سال‌ها پیش بعضیها، مثلاً عموی شما برای شوخی و خوشمزگی سر شما کلاه گذاشته باشد. منظورم کاری است مثل تردستی و از این دست. و گمان می‌کنم با کسانی که به خواب شما آمده‌اند، مشکل دارید. خواهرها، عموها، و پسر عموی سی ساله متأهل. گاهی هم حس می‌کنید عموها با خواهرهای دیگرتان مهربان‌ترند. شاید هم آنها خودشان شفاف‌ترند و با دیگران راحت‌تر ارتباط ایجاد می‌کنند.

این خواب می‌گوید شما آدم خوش بینی هستید ولی به دلایلی که گفتم، بدبین شده‌اید. با این که غمگینید، همه جا را سرسبز می‌بینید. تخت و ملافه و کلبه رؤیایی خود را می‌بینید. یعنی جایی که می‌توانید با شوهرتان تنها باشید. اما انگار نمی‌شود. خواهرتان سر زده می‌آید. خب این تقصیر خودتان است. این شمایید که باید حد و حدود خودتان را برای دیگران مشخص کنید. البته با مهربانی و بدون بحث. شما یک بار در خواب‌تان این کار را کردید: صبر کنین چون می‌خوایم ناهار بخوریم.

شما حالا در ناخودآگاه‌تان ناامید و نگرانید. بدبین شده‌اید. چشم‌تان به اتاقی میافتد که تا حالا ندیده بودید: اتاقی که بغل کلبه‌ای است که قرار بوده با شوهرتان تنها باشید. و خواهر کوچک‌تان آنجاست. و کبوترهایی می‌بینید که به اندازه گوسفندند. کبوتر نماد آزادی است. گوسفند نماد قربانی است. یعنی انگار آزادیها دارند قربانی می‌شوند. ضمناً ناگهان در قسمت آخر خواب، گرفتاری‌های مالی و قانونی خانواده تداعی می‌شود: کبوترهای دادگاه! و همان‌طور که پرسیدم و شما گفتید، یکی از وابستگان بسیار نزدیک شما برای برخی مسائل مالی زندانی است.

باز هم تأکید می‌کنم که هر چه که گفتم، در حقیقت در ناخودآگاه شما قرار دارد. یعنی خوابی را که دیده‌اید، نتیجه افکار و برداشت‌های شما از اطرافیان شماست و ممکن است واقعیت چیز دیگری باشد. واقع بین‌تر باشید و کمتر مته به خشخاش بگذارید.

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

یکی کم بود، دوتا شد!

تا به الان ـ که فقط سه چهار روز دیگر به زمان ثبت‌نام نامزدهای نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری باقی مانده ـ فقط دغدغه آمدن یا نیامدن آقای هاشمی رفسنجانی را داشتیم، اما انگار قرار است این چند روز باقیمانده، دغدغه آمدن یا نیامدن آقای میرحسین موسوی، نخست وزیر دوران جنگ، را هم داشته باشیم.

✓**تبلیغات مجانی:** گل بود، به سبزه نیز آراسته شد!

باز خدا پدر آقای هاشمی را بیامرزد که برای آمدنش شرط و شروط چندانی نگذاشته و فقط اعلام کرده که اگر ببیند کسی با توانایی بالا وارد عرصه انتخابات نشده است، بالاجبار وارد خواهد شد. جناب آقای موسوی که همین اول کاری که با افزایش برخی رایزنی‌ها برای حضورش در انتخابات به ملاقات آقای خاتمی، رئیس جمهور، رفته است، در این دیدار اعلام کرده که در صورت دراختیار داشتن نیروی انتظامی و یک کانال تلویزیونی، برای ریاست جمهوری کاندیدا خواهد شد.

✓**گمانه‌زنی سیاسی:** ناظران آگاه بر این باورند که: سنگ بزرگ، نشانه نزدن است!

علاوه بر آن خدابیامرزی فوق‌الاشاره در مورد آقای هاشمی، باید بگوییم خدا پدر آقای خاتمی را هم بیامرزد و رحمت کند. ایشان بعد از چهار پنج سال ریاست جمهوری‌اش، صحبت از «افزایش اختیارات رئیس جمهوری» کرد؛ اما ظاهراً جناب میرحسین موسوی، هنوز از گرد راه نرسیده، لدی‌الورود، خواستار داشتن اختیاراتی شده است که واقعاً دل و جراءت می‌خواهد. گویا طرف می‌خواهد یا وارد گود نشود، یا اگر می‌شود، با برنامه وارد بشود. حالا بی‌برنامه خارج شد، شد!

✓**برداشت اول:** دعوای اول، به از صلح آخر است!

✓**برداشت دوم:** یا مکن با پیلبانان دوستی / یا بنا کن خانه‌ای در خورد فیل!

به هرحال، هرچه تعداد کاندیداها زیادتر شود (که الهی خدا زیادترشان کند!) تنور انتخابات داغتر خواهد شد و تنور که حرارتش بیشتر شود، احتمال چسباندن و چسبیدن بهتر نان، بیشتر است. آنهایی که چسبانده‌اند، می دانند!

✓**شعر خیلی نو:**

زندگی خالی‌بندی نیست
تا که مردم هستند
زندگی باید کرد
رأی هست
مردم هست
ـ و سرود: «ای ایران» ـ
فلذا این اوضاع
تا تنورش داغ است
نان را باید چسباند
ـ وای، چقدر می چسبد!...

به هرحال برای بانشاط کردن جو انتخاباتی و افزودن بر زمینه‌های مشارکت حداکثری مردم ـ که از قرار معلوم، همه مسوولان بر سر آن اتفاق‌نظر دارند ـ هر کاری باید کرد. حتی اگر شده با معرفی چهره‌های جدید و داغ. البته نه به اندازه‌ای که دست رأی‌دهندگان را بسوزاند!

با این تواصیف، بهتر است که همه‌مان به آمدن آقای هاشمی به عرصه انتخابات رضایت دهیم، وگرنه می‌گویند میرحسین موسوی بیاید!

✓**اولتیماتوم دوستانه:** با این حساب، اگر به میرحسین موسوی هم رضایت داده نشود، ممکن است بگویند «صادق طباطبایی» بیاید! اگر ایشان هم نشد، «دکتر ابراهیم یزدی» توی نوبت خوابیده است! و چنانچه...

✓**التماس دعا:** شما را به خدا، ادامه نده! چشم، منتظر آمدن آقای هاشمی رفسنجانی عزیز می‌مانیم. اگرچه گفته باشند: «الانتظار اشد من الاحتضار»!

✓**بیت:**

به سوی جایگاه خود، ز بس آهسته می آید
رقیبان را گمان افتد که انگاری نمی آید!

از پیکان سه تا شهاب ۳!

بعضی حرفها هستند که وقتی زده می‌شوند، بیش از حد به دل می‌چسبند. آدم دوست دارد باز هم از آن حرفهای دلچسب بشنود. یک نمونه از این دست حرفها را به‌تازگی «امیر دریابان علی شمخانی» وزیر دفاع عنوان کرده و گفته است: «اگر تولید خودرو پیکان متوقف شود، تولید موشک شهاب ۳ متوقف نخواهد شد.» وی در ادامه با بیان این مطلب که پیوستگی مردم و حاکمیت از عوامل قدرت ماست، اضافه کرده است که: «هر ایرانی یک شهاب ۳ است».

✓**توصیه امنیتی:** مواظب باشید منفجر نشود!

✓**استثناء:** فقط در شب چهارشنبه آخر سال، استثنائاً هر ایرانی یک ترقه است!

مسن‌تر از ماها حتماً از گذشته‌های دور، این حرف و شعار را به یاد دارند که یک روزی در همین مملکت، زمانی که تازه صنعت خودروسازی پیکان مشغول تولید این خودرو ملی میهنی بود، می‌گفتند: «به امید روزی که هر ایرانی یک پیکان داشته باشد»! حالا که در سایه پیشرفت‌های تکنولوژیک و صنعتی در زمینه ساخت و مونتاژ انواع خودروهای مدل بالا و متنوع تقریباً به دو وجبی خودکفایی رسیده‌ایم، زمزمه این شعار به گوش می‌رسد که: «به امید روزی که هر ایرانی، پیکان خودش را از رده خارج نماید»!

✓**سنت روزگار:** نو که آمد به بازار، کهنه شود دل آزار!

از شهاب ۳ دور نشویم! به هرحال خوشحالیم از اینکه هر ایرانی، قدرتی به اندازه شهاب ۳ دارد. منتهی نمی‌دانیم این مطلب، شامل بچه‌ها و اشخاص مسن جامعه هم می‌شود یا که چی؟ این را از آن جهت می‌پرسیم که دقیقاً تعداد حدودی موشک‌های شهاب ۳ که دراختیار داریم، آمارش دستمان بیاید. برای روز مبادا!

✓**پدربزرگ نگارنده:** درعین حال، روی موشک شهاب ۳ ما هم حساب کنید!

✓**در تأیید حرف پدربزرگ:** از قدیم گفتند: «صدای انفجار و دود از کنده بلند می‌شود»!

مناظره سرپایی یا سرکاری؟

یکی از برکات برپایی جشنواره مطبوعات، گپ و گفت و گوهایی است که در برخی غرفه‌ها میان پاره‌ای از شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی در فضایی دوستانه و صمیمانه و به‌طور سرپایی و گذرا صورت می‌پذیرد و هیچ دوربین تلویزیونی هم نیست که از مجموعه صحبت‌های مطرح شده فیلمبرداری کند. با این حال، این دلیل نمی‌شود که دیگر خبرنگاران مطبوعاتی اگر در محل حادثه حضور دارند، به تکلیف خود عمل نکنند و از میان آن گفت‌وگوی سرپایی، یک مناظره قابل چاپ درنیاورند.

✓**توضیح ژورنالیستی:** یک خبرنگار موفق به کسی می‌گویند که از «هیچ» بتواند «همه چیز» بسازد!

نمونه یک گزارش خبری موثق و موفق از قبیل آنچه گفته و برشمرده شد، چاپ مطلبی در قالب مناظره است که یکی از روزنامه‌های عصر که به‌تازگی روزنامه صبح شده است (و نخواست نامش فاش شود!) از مجموع گفت‌وگوهای رد و بدل شده میان «عیسی سحرخیز» و «دکتر محمدحسن قدیری ابیانه» در غرفه خبرگزاری ایلنا درآورده است.

طوری که این روزنامه نقل کرده و تیتر زده است، گویا جناب سحرخیز باش تا کامروا شوی (مدیر کل سابق مطبوعات داخلی و عضو حزب مشارکت) به جناب قدیری ابیانه تاریخی و توریستی (کارشناس مسائل استراتژیک) در پاسخ به این سؤال ایشان که پرسیده است طبق تئوری شما و آقای تاج‌زاده که می‌گوید وقتی می‌توانیم بگوییم انتخابات آزاد است که هر ایرانی بتواند خودش را برای هر سمتی کاندیدا کند، آیا اعتقاد دارید که یک بهایی و ساواکی و همجنس‌باز هم می‌تواند خودش را کاندیدا کند؟

گفته است که: [با اجازه بزرگترها] بله!

ما به راست و دروغ بودن این مناظره و حد و حدود صحت و سقم آن کاری نداریم، چون در آن غرفه حضور نداشته‌ایم و با همین دو گوش مبارک خودمان نشنیده‌ایم. فلذا هیچ دخالت و قضاوتی هم در این قضیه نمی‌کنیم. به دو دلیل روشن:

۱ـ ما نه سر پیازیم، نه ته پیاز!

۲ـ قیامتی هم در کار است!

البته یک دلیل مهم دیگر هم هست که جداگانه زیر گوش فقط شما عرض می‌کنیم: «سری را که درد نمی‌کند، دستمال نمی‌بندند»

من فقط یک چیز می‌توانم بگویم و آن اینکه اگر به «ایکس» اعتماد کامل دارم، از کاندیدا شدن هر «ایگرگ»ی هراسی به دل ندارم. حتی کاندیدا شدن «Z»!

✓**منحل المسائل:** در فکر حل این معمای سه مجهولی نباشید. صورت مسأله اشکال دارد. لطفاً آن را پاک نمایید!

طنز برعکس

«در اختیار داشتن نیروی انتظامی و یک کانال تلویزیونی توسط رئیس جمهور، شرط میرحسین موسوی برای حضور در انتخابات است»

ایران

... بابا تو دیگه کی هستی؟!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

نمی‌دانم چرا تغییر و تحول و یا به عبارتی از این شاخه به آن شاخه پریدن برای شما تا این حد زیاد می‌باشد بخصوص تغییرات پی‌درپی فکری که امیدوارم بتوانید سر و سامانی به آنها بدهید و در خط مشخصی حرکت کنید. می‌دانم که ضربه جبران‌ناپذیری را متحمل شده‌اید و این موضوع شما را لحظه‌ای آرام نمی‌گذارد، ولی هر ضرر و یا شکستی می‌تواند پل موفقیت مراحل بعدی باشد، پس از آن پند بگیرید که ارزش‌اش بیشتر از اینها می‌باشد. من به شما توصیه می‌کنم که تسلیم سرنوشت نشوید و این شما هستید که می‌توانید سرنوشتتان را با دست خودتان رقم بزنید.

متولدین اردیبهشت

اگر در هفته چهارم اردیبهشت ماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

سلام و احساسات گرم و صمیمی مرا به عنوان کوچکترین هدیه تولدتان پذیرا باشید و بدانید که واقعاً از نوشتن طالع شما احساس نشاط می‌کنم و روزهای خوشی را برایتان آرزو دارم.

دوست عزیزم خودتان نیز می‌دانید که جذاب و پرطرفدار هستید، ولی مراقب بعضی از اطرافیان خود باشید تا چین و چروکی در صفحه صاف و روشن زندگیتان ایجاد نکنند که این حرکات نیز از روی ندانم‌کاری آنها می‌باشد، چون آنها قلباً خواستار ضربه زدن به شما نمی‌باشند. اعتبار مهمترین اصلی است که می‌تواند مسائل شما را تحت تأثیر قرار دهد و امیدوارم از آن غافل نشوید. ممکن است پرستار کسی شوید که به او احساسی ندارید، ولی مثل همیشه تمام تلاشتان را برای بهبودش انجام دهید، اما مواظب باشید!!

متولدین خرداد

به شما توصیه می‌کنم که در این چند روزه رک و بدون حاشیه مطالب و خواسته‌هایتان را مطرح کنید تا سوءتعبیری از آنها نشود و عواقب بعدی را به دنبال نداشته باشد.

در ضمن مراقب باشید تا عصبانی و خسته در محل کارتان حاضر نشوید و سعی کنید بازده کارتان را بالا ببرید و رضایت اطرافیان را در حد امکان به دست آورید. قناعت و کنترل هزینه‌های زندگی برای شما امری ضروری شده است، لطفاً این موضوع را جدی بگیرید. و اگر خبر خاصی به شما رسید هراس و نگرانی به دل راه ندهید چون در این هفته همه چیز طبق روال همیشه پیش خواهد رفت.

متولدین تیر

تغییر و تحول و دگرگونی برای شما پیش‌بینی می‌شود که جالب و خوشایند است و امیدوارم رضایت خاطرتان را جلب کند و برای مدتی به آرامش برسید. می‌دانم که تمام موارد زندگی مادی و معنوی و حتی ظاهر و باطن آنها برایتان مهم می‌باشد و کمبود هرکدام به شکل جدی شما را رنج می‌دهد، ولی به این نکته توجه ندارید که هیچ انسانی به طور کامل همه چیز را دارا نمی‌باشد، پس واقع‌بین باشید و از نعمت‌هایی که دراختیار دارید استفاده لازم را ببرید. اتفاق غیرمنتظره‌ای پیش‌رو دارید که باید دیگران را نیز از آن باخبر سازید و امیدوارم حساب شده این کار را انجام دهید!

متولدین مرداد

رقابت در کاری دارید که باید هوشمندانه عمل کنید، چون طرف مقابلتان نیز انسان توانمندی است و هیچوقت نباید او را دست‌کم بگیرید و بدانید که همیشه دست بالای دست بسیار است! پس برای جلوگیری از مسائل پیش‌رو اقدام کنید. گله از موانع و مشکلات زندگی نداشته چون از همه آنها باخبرم و توصیه می‌کنم به‌جای آن به زیباییهایش نگاه کنید تا روحیه انجام کار داشته باشید. هفته و یا روزهای خاصی را پیش‌رو دارید که برای من کمی نامفهوم و حتی تا حدودی دلهره‌آور می‌باشد اما هر کار مهمی در زندگی هیجان خاص خودش را دارد و کسی موفق است که تصمیمی اصولی و منطقی بگیرد. در ضمن باید شادباشی را گرامی بدارید که امیدوارم فراموش نکنید!

متولدین شهریور

در شرایطی قرار می‌گیرید که باید تصمیم نهایی را شما بگیرید، پس قبل از قرار گرفتن در محل و یا موقعیت خاص جمع‌بندی کامل را انجام دهید و حداقل برای خودتان جوانب آن را مشخص نمایید. یک نفع مالی و یا آرامش اقتصادی خواهید داشت که امیدوارم لذتش را ببرید. اگر در فکر تدارک سفر هستید تردید نداشته باشید و قاطعانه عمل کنید، چون فرصتها قابل تکرار نمی‌باشند. دوست خوبم در این روزها اصلاً و در هیچ موردی با کسی سفره دل را باز نکنید و راز دلتان را فقط در دل و سینه خودتان نگه دارید، تا دچار پشیمانی نشوید، حتی با عزیزان و نزدیکان! شما توانش را دارید و موفق خواهید بود.

متولدین مهر

دوست خوبم برای تغییر شرایطی که باعث ناراحتی شما شده‌اند باید اقدام کنید و دست به‌کار شوید چون کسی غیر از شما توان و یا اجازه انجامش را ندارد پس تا دیر نشده اقدام کنید.

سوءتفاهمها و یا سؤالهای کاری مطرح خواهد شد که باید آن را جدی بگیرید و برای حل و فصل شدن آن توجیهات و استدلالهای کافی داشته باشید. حال را دریابید و به گذشته برنگردید و آن روزها را حلاجی نکنید تا افسوس را از خود دور نمایید. در ضمن برد مالی خوبی خواهید داشت که امیدوارم برایتان مبارک باشد.

متولدین آبان

اگر در فکر نوشتن مطلب و یا موضوعی به کسی هستید که تعیین‌کننده می‌باشد دست نگه دارید شاید روزهای نزدیک آینده چنین نظری را نداشته باشید، چون تعجیل در این روزها برای شما کشنده می‌باشد، پس لطفاً صبوری کنید!! در ضمن طی این روزها لطفاً ظواهر و مادیات را کنار بگذارید و برای تصمیم‌گیریتان فکر اساسی کنید تا دچار پشیمانی نشوید. می‌دانم که در عمل به مشورت بهای زیادی نمی‌دهید، ولی واقعاً در این روزها این پادزهر را لازم دارید. اگر به فکر پیوند و شکوفه عشقی هستید بدانید که انتخاب خوبی کرده‌اید فقط باید قبلش آن موضوع در ذهن شما حل شود!

متولدین آذر

می‌دانم که به محبت صادقانه و عشق و دوستی ارزش خاص می‌دهید پس برای رسیدن به آن لازم است که شما هم قدمی بردارید و وجودتان را ثابت کنید، چرا که نباید طرف مقابلتان هم از شما چنین انتظاری داشته باشد. زندگی با همه سختیها و زشتیهایش واقعاً زیباست به شرطی که عشق و محبت و بخصوص سیاست را با آن آمیزش دهید و بدانید که چگونه رفتار کنید. یار و همراهی دارید که می‌توانید به او تکیه کنید و شریک مشکلاتتان شود، پس غرورتان را کم کنید (البته نه به طور کامل) و به زندگی خودتان لبخند بزنید. چیزی را که به دنبالش بودید در این هفته بدستتان خواهد رسید.

متولدین دی

می‌دانم که در دل آرزو دارید که کسی پیدا شود تا با او درددل کنید و به او اطمینان داشته باشید اما دوست خوبم چه کسی بهتر از حضرت دوست و نزدیکتر و مهربانتر از او به شما که می‌تواند در همه زمینه‌ها کمک حال و یاورتان باشد. البته ثابت کرده‌اید که خودتان هم به این مسأله اعتقاد دارید اما نمی‌دانم چرا فراموش کرده‌اید. دوست عزیزم در این هفته لازم است که از آموخته‌های گرانبها و تجربیات خودتان استفاده کنید و در تصمیم‌گیری‌هایتان دچار تردید نشوید. در ضمن قرارگرفتن در شرایط اجتماعی و داشتن روابط عمومی خوب شما را به آرامش روحی و فکری نزدیک می‌کند.

متولدین بهمن

همیشه برداشتن قدم اول انرژی و توان خاصی می‌طلبد که شما آن را دارید پس پرتوان و با قامت راست از جای خود بلند شوید که پیروز همیشگی روزگار هستید. در ضمن دقت کنید تا لبخند روی لبتان را جایی جا نگذارید که آن رمز موفقیت شما می‌باشد. برای جدایی از این احساس غریبی هم که دارید بهتر است در جمع دوستانه و مجالس خانوادگی بیشتر شرکت کنید تا به احساس شادابی برسید. در ضمن در هنگام خوردن غذا از نوشیدن آب و مایعات خودداری کنید چون سیستم و اصول صحیح غذایی شما را زیرسؤال می‌برد و باعث نامناسب بودن اندام شما می‌شود. و این چیزی است که می‌دانم خیلی برایتان مهم است.

متولدین اسفند

مدتی است که از دوستان قدیمی و یاران صمیمی فاصله گرفته‌اید و از احوالات آنها بی‌خبر هستید که این موضوع ناآگاهانه اتفاق افتاده، پس لازم است این روابط سرد را با گرمی وجودتان شعله‌ور کنید و بعد از این همه خستگی کاری استراحتی به خودتان داده باشید. مسائل ریز و ناچیزی در اطرافتان وجود دارد که شما را دلخور می‌کند و با فشار روحی آنها را تحمل کرده و گذشت می‌کنید و من به شما توصیه می‌کنم که با دلیل منطقی و موجه کارهایتان را انجام دهید تا ادامه‌دار باشد و آرامش روحی برای شما همراه بیاورد. در ضمن باید تذکر بدهم که گاهی اوقات برنده شدن از باختن سختتر و تلختر است!!

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضارفیع
raffie.persianblog.com

به مناسبت ایام برگزاری جشنواره کتاب:

امانت

راشد انصاری

کتاب خویش را دادم به دستت
که یک شب نزدتان باشد امانت
چه شد حرفی که آن شب مثل بادی
درآمد فوری از توی دهانت؟
اگرچه تازگی‌ها در امانت
به هر نحوی کند هر کس خیانت
کتابم را بده، کمتر چاخان کن
امان از چربی جنس زبانت!
تو گفتی هرچه بردم می‌دهم پس
چه شد پس دادن خرد و کلانت؟

مناظره بیل و قلم

عمران صلاحی

بیل یک روز طعنه زد به قلم
که تو مسکین چقدر هالویی
حاصل کار تو بود یک غاز
صاحبت در کمال کمرویی
من اگر در زمین فرو بروم
رفته‌ام توی سیم و زر، گویی
دو هزارم من و، تویی دوزار!
بنده چشمم، ولی تو ابرویی!
بیل باید زدن به جای قلم
ای نویسندگان کیلویی!

صف

فریدون تنکابنی

«گفت معشوقی به عاشق کای فتی»[1]
بار دیگر در کجا بینم تو را؟
ای قرار جان شیرینم بگو
در کجا با من گذاری رانده‌وو؟
گفت عاشق: ای دلم برده ز کف
بار دیگر بینمت در توی صف
صبح فردا، دلبرا، یادت نره
وعده‌ی ما در صف شیر و کره
بعد از آن جا جانب دیگر شویم
در صف مرغ و صف روغن رویم
مرغ گرچه دیر دیر و بد رسد
دست ما بر تخم آن شاید رسد[2]
از صف صابون و کبریت و پنیر
رفت باید در صف سیگار تیر
گرچه صف دور و درازست و عظیم
ای خوشا با تو شدن در صف مقیم
«هر کجا تو با منی من خوشدلم»
گرچه باشد در ته صف منزلم

[1] از حضرت مولانا
[2] یعنی شاید تخم مرغ گیر بیاوریم!

حسرت به دل

طالب گلپایگانی

غم مخور ای طالبا چون میوه ارزان می‌شود
پرتقال و سیب و نارنگی فراوان می‌شود
گر که جای میوه حسرت خورده‌ای در زندگی
روی قبرت میوه‌ها تقسیم رندان می‌شود
در شب هفتت تمام دوستان و بستگان
می‌خورند از میوه و روح تو شادان می‌شود
چونکه در منزل نخوردی تو چلو را با کباب
هم کباب و هم چلو قسمت به‌یاران می‌شود
گوشت بز از ما ولی آن بره چاق و تپل
قسمت کفتار یا گرگ بیابان می‌شود
بعد از آن، مداح خوش انصاف در پشت اکو
با صدای زیر و بم، مرغ غزلخوان می‌شود
همسرت غش می‌نماید روی قبرت ناگهان
اشک چشم دخترانت همچو باران می‌شود
تا که گریان چشم فرزندان و یاران تو شد
شاد از مداحی خود شخص ایشان می‌شود!
بعد از آن دامادها در پیش چشم دختران
چشم آنان لاجرم چون شمع گریان می‌شود
منت این اشکها بر دخترانت می‌نهند
لیک لبهاشان مثال پسته خندان می‌شود!

حیف

زهرا درّی ـ سده لنجان

آینه از جیب کتم گفت آه
شکل خودت را بنگر: قاه قاه
با همه وسوسه‌ها ساختم
نیم‌نگاهی به خود انداختم
وای کنار لب قیطانی‌ام
آمده ده جوش به مهمانی‌ام
دور و برم صورت مردم تمیز
جان و دلم گفت: ولش کن عزیز
تا تو بخواهی بکنی قتل عام
این جلسه گشته دو ساعت تمام
زود برو جای قشنگی بشین
غصه و غم را ولش نازنین

◇

تا جلسه شد به قشنگی تمام
دخترکی با دک و فیس مدام
گفت به گوش بغلی: «یاسمین!
خط خطی‌ام، تیپ طرف را ببین
گرچه که یک مرد نویسنده است
ریش خودش را چپکی کنده است
با نخ اصلاح زنان ناخلف
بند زده ریش خودش را طرف
زخمی و نالان شده خون آمده
زیر لبش جوش برون آمده
کتبی او گرچه به قلبم نشست
حیف، شفاهیش کج و کوله است!»
گفت جوابش بغلی: «آسیه!
حرص نخور، تیپ طرف عالیه
نخ زدن ریش گمانم مُده
حیف، کاریکاتور عکسش شده!»

غم مخور!

آرش آزاد

بر لب آمد گر ز بی‌پولی تو را جان، غم مخور
یا تو را در زندگانی نیست سامان، غم مخور
گرچه آزادند دزد و رانت‌خوار و مختلس
در عوض، روزنامه‌چی باشد به زندان، غم مخور
قیمت گور و کفن هرچند بالا می‌رود
در مقابل، نرخ انسان هست ارزان، غم مخور
ای که داری مدرک لیسانس و خدمت کرده‌ای
عرضه کن سیگار در کنج خیابان، غم مخور
گرچه دانشگاه پولی از تو میلیون‌ها گرفت
لیک، یک شاهی نیرزد مدرک آن، غم مخور
گر جراید گاه تعطیل موقت می‌شوند
چیزهای دیگری آید به میدان، غم مخور
نوبتِ فرزندسالاری رسید، ای زن ذلیل
پسَ خانم هم نیست در این خانه سلطان، غم مخور
روزگاری در کویر و غیره سدها ساختند
گر به جاهای دگر بارید باران، غم مخور
گر جناحی ناگهان ترمز برید و تند رفت
چون از اول کنده بود از جای فرمان، غم مخور
شاعر! اینجا تا به قبرستان دو فرسنگ است، لیک
«هیچ راهی نیست کان را نیست پایان، غم مخور»!

خرها همگی خرند!

مهرناز عطایی ـ نظرآباد کرج

یک روز بهاری و پر از گل
می‌رفت خری به سمت آغل
عرعر زده، چرت و پرت می‌خواند
بر وزن دو، رِ، دو، فا، رِ، می، سُل!
ناگاه رسید بر درختی
بنشسته به روی آن دو بلبل
آن بلبلکان شاد و شنگول
گفتند به او که ای خر خُل!
در پیش خودت چه فکر کردی
خواننده شدی تو آسمان جل؟
تو شهره شدی به بدصدایی
در مشهد و اصفهان و آمل
بهتر که تو بی‌صدا بگردی
ساکت بشوی تو چون ابوالهول
در ناصیه‌ات هماره پیداست
کم‌عقلی و درخور تجاهل
گر صاحب تو بگویدت ایست
از رفتن خود کنی تغافل
خرجان که شنید حرف‌ها را
عمرش بگذشته در تناول
خرتر شد و پاک گشت «دپرس»
پس رفت سریع روی یک پل
دنیا به نگاه او سیه شد
با کله فتاد بی‌تأمل
این شعر به ما بگوید این را:
خرها همگی خرند بالکل!

تحمل و بردباری والاترین جسارت است. ●لویی پاستور

نقاشی های شما

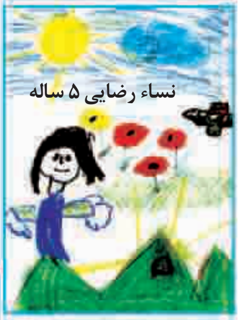
نساء رضایی ۵ ساله

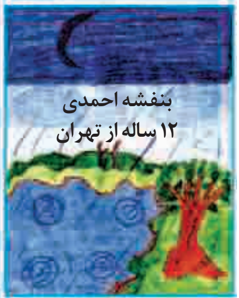
بنفشه احمدی
۱۲ ساله از تهران

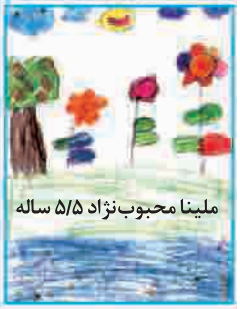
ملینا محبوب‌نژاد ۵/۵ ساله

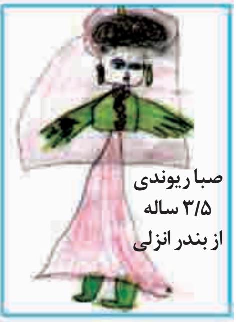
صبا ریوندی
۳/۵ ساله
از بندر انزلی

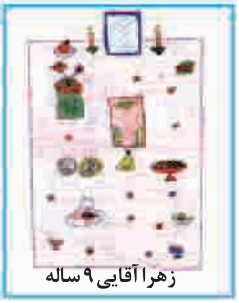
زهرا آقایی ۹ ساله

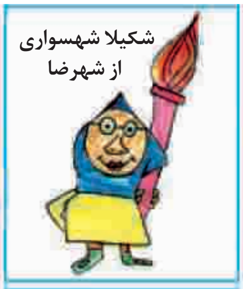
شکیلا شهسواری
از شهرضا

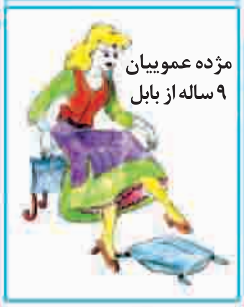
مژده عموییان
۹ ساله از بابل

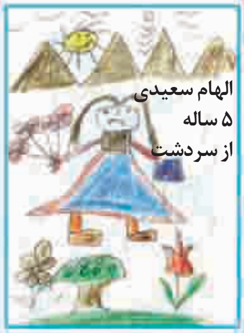
الهام سعیدی
۵ ساله
از سردشت

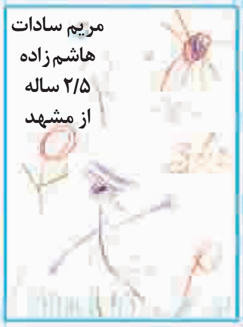
مریم سادات
هاشم‌زاده
۲/۵ ساله
از مشهد

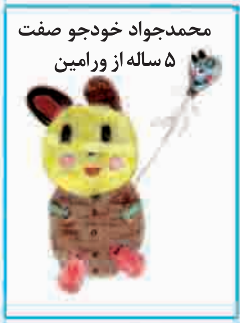
محمدجواد خودجو صفت
۵ ساله از ورامین

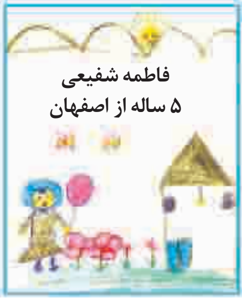
فاطمه شفیعی
۵ ساله از اصفهان

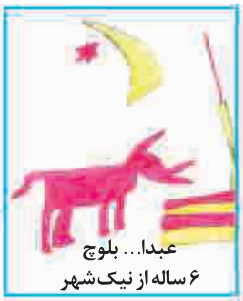
عبدا... بلوچ
۶ ساله از نیک‌شهر

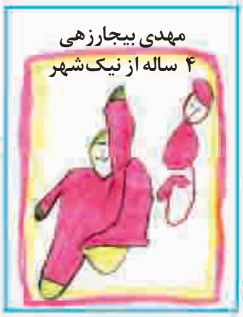
مهدی بیجارزهی
۴ ساله از نیک‌شهر

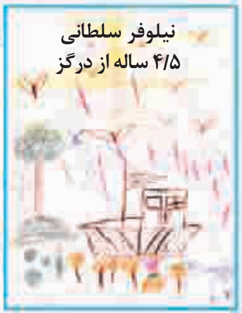
نیلوفر سلطانی
۴/۵ ساله از درگز

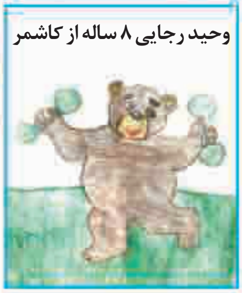
وحید رجایی ۸ ساله از کاشمر

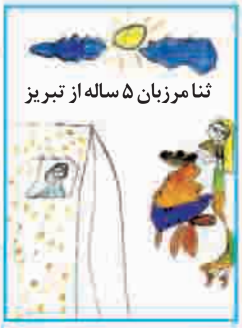
ثنا مرزبان ۵ ساله از تبریز

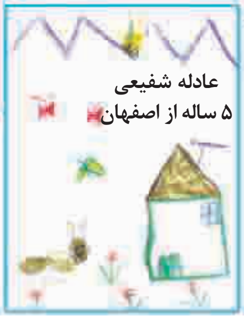
عادله شفیعی
۵ ساله از اصفهان

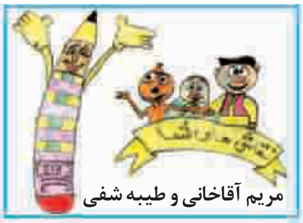
مریم آقاخانی و طیبه شفی

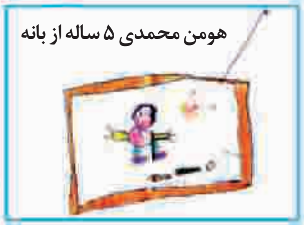
هومن محمدی ۵ ساله از بانه

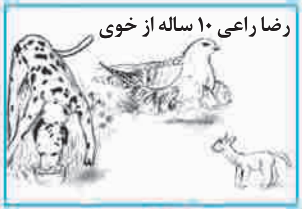
رضا راعی ۱۰ ساله از خوی

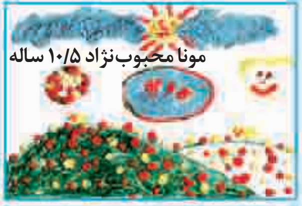
مونا محبوب‌نژاد ۱۰/۵ ساله

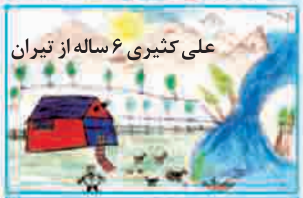
علی کثیری ۶ ساله از تیران

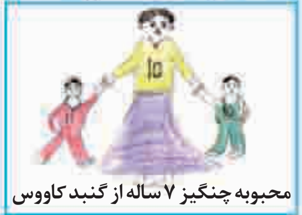
محبوبه چنگیز ۷ ساله از گنبد کاووس

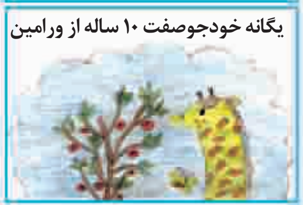
یگانه خودجوصفت ۱۰ ساله از ورامین

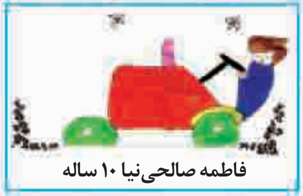
فاطمه صالحی‌نیا ۱۰ ساله

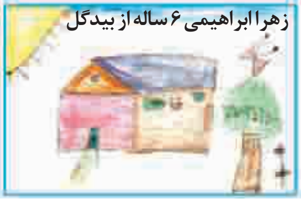
زهرا ابراهیمی ۶ ساله از بیدگل

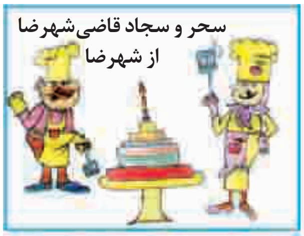
سحر و سجاد قاضی‌شهرضا
از شهرضا

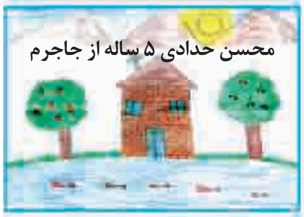
محسن حدادی ۵ ساله از جاجرم

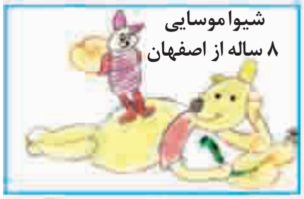
شیوا موسایی
۸ ساله از اصفهان

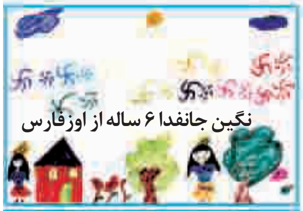
نگین جانفدا ۶ ساله از اوزفارس

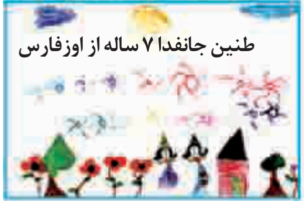
طنین جانفدا ۷ ساله از اوزفارس

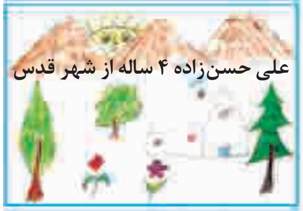
علی حسن‌زاده ۴ ساله از شهر قدس

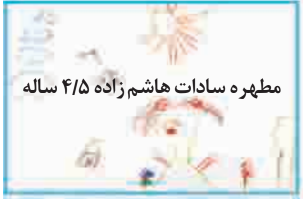
مطهره سادات هاشم‌زاده ۴/۵ ساله

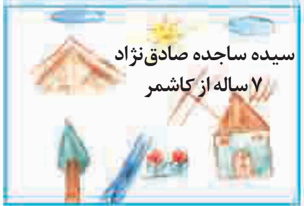
سیده ساجده صادق‌نژاد
۷ ساله از کاشمر

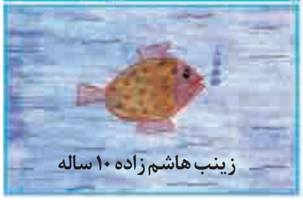
زینب هاشم‌زاده ۱۰ ساله

محلول ضدعفونی کننده
کَنز
موم سرد
NEW!
جدید!
Kanz
کنز
«کَنز بمعنای گنج است»
دفتر مرکزی: ۸۲۷۸۷۲۱
لابراتوار آرایشی و بهداشتی کنز
توزیع سراسری توسط شرکت قاسم ایران

تصویر برگزیده هفته

کرمهای ویتامینه و مرطوب کننده
ساویز
saviz
همیشه تمیز،
همیشه ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز